

نن دند

هفتگی کیسان



باز گشت بتهران
یک مصاحبه خواندنی
با دختر شایسته جهان



فراموش نکنید

دختر خانم کوچک شما برخلاف عروسکهایش خیلی زود بزرگ میشود و از حرکات شیرین و لطافت ایام کودکی اش خاطره ای بیش باقی نمی ماند . حالا وقت آنست که .

خاطرات گرانبهای ایام کودکی او را با عکس های زیبایی ثبت کنید تا همیشه این ایام خوش برای شما جاودان بماند .

فیلم کداک این خاطرات شیرین را با همان زیبایی و بارنگهای طبیعی ثبت میکند .



فیلم های رنگی کداک را از فروشگاههای
که علامت کداک دارند خریداری نمایید.

در شیکاگو بر من چگونه گذشت ؟

خاطرات دختر شایسته جهان از يك سفر پیروزمندانه

باز گشت دختر شایسته جهان

الهه به دیرتر زن روز گفت :

برای من این سفر و این پیروزی

درست مثل یک رؤیا بود ،

یک رؤیای شیرین که

خاطره آن همیشه بیادگار

میمانند



پیروزی همه دختران شایسته ایران بر هجده ملت دیگر ! الهه از سفری بازگشت که ثمره آن ، شناساندن ایران ، تمدن باستانی میهن ما ، و پیشرفتهای جدید آن به ملت های جهان بود .

گفت و گو با دختر شایسته

دریای بلکان هواپیما دوشیزه میترا قندی دختر برگزیده اصفهان و نفر چهارم مسابقه دختر شایسته ایران از طرف مجله زن روز و همه دختران ایرانی دسته گل زیبایی به الهه اهداء کرد و گفت :

— از طرف «زن روز» و همه دختران صمیمانه خیر مقدم میگویم و همه ما آرزو مندیم که همیشه ترا موفق و سر بلند ببینیم .
دوشیزه شهره زندی همکلاسی الهه و نفر دوم مسابقه دختر شایسته ایران دومین نفری بود که دوست عزیز و موفق خود را در آغوش گرفت و هر دو از شادی گریستند . بعد خانم صفی نیا مدیر دبیرستان عبدالله مستوفی که الهه در آنجا درس میخواند دانش آموز موفق و پیروز خود را در آغوش کشید و دسته گلی برگردن او انداخت . سپس پدر و پدر بزرگ الهه با او روبوسی کردند و دختر شایسته جهان در میان ابراز احساسات مردمی که گردآمده بودند فرودگاه را ترک کرد .

لطفاً ورق بزنید

دوشیزه میترا قندی از طرف دختران ایران دسته گلی به تین پرنس جهان تقدیم کرد

★ وقتی افتخار گفت و گو با شاهنشاه آریامهر را داشتم می خواستم از شدت شادی بگریم ، اما جلو اشکهای خودم را نگرفتم .

✱ چند تن از تین پرنس ها گفتند که آرزو دارند بایران بیایند مخصوصاً دختر آلمان . آنها باور نمیکردند که ما شتر سوار نمیشویم و تلویزیون و عمارات بلند چند طبقه داریم !

ساعت دهنیم بعد از ظهر پنجشنبه سیام خردادماه ، «الهه عضدی» دختر شایسته ایران در سال ۱۳۴۷ ، و تین پرنس جهان در سال ۱۹۶۸ ، همراه مادر و برادر کوچک خویش و نیز سرپرستان خود از آمریکا وارد تهران شد . در بازوان او ، مجسمه افتخار آمیز پیروزی بود : پیروزی يك دختر شانزده ساله ایرانی ،

ورود الهه به تهران تا حدودی غیر منتظره بود زیرا قبلاً قرار بود در پایان مسابقه چند روزی در بیروت استراحت کند اما بعثت آن که چند ماده از امتحانات او باقی مانده بود با عجله به تهران بازگشت تا امتحانات خود را تمام کند. به همین جهت از ورود الهه عده معدودی مطلع شدند و خود او نیز ترجیح میداد که بی سروصدا وارد شود.

در چند روز اخیر دوستان الهه و کسانی که زیبایی او شاد شده اند دسته گل های زیبایی بخانه او می فرستادند و دید و بازدید رفت و آمد دوست و فامیل در منزل آنها بسیار است و صدها نامه و تلگرام تبریک بدست او رسیده است و دختر شایسته جهان از این همه لطف و مهربانی غرق در شادی و سیاستگری است.

الهه مظهر و نمونه نسل جدید زنان و دختران ایران بود در شیکاگو و در یک مسابقه بین المللی: نسلی که آنک در سایه آزادی و امکاناتی که برای تحصیل و پیشرفت بدست آورده، برتری و شایستگی تاریخی خود را باز مییابد. این نسل را باید بهتر شناخت ... الهه را باید بهتر شناخت! ... و بدین قصد بود که این هفته گفت و گوئی صمیمانه را با او ترتیب دادیم که در آن الهه از زندگی کوتاه خود، از پیروزی بزرگ خویش، و از سفر افتخار آمیز و فراموش نشدنی خود با آمریکا سخن میگوید.

« برای من، این سفر، این پیروزی، درست مثل یک رویا بود: یک رویایی شیرین که بهرحال فراموش نمیشود، و باید هم فراموش کرد، چونکه واقعیت زندگی، چیز دیگری است ... دو روز پیش من از سفری برگشتم که ایندکال بسیاری از دخترها را است: سفری که بسیاری از آرزوهای مرا برآورده ساخت. از این سفر، یک مجسمه پیروزی آوردم که راستش را بخواهید این فقط مال خودم نمیدانم ... با وجود آن مجسمه، با وجود عنوان اینترنشنال تین پرنس، با وجود همه کفزدنها و همه دسته گلهای من دختری شانزده ساله هستم که هنوز راه درازی در پیش دارم: درس خواندن ... درس خواندن، و یک نمره بیست، و یک جواب درست از ساله جبر، و یک آفرین در درس شیمی ... اینها آرزوهای آینده من است ... می بینید که من عوض نشدهام، چونکه زندگی ام عوض نشده است ...»

الهه از سفر پیروزمندانه خود با این کلمات ساده و صمیمی حرف میزند. و مادرش میگوید: « الهه همان دختر کوچک خانه ماست که باید به درس و مشق خودش بیشتر از پیش برسد، بدون اجازه من جانی نرود، و تمام تلاش خود را صرف ادامه تحصیل خود بکند. از این سفر، از این پیروزی، الهه یک یادگار خوب به همراه آورده است: خنده! اگر از او پرسید:

— الهه خیال میکنی چه چیز باعث موفقیت تو در این مسابقه شد،

میخندد و میگوید:

نمیدانم، نمیدانم ... راستش را بخواهید هنوز هم خودم نمیدانم که چطور شد من در این مسابقه پیروز شدم. من برتری و امتیاز بر دیگر دخترها ندارم. شاید خنده ام و اینکه مردم و زندگی را دوست میدارم باعث پیروزی من شد ... در شیکاگو، من همیشه میخندیدم، بطوریکه اگر يك لحظه نمیخندیدم، دختر های دیگر نگران میشدند، و میپرسیدند: « الهه، پس خندهات کو؟ »

راستی کدام لحظه از این سفر برای تو، جالبتر و فراموش نشدنی تر بود؟

تمام لحظاتی ... ولی لحظه ای که هرگز فراموش نخواهم کرد، آن لحظه ای بود که نامه برنده چهارم و سوم و دوم مسابقه را اعلام کرده بودند، و چهار هزار نفر در سالن هتل هیلتون شیکاگو باسکوت کامل چشم بدشان گشودند و اجرا کننده برنامه مسابقه دوخته بودند تا بدانند که نفر اول مسابقه کیست. در میان این سکوت عجیب او دهان باز کرد و با کلمات شمرده ای گفت: — اکنون نام اینترنشنال تین پرنس را در سال ۱۹۶۸ اعلام میکنیم: الهه غنصی در ایران!

در آن لحظه چه حال و احساسی داشتی؟

آفتدر هیجان داشتم که اصلاً یادم نمیآید چه فکر میکردم. بنظر من اسم خودم را شنیدم جیغ کشیدم! فکر میکنم چشمهایم پر از اشک شده بود، برای اینکه ایرانی هائی که توی سالن بودند، مدام فریاد می کشیدند: زنده باد ایران! زنده باد ایران! ... فکر میکنم اول دختر هائی را که در کنار من بودند، بوسیدم و بعد مامان نزد من آمد و مرا بوسید و گفت: الهی شکر! جهانگیر برادرم از من قول گرفته بود که اگر برنده شدم، اولین کسی باند که مرا میبوسد، و همینطور هم شد. او خودش را بکنار صحنه رسانده بود و اولین کسی بود که مرا میبوسید و بن تبریک گفت.

راستی اصلاً چطور شد که در مسابقه دختر شایسته ایران شرکت کردی؟

يك تصادف عجیب بود ... یكروز خانم صفی نیا مدیر مان، من و چند نفر از دوستان را بدفتر مدرسه خواند و در آنجا نماینده زن روز را دیدیم که بها گفت: « کدامیک از شما میخواهید در مسابقه دختر شایسته شرکت کنید؟ » همه ما گفتیم باید از پدر و مادرمان اجازه بگیریم. من هم از مامان اجازه خواستم، ولی مامان می گفت: « هنوز سن تو کم است، و حتماً دختر هائی هستند که از تو بزرگتر و پخته ترند. بهتر است یکی دو سال دیگر در مسابقه شرکت کنی. خود من هم قانع شدم، ولی خانم صفی نیا گفتند: هر چه باشد، بالاخره برای تو تجربه خوبی است. من نمیگویم که تو اول میشوی، ولی بهرحال با يك عده دختر آشنا و دوست میشوی و در یک برنامه فرهنگی و اجتماعی شرکت میکنی و اینها برای افزایش تجربه دختران جوان بسیار خوب است. من هم بخاطر همین آشنائی با دخترها در مسابقه شرکت کردم نه بخاطر پیروزی.

در آن لحظه ای که تقاضای شرکت

در مسابقه را مینوشتی، فکر میکردی که تو دختر شایسته ایران و دختر شایسته جهان خواهی شد؟

اصلاً باین مسأله فکر نمیکردم. شرکت در این مسابقه برای من بیشتر يك کنجکاوی بود. البته وقتی در تهران و شیکاگو پیروز شدم، خیلی خوشحال شدم، ولی از اول برای پیروزی در مسابقه شرکت نکرده بودم. وقتی در تهران پیروز شدم، باز هم اصلاً خیال نمیکردم که در شیکاگو هم اول خواهم شد، برای اینکه اصلاً نمیتوانستم تصور کنم که چه تپس دختر هائی رقیب من خواهند شد. فقط بخودم میگفتم: « باید خودت را حاضر کنی که با همه دخترها دوست بشوی! ».

سفر به آمریکا چطور بود؟

ما بیست و یک ساعت در هواپیما بودیم. در بیروت، رم، و نیویورک توقف های کوتاه داشتیم، و نصف شب بود که وارد شیکاگو شدیم، یک دختر جوان امریکائی که از فینالیست های مسابقه انتخاب تین پرنس شیکاگو بود بعنوان ندیمه، با خانواده اش، یعنی پدر و مادرش، به استقبال آمده بود. او مرا نمی شناخت و ندانیم می گفت، وقتی خودم را معرفی کردم و آشناسدیم آرم تین پرنس ایران را به سینه ام زد، و همراه او به هتل هیلتون رفتیم. طبقه دوم اتاق ۱۰۴۳ توی هواپیما همه اش بیاد شب آخر مسابقه در هتل هیلتون تهران بودم، و به شیکاگو فکر میکردم و خیال میکردم که دوست شدن با دختر هائی بیگانه خیلی دشوار خواهد بود. اما بزودی فهمیدم که ابتکار خیلی هم آسان است زیرا مردم از هر جای دنیا که باشند جواب دوستی و محبت را با دوستی و محبت میدهند. توی هواپیما بدوران بچگی خودم هم فکر میکردم و بیگالیش که دختری گمنام بودم، و حالا بعنوان دختر شایسته ایران با آمریکا می رفتم! هنوز باور نمیکردم که دختر شایسته ایران شده ام، برای اینکه لحظات آخر مسابقه در تهران، سرعت يك رویا گذشته بود. نخستین بار که دختر هائی شایسته کشورهای دیگر را دیدم، احساس میکردم که رقیبی سختی دارم، و جدا هم همینطور بود.

در لحظات پایان مسابقه، فکر میکردی که ممکن است اول بشوی؟

هیچوجه! در روزهای آخر فکر میکردم که ممکن است جزو نفرات اول تا سوم باشم. در لحظات پایان مسابقه، وقتی دختر برتقال را نفر چهارم و دختر ونزوئلا را سوم اعلام کردند، من خداحافظ میکردم که نفر دوم باشم. چشم بدشان آقای گونده بود، و او يك لحظه بعد گفت: « نترسدم دختر نیوزلاند ». من راحت تر شدم، برای اینکه صبر میکردم ممکن است من اول باشم. بهرحال منتظر بودم که زودتر نفر اول را اعلام کنند. ولی نفر اول را فوراً اعلام نکردند. اول موزیک آهنگ باشکوهی را نواخت، و بعد گونده با کلمات شمرده ای نام مرا بعنوان اینترنشنال تین پرنس اعلام کرد! ... بدرستی آن لحظات را بیاد نمیآورم، چونکه سخت هیجان زده بودم. کریستینا شل سرخ را بر دوش من انداخت، کاپ پیروزی را بدستم دادند، سالن يك پارچه هیلو و شور و فریاد بود. ایرانی ها

دوروبرم را گرفته بودند و همه تبریک می گفتند ... بعد از یکرنگ عکس می گرفتند، به تلویزیون شیکاگو رفته بودم. از قاتل او هم متنفرم چون کندی مردی بود که يك مصاحبه با من بکنند. ساعت دهم بود. ساعت ده و ده دقیقه مصاحبه شروع شد. از من درباره مرگ کندی پرسیدند. گفتم: « خیلی متأسفم، و بخاطر او گریه کرده ام. از قاتل او هم متنفرم چون کندی مردی بود که چهار سؤال دیگر هم کردند منجمله از ایران و من مطالبی درباره کشورم و تحولات اخیر اجتماعی و اقتصادی آن گفتم. بعد از مصاحبه تلویزیونی در طبقه بیست و سوم هتل هیلتون شیکاگو، در يك مهمانی که بافتخار برندگان مسابقه ترتیب داده بودند، شرکت کردم. بعد باتاقی رقصیم که در آنجا يك تلویزیون رنگی بود و فیلمی را که از مراسم پایان مسابقه گرفته بودند، نشان میداد. وقتی فیلم را دیدم تازه متوجه شدم که در آن لحظات عجیب چه حالی داشتم. با تعجب و خوشحالی فیلم پیروزی خودم را تماشا میکردم. همان شب با عده ای از دخترها خداحافظی کردم، برای اینکه صبح زود از من جدا میشدند. یکشنبه ظهر به واشنگتن رفتم. دو روز هم در آنجا بودم. روز دوم بود که افتخار شرفیابی به حضور شاهنشاه آریامهر را پیدا کردم و این شرفیابی اهمیت و افتخارش برایم بیشتر از پیروزی در خود مسابقه بود.

در شرفیابی به حضور شاهنشاه آریامهر، معظّم له چه فرمودند؟

در فرودگاه نظامی اندروز دسته گلی به حضور شاهنشاه تقدیم کردم، و شاهنشاه پرسیدند: « مسابقه سخت بود یا آسان بود؟ » من عرض کردم: « تاحدی سخت بود ». بعد پرسیدند: « از اینجا به کجا مسافرت می کنی؟ » عرض کردم: « اول به نیویورک میروم، و بعد به لندن و بیروت و تهران ». بعد شاهنشاه فرمودند: « من خیلی خوشحالم که يك دختر ایرانی در يك مسابقه بین المللی افتخاری برای ایران کسب کرده، و از شما متشکرم! »

از شنیدن جمله آخر شاهنشاهی خواستم از شدت خوشحالی بگریه بول جلاشکهای خودم را گرفتم. آخر تصور این ملاقات را درخام خواب دوم نمی توانستم بکنم، ولی این افتخار در یبدا را نصیب شده بودم.

از واشنگتن به لندن رفتم. چهار روز هم در آنجا بودم. بعد به بیروت رفتم و سه روز هم در آنجا بودیم، و سپس بایران برگشتم. حالا احساس میکنم که یکی از بزرگترین آرزوهای خودم رسیدم، یعنی آشنائی با دختران کشورهای دیگر. چندین دوست خوب پیدا کرده ام و امیدوارم که با آنها همیشه مکاتبه داشته باشم. آدرس همدان را گرفتم. يك عده شان میخواستند حتماً بایران بیایند. مخصوصاً دختر آلمان خیلی آرزو داشت که ایران را ببیند. همدان ایران را يك کشور افسانهای می دانست. اصلاً نمیدانستند که ایران کجا است. از من میپرسیدند: « شما با چادر سرکار میروید؟ » و وقتی میدیدند که من هم مثل آنها لباس میپوشم، خیلی تعجب میکردند. من مدام از ایران برای دخترها حرف میزدم و توجیه و ترقی و پیشرفتهای کشورم را برای آنها تعریف میکردم و همه از



حرفهای من تعجب میکردند زیرا فکر میکردند ما هنوز شترسوار میشویم - مردها حرم را دارند - و تلویزیون و عمارت ۱۵ طبقه برای ما یک چیزهای ندیده هستند.

دخترهای شایسته کشور های مختلف را چگونه دیدی؟

همه شان خوب بودند ... دختر اسپانیا از هر نظر یک دختر خوب بود. دوست خوبی هم برای من بود و خیلی زود با همه آشنا میشد و بهمه محبت میکرد. او دانشجوی سال دوم دانشکده اقتصاد بود. از خانوادهای خیلی متشخص مادرید بود و پدرش هم استاد دانشگاه بود. با آنکه در سال دوم دانشکده درس میخواند، وقتی نگاهش میکردید، خیال میکردید که شانزده سال بیشتر ندارد، ولی هیچدمال داشت. من اول باور نمیکردم که دانشجوی دانشگاه باشد، چونکه قیافه اش او را خیلی جوان نشان میداد. هیات ژوری او را دختر شخصیت و وقار لقب دادند که راستی لقب شایسته او هم بود. دختر ژاپن از نظر طرز لباس پوشیدن و ادب و تعظیمهای ظریفی که میکرد، جایزه ای گرفت. با دخترهای فیلیپین و آلمان و هند خیلی دوست شدم. دختر ونزوئلا زبان خارجی نمیدانست، ولی بهر نحوی بود سعی میکرد با حرکات دست و بدون کمک مترجم منظور خودش را بفهماند، و در اینمواقع خیلی دیدنی بود. همه روز همین برنامه را تکرار میکرد. دختر برتقال واقعا خوشگل و زیبا بود. هیچدمال داشت و خودش در برتقال یک بوتیک داشت و درس نمیخواند. دختر اسپانیا از نظر قیافه و اخلاق عینا مثل همکلاسیهای خودم بود. دختر مهربان فیلیپین خیلی خوب انگلیسی حرف میزد. تواضع عجیبی داشت. دختر کره با آنکه زبان خارجی نمیخواند، جذابیت زیادی داشت. دختر هند که در سال دوم دانشکده درس میخواند، از نظر نطق و خطابه و معلومات عمومی دختر فوق العاده ای بود. او با پدرش آمده بود، و یکی از بهترین دوستان من شد. دختر آلمان هم زبان خارجی نمیخواند. او همراه پدرش شایسته آلمان آمده بود. دختر شایسته آلمان را مجله «براوو» در آلمان انتخاب کرده بود و به او «براوو گرل» لقب داده بودند. پسری هم که همراهش بود، بعنوان «براوو بوی» انتخاب شده بود، و جایزه اش این بود که به شیکاگو برود. اکیب آلمانیها از مترجم و عکاس و خود دختر آلمان، خیلی صمیمی و گرم بودند. دختر آلمان هم که هیچدمال داشت در آلمان در یک خیاطخانه طرح مد بود، و خودش لباس هم میدوخت. بطور کلی فکر میکنم دختر اسپانیا بیشتر از همه دخترها در من تاثیر گذاشت. در این سفر من تجربه های زیادی یاد گرفتم. آموختم که چقدر ساده میشود با همه دوست شد. یاد گرفتم که با مهربانی و یکرنگی میشود همه را دوست خود ساخت. حالت گوشه گیری و تنهایی خودم را از دست دادم و یاد گرفتم که یک دختر جوان باید کنجکاو و شوق یاد گرفتن داشته باشد زیرا دنیا پر از دانستنی های مفید است. در عرض یک هفته چیزهایی یاد گرفتم که در تمام عمرم باین خواهد بود. فکر میکنم این سفر آتقدیر خوش گذشت که همیشه بیاد یکایک لحظات خوش آن خواهم

لطفاً ورق بزنید

او همیشه میخندد، این بار خنده او خنده ↑ پیروزی و سربلندی است. دوشیزه شهر زندی نفر دوم مسابقه دختر شایسته ایران در فرودگاه از الهه استقبال کرد.

بود. خیال میکیم حالا شادتر شده‌ام. حتی دوستانم حالا میگویند: «حالا با مارتا حرف میزنی!» خیال می‌کنم خیلی از تردیدهایم را از دست داده‌ام و اعتماد به نفس بیشتری بدست آورده‌ام.

فکر میکنی بزرگترین خوشبختی برای یک دختر چیست؟

بزرگترین خوشبختی برای یک دختر اینست که زندگی خوب و ساده داشته باشد، یعنی یک کودکی سعادتمندانه، یک خانواده مهربان، یک جوانی بی‌شعوبانی، و ازدواج با مردی که با او یکرنگ باشد، و او را از دل و جان دوست داشته باشد. خیال میکیم یک خوشبختی بزرگ دیگر برای هر دختری اینست که مردم او را دوست داشته باشند. محبت مردم بزرگترین خوشبختی‌ها است...

از لباسهای ملی که دخترهای شایسته در آمریکا میپوشیدند، بنظر تو کدامیک زیباتر بود؟

لباس ملی دختر پرتغال که خیلی زرق و برق نداشت، ولی بدختر پرتغال خیلی می‌آمد، و باعث میشد که او خیلی جلوه بکند. لباسهای قفقازی و بختیاری هم که من برده بودم، خیلی توجه دخترها را جلب کرده بود. روز اول که من لباس قفقازی را پوشیدم، همه می‌گفتند لباس دختر ایران از همه قشنگتر است.

حالا که برگشته‌ای دوستانات چه میگویند؟

خیلی خوشحالتند... و بیشتر خوشحالی منم از اینست که پیروزی من، مردم و دوستانم را خوشحال کرده است. همه میگویند: تو برای ایران افتخار بزرگی کسب کرده‌ای!

حالا بما بگو که از چه چیزهایی خوشت می‌آید، مثلا چه رقصها و چه فیلمهایی را دوست داری؟

از موزیک جاز و کلاسیک خیلی خوشم می‌آید. ترانه‌های آدامو را خیلی دوست دارم برای اینکه اشعار خوبی هم دارند. از صدای «شارل آژنواور» هم خیلی خوشم می‌آید. رقصهای تند و مخصوصا جرگ را بیشتر دوست دارم. از میان فیلمهایی که دیدم فیلم دکتر ژوبوگو را هیچوقت فراموش نخواهم کرد.

زندگی روزانه تو چگونه است؟

وقتی از مدرسه برگشتم معمولا تا ساعت شش پیانو می‌زنم، صفحه گوش میکیم، گاهی به تلویزیون نگاه میکنم، و از ساعت شش بعد به درسهایم میردم. شام میخورم. از ساعت نه دوباره به درس شروع میکنم. و گاهی تا ساعت یازده شب درس میخوانم، و بعد زود میخوابم تا صبح زود بیدار بشوم. یک زندگی ساده دارم با تفریحاتی مثل سینما، ورزش، رقص و موزیک.

راستی خودت را یک دختر خوشبخت میدانی؟

بلی، یک دختر خیلی خوشبخت! برای اینکه پدر و مادر مهربانی دارم، سالم هستم، و کمبودی در زندگی ساده‌ام ندارم. بیشتر از آنچه هم دارم، چیزی نمیخواهم. یک روز تعطیلی را چگونه میگذرانی؟

معمولا یک روز جمعه تا ظهر درسهایم را میخوانم، و عصرهای جمعه معمولا به

قصر یخ میروم که یاتیناژ تمرین کنم. ساعت هفت بخانه برمیگردم، و دوباره به درسهایم نگاه می‌کنم. در تعطیلات تابستان معمولا دوستانم می‌آیند نزد من و دو سه هفته‌ای هم به کنار دریا میروم. موزیک گوش میکنم، کتاب میخوانم و ورزش میکنم، بیانو می‌زنم.

چه کسانی را در دنیا بیشتر از همه دوست داری؟

پدر و مادرم را که همه زندگی‌م از آنها است.

خیال میکنی در زندگی یک دختر چه چیزی از همه بهتر است؟

اینکه سعی بکنم هر ثانیه زندگی‌ام را مثل انسان شرافتمند با خوشی و شادی منطقی و انسانی بگذرانم، چونکه بدترین چیز در پیری اینست که آدمافوس گذشته بد خود را بخورد. باید طوری زندگی کنیم که در پیری، خاطرات جوانیمان، خوشحال کننده و خالی از تأسف باشد. فکر میکنم مهمترین وظیفه ما مهربانی کردن ب مردم است که پاداش خیلی مهمی دارد: دوستی! دوستی! فکر نمیکنم ثروتی مهمتر از دوستی وجود داشته باشد. من فکر را نمی‌شناسم، ولی خیال میکنم خیلی آسان نتوانم با فقیرترین دختر روی زمین دوست بشوم. خیال میکنم زبان آنها را خوب می‌فهمم، برای اینکه همیشه خواسته‌ام درد دلهای دوستانم را گوش کنم، و روزی که لازم باشد، دستم را بدست آنها بدهم.

راستی دلت میخواست بجای کدامیک از این پنج زن مشهور دنیا بودی: ملکه الیزابت - الیزابت تیلور - مادام کوری - ترشکوا - ایندیرا گاندی.

البته اگر میتوانستم دلم میخواست بجای هر پنج نفرشان باشم، ولی بیشتر دلم میخواست بجای والنتینا ترشکوا باشم، برای اینکه او را منظره جرات زنان قرن خودم میدانم. او نخستین زنی بود که ثابت کرد زن نه تنها از نظر روحی، بلکه حتی از نظر جسمی هم از مرد چیزی کم ندارد، و حتی میتواند بهسر افسانه‌ای فضا برود که بسیاری از مردها از آن میترسند.

الیه از زبان تو شنیده‌ایم که میخواهی روزی در سازمان ملل متحد کار کنی و بطور کلی به مسائل سیاسی و جهانی علاقه داری. چرا سیاست ترا جلب میکند، و حال آنکه بیشتر دخترها به سیاست علاقه ندارند؟

برای اینکه سیاست مهمترین جنبه زندگی دوران ماست. وانگهی حرفه پرماجرائی است که در آن سفر هست و شناختن مردم دنیا، و بسیاری مسائل پرهیجان دیگر...

آمریکا را چطور دیدی؟

همان چیزی بود که بیش از مسافرت تصور میکردم، منتها هزاران بار بزرگتر از تصور من... کشوری بود خیلی خیلی بزرگ که مجبوعا یک ماشین غول‌آسا شباهت دارد، با مردمی بسیار مهربان و با محبت. آزادی خیلی زیادی هم دارند. البته چیزها و مردمان عجیبی هم در

آمریکا هست. مثلا یکروز ما را به قسمت قدیمی شهر شیکاگو بردند که محل اجتماع هیپیه‌ها بود. در آنجا دختر و پسرهای دیدنی که موهای بلند، لباسهای رنگارنگ، و تگای متجرب داشتند. جالب اینست که آنها ما را طوری نگاه میکردند که گویی ما عجیب و غیرعادی هستیم نه آنها. شاید خیال میکردند که ما از کره دیگری آمده‌ایم! آنچه در آمریکا واقعا حیرت‌انگیز است، اینست که چطور این ملت که تاریخ زیادی هم ندارد، توانسته است در عرض دو سه قرن، پیشرفته‌ترین ملت دنیا بشود. در آنجا همه چیز در سرعت خلاصه شده است، اصلا مثل اینکه همه میدوند... بنظم آمد که دخترهای آمریکائی خیلی آزاد بار آمده‌اند، و این چیزی است که من از آن خوشم نیامد.

برنامه سفر آینده‌ات بدور دنیا چگونه است؟

هنوز برنامه‌ای بمن نداده‌اند. گفتند که بکامل خودم بهر کشوری که بخواهم میتوانم بروم. خودم خیلی دلم میخواست چین و ژاپن و فیلیپین و اسپانیا و پرتغال را ببینم. بطور کلی بیشتر دلم میخواست شرق و آسیا را ببینم. در شرق زندگی‌عق بیشتری دارد.

حالا که دخترهای آمریکادختران شایسته هفده کشور را دیده‌ای، میتوانی دخترهای ایران را با آنها مقایسه کنی؟

بلی، بنظم بزرگترین جنبه مثبت دخترهای ایرانی اینست که خیلی مهربان و زودآشنا هستند و دوستی‌هایشان هم عمیق‌تر است. شاید بزرگترین جنبه منفی دخترهای ایرانی این باشد که به درون خود توجهی ندارند، و از این گذشته در روابط خودشان با مردم، کمی قظاهر دارند. دختر آمریکائی با دخترهای دیگری که من دیدم، در همه‌جا خودشان هستند، یعنی وجود خودشان را درست قبول دارند. رل بازی نمی‌کنند. برای خودشان فکر و ایده‌آل و هدف مشخصی دارند. بعلاوه تعارف و تملق گویی‌ها را ندارند. اگر از چیزی با کسی بدشان بیاید، رلگو راست میگویند: بدم می‌آید. هر چه تذلشان هست، سرزبان‌شان هم هست و از این مهمتر دختر آمریکائی سعی دارد هر روز یک چیز تازه یاد بگیرد و غرق در کنجکاوی برای آموختن است.

الیه، راستی چرا از موزیک خوشت می‌آید؟

شاید برای اینکه از بچگی به موزیک عادت کرده‌ام. دنیای موزیک برای من، پناهگاه آرامش‌بخشی است. بیشتر از پیانو و آهنگهای شوین خوشم می‌آید، شاید برای اینکه زیاد سنگین نیست، و آسانتر میشود با آنها گوش داد. وانگهی در آثار شوین خالبردار و رمانتیک‌ی هست که بمن آرامش میدهد.

چه کتابهایی را تا حال خوانده‌ای؟

بینوایان و کنکوره‌گو - بابا لنگ - دراز - نامه‌های پدری به دخترش و... از بینوایان بیشتر خوشم می‌آید برای اینکه حقیقت زندگی را در آن می‌بینم. بینوایان زندگی‌همه آدمها است در همه‌جای این دنیا.

بزرگ

فکر میکنی زندگی چیست؟

شاید یک نمایشنامه جالب باشد که آدم هر چه بهتر نقش خودش را بازی کند، لذتش بیشتر است. فراز و نشیب کمی ندارد، ولی بهرحال مجموعه زندگی به زحمتش میارزد!

بزرگترین ایمان تو نسبت به چیست؟

ایمان بخدا! من در تمام لحظات زندگی‌ام بخدا فکر میکنم، با او هستم، و در بعضی لحظات زندگی فقط باو فکر میکنم. من به زندگی و طبیعت هم ایمان دارم و دوستان دارم. دریا را دوست دارم برای اینکه ایهام زیبای دارد. چیزی است تمام نشدنی و جاودانه. تماشای دریا بمن آرامش میدهد.

گفت‌وگو با مادر الهه

چون خانم فرشته کاظمی مادر الهه با او همسر بود و همه جا ناظر و شاهد سابقه بوده است قدری هم با ایشان گفت و گو کردیم. می‌گفت وقتی اعلام کردند که الهه تین برنسن چنان شده است پدر تین برنسن پرتغال نزد من آمد و گفت خانم من هشت ماه زحمت کشیدم که شاید دخترم اول بشود ولی چهارم شد بشما تبریک میگویم برای اینکه حس میکنم که شما چقدر زحمت کشیده‌اید تا دخترتان در این سابقه اول شود.

از خانم فرشته کاظمی پرسیدیم: شما که مادر منصف و عادل هستید دخترتان را چطور میشناسید؟

در جواب گفت: من پیش از همه صداقت و صمیمیت الهه را دوست دارم در آمریکا هم وقتی از من میپرسیدند علت پیروزی دخترتان چیست گفتم فقط صداقت و صمیمیت او. زیرا الهه نه زیبایی فوق‌العاده‌ای داشت و نه یک نایفه بود. اما هر کس توی چشمهای او نگاه میکرد می‌فهمید که الهه از ته قلب مردم را دوست دارد و با همین محبت خود را در دل همه جا می‌کرد، حالا که از سفر برگشتم والهه را بعد از یک پیروزی بزرگ دیدم که خصوصیت دیگر او نیز بر من روشن شده است و آن اینست که الهه هیچ وجه خودش را کم نکرده است و فردای شب پیروزی وقتی صبح از خواب بیدار شد بن گفت «ممنون من خیال میکنم همه اینها خوابی بوده که حالا تمام شده است تو چه فکر میکنی؟ و من هم گفتم: برای من هم خواب شیرینی بود. اما خوابها میگردند و زندگی واقعی سر جای خودش باقی است. پایان

توضیح:

تلگراف حاوی ابلاغ مراسم شاهنشاه آریامهر از رم پایتخت ایتالیا مجامعه و با مناسبت آریامهر سعود انصاری سفیر شاهنشاهی در رم بود که بعثت شایع نام قاضی ایشان با آقای هوشنگ انصاری سفیر ایران درواشنگتن، در شماره گذشته تلگراف اشتباه از واشینگتن تلقی و چاپ شده بود که بدینوسیله تصحیح میشود.

بازگشت

شهلا وهاب زاده

از آمریکا



دختر شایسته سال
۱۳۴۶ ایران برای يك
دیدار دوماهه به تهران
آمده است .

راستی از صمیم قلب میگویم که خیلی بالیه افتخار میکنم . خودش را هنوز از نزدیک ندیده‌ام . فقط عکسهایش را دیدم و بنظرم خیلی هم زیباتر . مهتر از همه خنده هایش چشمتیرین است . امیدوارم بتوانم او را از نزدیک ملاقات کنم .

در فرودگاه پس از پیاده شدن از هواپیما



چند دختر و پسر ایرانی دیگر درست کرده بودم . و لباس محلی ایرانی را که پادگار شرکت در مسابقه دختر شایسته بود بتن داشتم ، حتی مجبور بودیم رقص ها و آداب و رسوم خود را در آنجا نشان بدهیم . و با فیلمها و عکسهای مختلف ایران را معرفی کنیم . همه اینها برای من یکسال خاطره انگیز را بوجود آورد .

— در اوقات بیکاری تفریحات چی بود؟

— در آمریکا آنقدر کلوپ و انجمن و تفریح و ورزش هست که آدم خوب میتواند خودش را سرگرم کند . من در دانشگاه عضو گروه باله بودم و درس باله هم میخواندم تنیس و شنا و اسب سواری هم ورزش هایی بود که خودم را با آنها سرگرم می کردم .

— راستی دختر و پسرهای جوان آمریکائی را چطور دیدی؟

— آمریکائی ها مردم خوب و سالی هستند و خیلی زود آشنا شوند یادگیری و آموختن اند . مشرق زمین همیشه برای آنها جالب و کنجکاوی افراست ، دخترهایشان اصلا شیک پوش نیستند ، ولی همه لباسهای نو بتن دارند . خود آرائی نمیکند و ظاهر ساز نیستند ، دختر آمریکائی دوست و مشاور خوبی است . و خیلی راز دار و قابل اعتماد است . دختر و پسر خیلی زود باهم دوست میشوند و جوش میخورند . ولی دوستی هایشان کاملاً ساده است حتی اگر دختری با پسری رفیق بشود با این امید با او نزدیک میشود و دوستی میکند که روزی با او ازدواج کند و باهم خوشبخت بشوند . مسلماً تشکیل خانواده هدف عالمی و بزرگی برای دختر آمریکائی است .

— راستی شنیدی در ایران شایع بود که توزن يك ميليون را آمریکائی شدی؟

— عجب ، چه حرفها ! من آنقدر ایران را دوست دارم که يك پسر خوب و بي پول خودمان را بيك ميليون غير ایرانی ترجیح میدهم ، البته بشرط آنکه مرا خوشبخت کند .

— خبر انتخاب الهه عضدی را به مقام دختر شایسته جهان چطور شنیدی . درباره او چطور قضاوت میکنی؟

— به سفارت ایران در واشنگتن رفته بودم که آقای انصاری سفیر ایران این خبر را چند لحظه پس از شنیدن بمن داد . خیلی خوشحال شدم ، احساس افتخار میکردم که اسم ایران اینقدر پشت سرهم سر زبان هامیافتد و لیاقت ایرانی به ملت های دیگر دنیا ثابت میشود .

رشته حقوق سیاسی را انتخاب کرده‌ام چون دیپلم «با کالورا» داشتم میتوانم تحصیل را در رشته فوق لیسانس زبان فرانسه نیز در همین دانشگاه ادامه بدهم و چند زبان آلمانی ، اسپانیولی و انگلیسی را نیز باید ادامه بدهم چون در آینده میخواهم در رشته ترجمه مسائل حقوقی و سیاسی وارد بشوم و بعهده گرفتن چنین شغلی مستلزم دانستن چند زبان زنده دنیا هست .

— راستی با این مقدمات و تحصیلات در رشته حقوق سیاسی و فرا گرفتن زبان های مختلف میخواهی در آینده چه شغلی را در پیش بگیری؟

— خیلی علاقه دارم در سازمان ملل کار کنم و یا دیپلمات بشوم . خودم را فقط برای این شغل آماده می کنم . حتی یک هفته قبل نیز پیشنهادی از طرف سازمان ملل داشتم که دعوت کرده بودند تا دوماهه تابستان را مهماندار و مترجم مهمانان سازمان ملل بشوم . ولی مامان اجازه ندادند و میگفتند چطور میتوانم ترا تنها در شهر شلوغ نیویورک رها کنم .

— گویا این اولین بار بوده که از خانواده جدا میشدی و در يك سرزمین دور افتاده زندگی تازه ای را شروع میکردی . میتوانی بگویی در غربت يك دختر تنها و جوان چگونه میگذرد؟

— برایم جدائی از مامان سخت بود . ولی فامیل «لوی» خیلی صمیمی و با محبت بودند ، در میان آن ها هیچ احساس غربت نمی کردم ، گرچه متاسفم که امسال دیگر نمیتوانم بمانم آنها برگردم چون دختر و پسرشان که در شهر دیگری زندگی میکردند بمانم خانواده خود باز میگردد و من باید جانی در يك خانواده دیگر یا در خانه های دانشجویی برای خودم پیدا کنم . حسن آمریکائی ها در این است که خیلی زود صمیمی و دوست می شوند . و من از این فرصت برای جلب دوستی چندتا فامیل خوب استفاده کردم . بنظرم سال خیلی خوبی را گذراندم ، با مردم تازه و محیط تازه زندگی جدیدی آشنا شدم و همه این ها برای یک دختر جوان که می خواهد درس و تجربه از زندگی بیاموزد چیزهای لازم و ضروری است .

دانشگاههای آمریکا عجیب محیط پرشوری هستند . برای ما در تمام مدت سال کنفرانس های مختلف می گذازند ، يك هفته بین المللی داشتیم که در خلال آن دانشگاه دنیای کوچکی بشود ، از هر کشور ثنائی در آنجا دیده میشد . غرفه ایران را من با کمک

شهلا وهاب زاده دختر شایسته سال ۱۳۴۶ ایران و نفر سوم مسابقه تین پرنس بین المللی ۱۹۶۷ در جهان — پس از يك سال تحصیل در آمریکا با اولین دسته دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا روز شنبه گذشته وارد ایران شد . دختر شایسته ایران پس از دوماه اقامت در تهران برای ادامه تحصیلات با آمریکا باز میگردد تا تحصیلات خود را که دو سال دیگر با ادامه آن باقی است در دانشگاه «کنساک» دنبال کند .

شهلا مثل همیشه شاد — خندان — امیدوار و زیباست . میگفت:

— آنقدر خوشحالم که نمیتوانم يك لحظه نخندم ، از بازگشت با ایران ، دیدار مادرم و خانواده ، انتخاب الهه عضدی بجاى تین پرنس جهان همه و همه موجب شادی من است . از دیشب تا حالا تمام مجلاتی را که عکس های الهه چاپ شده بود ورق زده ام ، راستی این دختر چقدر دل زنده و شاد است . در چهره و ظاهر شهلا هیچ تغییر محسوسی بپوش نمی خورد ، فقط موهای بلند شده بود و آنها را بپیمان مدل همیشه ای آرایش کرده بود ، روبرو بلند زردی بپوشانسته بود و دو بوس ژرسه نقش داشت .

پرسیدم : در کدام شهر آمریکا تحصیل میکردی و چه رشته ای را برای ادامه تحصیلات انتخاب کردی؟ گفت : سال گذشته وقتی از مسابقات تین پرنس باز میگشتم در هواپیما با خانواده «لوی» که صاحب چند شرکت بیمه در آمریکا هستند آشنا شدم خانم «لوی» از من دعوت کرد که برای ادامه تحصیلات با آمریکا بروم ، و حتی بمانم قول داده سرپرستی مرا بعهده بگیرد . بدعوت این خانواده با آمریکا رفتم و در میان خانواده آنها زندگی می کردم ، من در شهر لکسینگتون در ایالت کانزاس اقامت داشتم .

لکسینگتون شهر سبز و اسب های زیباست . اسطبل های بزرگ برای پرورش اسب دارد و بزرگترین مسابقات اسب دوانی آمریکا در این شهر برگزار میشود و از همه جای دنیا مردم برای نشانی اسب دوانی باین شهر می آیند و شرط بندی های کلانی روی اسبها میکنند . دانشگاه بزرگ کانزاسی در این شهر ۱۵ هزار دانشجو دارد که از نقاط مختلف آمریکا برای تحصیل باین شهر پرسیزه رو می آوردند و فقط پنج دانشجوی ایرانی در این دانشگاه تحصیل می کنند . من برای ادامه تحصیل

۳۰٪ آفرین به آنها!

زن در جست وجوی علم و دانشنامه سال به سال دیوارها را فرومیریزد!

در زیر کلاههای منگوله دار ۲۹۶۳ پسر و دختر به آینده‌ای بهتر، روشن تر و شکوفان تر لبخند امید میزدند و مادرها بسر فرزندان فارغ -

التحصيل خود نقل و سكه می پاشیدند. آفرین بر آنها باد كه میدانند ایران فردا به علم و عالم و روشندلی نیاز فراوان دارد.

پدر كه در جشن فارغ التحصيلي پسر طيبش شركت كرده بود، با شوري دلنشين ، پيايي ميگفت : «تابستانها فصل ميوه چيني دانشگاه است!» درهمن فصل و درروز شنبه اول تيرماه، يعني درست در آغاز نخستين روز تابستان بود كه نهال اين پدر نيز در دانشگاه به ثمر رسيد . پسر ها و دختر هاي دانشجو وقتي بهم ميرسيدند ميگفتند : «مبارك باشد ! مبارك باشد !» وقتي دختر ها و پسر هاي دانش آموز خسته ، در لباس مخصوص و تيره رنگ باوقار و شايستگي خاص از كنار صف مشتاق پدر و مادر ها ميگذشتند، مادر ها بسر و رویشان نقل و سكه و گل ميباشيدند و هيچان و خوشبختي پدر ها را كوئي باياني نبود . دانشگاه گلهاي سربس خويش را بمرض تماشا گذاشته بود : دختر ها ، تقريباً همگي ، آرايش كرده بودند . حتي سابه ها و خط چشم هاي رنگين پشت بلكهاي آنها ميدير خشيد . و يكي از دختران پزشك موهايش را حلقه حلقه كرده بود . يكي از پسر ها كه اينهمه زيبائي و هيچان را ديد، بشوخي گفت «بين چه كرده اند ، انگار كه روز غروبشان است!» و يكي از دختر ها كه اين جمله را شنيد بود در پاسخ گفت: «هروقت آدم خوشحال باشد، آنروز روز غروبش است.»

بروبچه هاي پزشكي وقتي براي اداي سوكند دست راستان را بالا گرفته بودند، از شدت هيچان ميرزيدند و عده اي حتي اشك در چشمانشان حلقه زده بود . و پسر هاي پزشكي وقتي اسم پرستار ها و ماماها بزبان ميآمد ، براي شان دست ميزدند و هورا ميكشيدند . يكي از استادان آهسته گفت: «معمولاً پرستار ها با دكتر ها ازدواج ميكنند. و اين از آن عشقا و ازدواج هاي حسابي است!»

بدينگونه يكسال ديگر از عمر دانشگاه گذشت... دانشگاه سال ۴۹۶۳ فارغ التحصيل تحويل جامعه داد كه از آنعه ۱۷۶۰ نفر دوره ليسانس ، ۶۵۲ نفر دوره فوق ليسانس و ۵۵۱ نفر دوره دكتری را گنرانده اند . امسال تعداد ۷۵۶ دختر يعني بميزان ۳۰ درصد فارغ التحصيلان كل دانشگاه ، بجمع فارغ التحصيلان زن ايراني افزوده شد . چنين رقم فارغ التحصيل دختر در تمام دوران حيات دانشگاه يي سابقه بود و اين نشان دهنده درك عميق نياز به تحصيلات عالي و دانشگاهي درميان زنان جامعه امروز ماست . اين رقم در مقايسه با آمار





خانم لحتیا افشار لیسانسیه فیزیک و علوم
ودکتر داروساز



کردم، سه سال درس را در پنج ماه خواندم و سیکل گرفتم و در سال ۳۴ دیلمه شدم، در این فاصله دوبر بدنیا آوردم و دو فرزندم از بین رفت. وقتی کنکور دادم در دو رشته زبان و حقوق قبول شدم و امسال بعد از سه سال یعنی یکسال زودتر لیسانس گرفتم - نه سال است که کارمند اداره برق هستم و در این فاصله روش تجارت و تندنویسی را نیز در یک موسسه ملی آموختم.

از این مادر ۵۰ ساله که با وجود داشتن کار و ۴ پسر و خانواده اینهنه لیسانس شده است پرسیدم: با اینهنه گرفتاری کی درس میخوانید و کارهای منزل را چگونه انجام میدید؟

گفت: مدت یکسال است که کلفت ندارم. و آشنی خانه نیز بگردن خودم است. معمولاً هفته‌ای دوبار خرید میکنم

بقیه در صفحه ۹۶

آزاده و روشندل امروزی ایرانند.

یک دست و چند هندوانه!

- وقتی شوهر کردم فقط تصدیق کلاس ششم ابتدایی را داشتم، اما شوهرم یک مهندس بود و خیلی باسوادتر از من. و امروز چهار بچه بزرگ و کوچک دارم با یک دانشنامه لیسانس!

بدینگونه خانم ایران برومند با چهار پسر قدونیمقد که بزرگترین آنها ۲۱ ساله است و کوچکترینشان سه ماه بیشتر ندارد و در حین تحصیل مامان بدنیا آمده، لیسانسیه زبان انگلیسی شد.

این خانم، ضمناً، کارمند اداره برق تهران است و نیز نماینده زنان کارمند برق تهران. بچه سه ماهه‌اش را با شیر خود تغذیه میکند، کارخانه‌اش را بدون کمک کسی بانجام میرساند و معتقد است که با یک دست چند هندوانه برداشتن مشکل است، اما قدرت و اراده و همت میخواهد.

خانم برومند میگفت:

- مدتی باشوهرم به ماموریت رفتم، و در نقاط دورافتاده کشور امکان تحصیل برایم فراهم نبود. ولی شوق بتحصیل مرا دیوانه میکرد.

در اولین فرصت فردای آن شبی که وارد تهران شدیم در کلاس شبانه نامنویسی



خانم ریت شهابی فارغ التحصیل دانشکده ادبیات و علوم انسانی - رشته زبان، ادبیات فرانسه

با دانشجویان دختر سال تحصیلی گذشته که ۲۱۵۵ نفر بودند، افزایش هنگفتی را نشان میدهد.

شوق و حرارت تحصیل نه تنها دختران، بلکه پای بسیاری از زنان و مادران را نیز بدانگاه کشانده است. زن و مادر ایرانی اینک دریافته است که از راه تحصیل و مسلح شدن بحربه دانش بهتر می‌تواند حقوق پایمال شده‌اش را از جامعه بستاند و نیز بهتر و آگاهانه‌تر به تربیت فرزندان و اداره و تنظیم امورخانه و خانواده‌اش بپردازد. زندگی «مادران دانشگاهی» یعنی زنانی که باوجود داشتن شوهر و چندفرزند و برعهده داشتن مسؤولیتها و وظایف سنگین اداره خانه و زندگی بدنبال تحصیل رفته و ثمرات کوشش و پشتکار خویش را دیده‌اند، جالب، تحسین‌انگیز، پرشور و آموزنده است.

در جشن فارغ التحصیلی امسال دانشگاه تهران، تعداد مادرانی که کلاهیهای منگولدار بر سر نهاده و ردای بلند بپوش داشتند، کم نبود. خبرنگاران ما از میان این مادران نمونه، تحصیلکرده و روشنفکر و نیز چند دختر موفق و بیروز دانشگاه که زندگیشان در کوشش و همت و پشتکار خلاصه میشود، چندتن را برگزیدند که نمونه‌هایی اصیل از چهره زن بپا خاسته،



خانم طاهره هدی فارغ التحصیل رشته قضائی.

فارغ التحصیلان دختر در سال گذشته ۴۷۰ نفر بودند، علاقه و اشتیاق به آموختن دانش و فنون جدید را در میان دختران آشکار میکند.

در حالیکه تراکم دختران در بعضی رشته‌ها نظیر ادبیات و علوم انسانی بسیار زیاد است، در بعضی رشته‌های دیگر چون رشته‌های دانشکده الهیات و معارف اسلامی هنوز دختری فارغ التحصیل نشده است. امسال رشته تاریخ تنها یک دختر بنام «زهره دارائی» فارغ التحصیل داشت. در حالیکه دانشکده ادبیات و علوم انسانی بیشترین رقم فارغ التحصیل دختر را بخوش اختصاص داده بود، رشته «بهداشت مادر و کودک» دانشکده بهداشت که بایرشته‌ای خاص و مورد توجه دختران و زنان باشد، اصلاً فارغ التحصیل نداشت!

افزایش تعداد دانش آموزان دختر در رشته‌های فنی و علمی دانش نوین، نشان میدهد که دختران به نقش فعاله خویش در ساختمان جامعه جدید آگاه شده‌اند. امسال ۶۳ دختر از دانشکده علوم فارغ التحصیل شدند، ۱۳ دختر موفق شدند که دانشنامه مهندسی دریافت دارند و ۹۹ دختر دانشنامه دکتری گرفتند. دانشگاه تهران در سال تحصیلی که گذشت ۱۷۰۷۷ دانشجو داشت که تعداد ۴۳۴۱ نفر آنها دختر بودند، این رقم در مقایسه



خانم غث استاد محمدجعفر فارغ التحصیل دانشکده حقوق - رشته قضائی

دختر فولادی!



سندوق پست گلی

آیا قبول دارید که مرگ واقعی يك انسان، مرگ غرور، نشاط،

امید و اعتماد به نفس اوست؟

اگر این حقیقت را قبول دارید چقدر دختران خود را دلمرده و پژمرده

و توستری خور بارمی آورید؟

سال بعد را از حالا مرور کنیم تا وقتی مدرسه باز شد از درسها سابقه ذهنی داشته باشیم.

آری گلی جان - پدر و مادر من مرا يك آدم فولادی - بدون روح و مغز و آرزو تصور می کنند که باید در ۱۷ سالگی رل زنهای ۷۰ ساله را بازی کند و ازدنیا و مافیها قطع رابطه کند و در کتج خانه در کنار کتابهای درس بخورد و بخوابد تا مبدا مردم حرف درآورند - مبدا چهار تا خواستگار احتمالی از «خریدن او» منصرف شوند ومبدا ... مبدا ... آه که مردم از دست اینهمه مبادهای و سوءظنها و دلمردگیها و اسارت های فکری که مثل سیم خاردار دور اردوگاههای کار اجباری مرا اسیرودلیل خودکرده است. این انجذاب فکری پدر و مادرم شادابی و شورونشاط جوانی را مثل آدمک برفی دروجود من کم کم ذوب می کند. وبه آدمی میمانم که انگار روحا مرده است.

گلی عزیز - آیا اینست مفهوم جوانی و زندگی؟ آیا اینست آکین تعلیم و تربیت امروزی؟ ترا بخدا يك چیزی دراین باره بنویس - به پدرومادرهائی نظیر پدرومادرم بگو که هر عصروزمانه ای مقررات و مقتضیاتی دارد که باید رعایت شود. شاید حرف تو در دل سنگ آنها اثر کند واین آییننامه کذائی تعطیلات تابستانی را که برای «آدم فولادی» نوشته اند - نه برای آدم گوشتی - ملغی بفرمایند و به خورده بها آزادی بدهند تا در این دوماهه بگردش و ورزش و سفر و مطالعات اجتماعی بپردازم.

قربانت - زهره - ل

نامه دوم

کاشکی زشت بودم

گلی عزیزم... سلام صمیمانه مرا بپذیر. گلی جان دارم از دست پدرم دیوانه میشوم و نزدیکست خودم را بکشم.

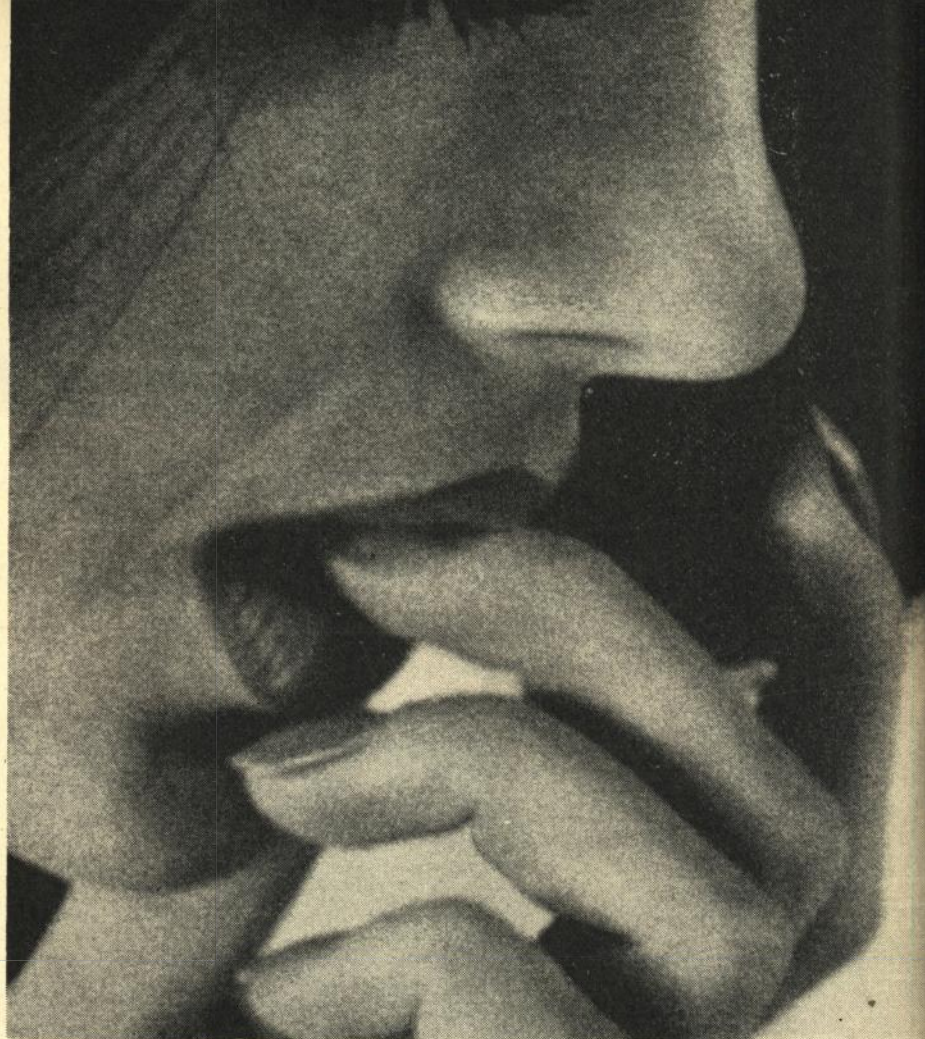
گلی جان - باز تابستان و تعطیلات آمد که ما دخترها کتج خانه زندانی بشویم و زیر شلاق نگاه - وزخم زبان وسوء ظن پدر و مادر وفامیل ودروهمسایه مثل مرغ درقفی اسیر، پژمرده ودلمرده چشم به طلوع وغروب آفتاب بدوزیم و خداخدا کنیم که الهی زودتر این مهرماه را برساند و مارا نجات بدهد. من از خودم حرف می زنم زیرا می بینم که پدر و مادر بعضی از دوستانم بعکس پدر و مادر من روشنگرند و به دخترشان در تعطیلات تابستانی اجازه استراحت - مطالعه - گردش و سیروسایاحت میدهند. چونکه میدانند این دوسه ماهه برای رشدچشم وروح يك دختر و آرامش و استراحت او چقدر لازم و ضروری است. اما پدر و مادر من با موزيك شنیدن مخالفتند و آنرا جلفی وسبکری میدانند - بادادن يك پارتي برای دوستانم و جمع شدن آنها برای خوردن يك فنجان چای و میوه مخالفتند و آنرا اسراف و ریخت و پاش می دانند - خودشان اهل سفر و ییلاقی و دریا رفتن نیستند و مراهم که می توانم با خاله و یا خانواده دانیام بروم از رفتن منع می کنند و معتقدند: دختر نباید آنقدر آزاد باشد که با فامیل به دریا و ییلاک نیک برود، لوس و بدنام میشود. با ورزش کردن و پاتیناژ رفتن و یا والیبال بازی کردنم مخالفتند و میگویند اینها کار بچه هاست ندیک دختر گنده ۱۷-۱۸ ساله و بعد میگویند اگر شلاق و جست وخیز کنی (!) است بد درمی رود و اگر چهارتا خواستگار هم داشته باشی وقتی شنیدن توی زمین های ورزش رفت و آمد داری تو ذوقشان می خورد و میگویند ما عروس و ورزشکار نمی خواهیم! با سینما رفتن من مخالفتند چون معتقدند این کار مال آدم های بی بندوبار و بی عار است. با کتاب خواندنم مخالفتند و میگویند این کتابها همه شان از عشق و عاشقی حرف می زنند وفکر دختر را خراب می کنند. تنها کاری که با آن مخالفت ندارند و مدام انجام آنرا بمن توصیه می کنند اینست که بنشینم و کتاب فیزیک و شیمی و جبر ومثلثات

دختری هستم پانزده ساله که خداوند مرا کمی زیبا آفریده است، ولی همیشه آرزو می کنم ایکاش زشت ترین دختر دنیا بودم ولی پدر ومادر دلسوز و فهمیده ای داشتم.

خیال نکنی که پدرم بیسواد و قدیمی است.... نه بعکس خیلی هم بقول معروف صاحب نفوذ است و رئیس یکی از موسسات مهم این شهر است. گلی جان می دانم که تو حرفهای ما را بدون قسم و سوگند قبول می کنی و بخاطر همین در برابر تو خودم را آسوده احساس میکنم. من تاکنون مرتکب هیچ خطائی نشده ام حتی در رؤیا و خیال ياك ومنزه هستم. من سعی می کنم که پاکیزه باقی بمانم ولی پدرم، پدر ظاهرا آراسته و باسواد بمن اعتماد ندارد و همیشه قدم بخانه گذاشت ادب ونزاکت را فراموش می کند. گلی جان تقصیر من چیست که گاه گاه يك پسر ولگرد برایم نامه عاشقانه می نویسد و آن را از زیر در بخانه ما می اندازد؟ تقصیر من چیست که گاهی يك صدای مردانه از آنطرف سیم های تلفن مرا می خواهد؟ تازه منکه همیشه گوشه را پیدرم می دهم و نامه ها را به او می سپارم پس چرا بازهم باور نمی کند که من دختر ياك ولی گاهی هستم.

او بمن فحش می دهد و حتی کتکم میزند. چند شب پیش که در حیاط منزل مان راه میرفتم و برای امتحان فردا درس حاضرمی کردم ناگهان بغیرم آمد و آنقدر کتکم زد که بیهوش شدم. وقتی بیهوش آمدم فهمیدم که او خیال می کند من شیها در حیاط قدم میزنم تا با پسر همسایه حرف بزنم. گلی عزیزم باور کن که پدرم اشتباه می کند وگرفتار سوء ظن وبیدینی شده است. تصمیم گرفته ام که اگر تا ۴ سال دیگر بدست پدرم خفه نشدم دیلیم را بگیرم و آنها را برای همیشه ترک کنم. آخر من که از سنگ نیستم. چرا همیشه بچشم يك خائن - يك مجرم بن نگا می کنی؟

هایده - ع



نامه سوم

تودهنی دائمی !

گلی عزیزم... سلام. دختر ۱۴ ساله ای هستم که خیلی احساس تنهایی می‌کنم چون حق ندارم به رادیو گوش بدهم و یارو نامه بخوانم. حق ندارم دفتر خاطرات بنویسم. حق ندارم کتاب بخوانم. حق ندارم ورزش کنم. حق ندارم برقصم... پدر و مادر می‌گویند اینها روی دختر را باز می‌کند و دختر بد کاره میشود. تا حالا نشده حرفی بزنم و تودهنی نخورم.

امسال يك تجديد آوردم. پدرم وقتی فهمید زد و همه چراغهای خانه را شکست تا من نتوانم شبها درس بخوانم و رفروزه شوم. او این می‌گوید :

— خاك برسید بخت ، تو آخرش عاشق میشی ، چون دوست داری که با پسرها «لای» بزنی، اصلا میخوای کثافت کاری کنی و....

گلی نازنینم بخدای بزرگ که من هیچیک از این کارها را نمی‌کنم. پدر و مادرم اصولا بدبین هستند و خاصه پدرم نمی‌داند در جوانی خود چه کرده و چه دیده که اصلا جنس زن را خائن میداند ! و چون من در برابر آدمهای غریبه کمی حرف می‌زنم و اظهار عقیده و عرض وجود می‌کنم خیال می‌کند دختر فاسد و بدی شده‌ام در حالی که نمیدانم آن تصور زمانه گذشت که دخترها باید دوتا آدم می‌رفتند و توی صندوقخانه قایم می‌شدند و جلومردم ظاهر نمیشدند. من از مردم و معاشرت خوشم می‌آید و میخوام با آدمهای فهمیده حرف بزنم و چیز یاد بگیرم و چون در خانه هیچکس بمن توجهی ندارد و همه مسخره‌ام می‌کنند و توی سرم می‌زنند ناچار با دوست و آشنا می‌جویم و درد دل می‌کنم و همین شده باعث اتمام من.

خلاصه از زندگی خود سیر شده‌ام. نمی‌دانم چکنم.

اشرف — د

جواب گلی :

مادر های سخت گیر و پدرهای خشن که خیال می‌کنند بهترین نوع تربیت: انقاد، تودهنی و زدن و بکار بردن فحش و جوب و شلاق است. سخت اشتباه می‌کنند .

در هفته دهها نامه از دختران جوان دریافت میکنم که روحشان در بهترین سالهای زندگی کسل و افسرده است. نوجوانانی که می‌توانند مایه آبرو و تجدید بنای مملکت باشند ولی زیر یوغ نوعی دیکتاتوری خانوادگی دست و پا می‌زنند و گاه از روی جیل و جوانی خودکشی و گریز را بهترین راه نجات خود می‌دانند. این جوانان مایوس حتی اگر خودکشی نکنند و راه فرار در پیش نگیرند باز هم وجودشان برای خودشان و خانواده‌شان و این آب و خاک مفید نخواهد بود چون همیشه آرزوهای و حرفهایشان را در خانه بسفره می‌گیرند، آنها را بچلو جال می‌انگارند، کجکاوئی‌ها و افکارشان را در نطقه می‌وزانند و حس نوجوانی و ابتکار را در وجود آنها می‌کشند و از آنها پرور عروسی می‌سازند که شبیه آدمهای قرن نوزدهم است .

آیا قبول ندارید که مرگ واقعی يك انسان در حقیقت مرگ غرور، تمایلات، نشاط، امید و اعتماد بنفس اوست؟ اگر این را قبول دارید، چرا بجای پرورش ذوقها و استعدادهای بچه‌ها و جوانها خون زندگی را در وجودشان می‌خشکانید و آنها را مسخ می‌کنید؟ آیا مفهوم پدری و مادری مرده پرورست ؟ آیا در این لحظه از زمان به جوانان افسرده و مرده و ضعیف بیشتر نیاز داریم یا به انسانهای قوی و پرشور و مبتکر و آزاد منش که مناسب برای زندگی نوین فردا باشند.

سیستم تربیتی ما ناقص، مضر و فاجعه‌انگیز است . اگر دست روی دست بگذاریم و خودمان را بدست افکار پوسیده بسایریم و بغیر خود اجازه تحرک و جنبش ندهیم فردا و پس فردا دچار گرفتاریهایی می‌شویم که هه‌اش ناشی از «قر» معنوی است.

همه می‌دانیم که جوانان مادرمقایسه با جوانهای ممالک پیشرفته دنیا باجرات و شهامت کمتری قدم به عرصه اجتماع می‌گذارند و از ابراز وجود و شخصیت خود بیمناک هستند . این را دیگرمن بتنهایی نمی‌گویم . همه شاهدیم که جوانان ما هرچند بالقوه مستعد و مبتکر و نیرومند هستند ولی در میدان زندگی کمتر ابتکار و انرژی خود را بکار میگیرند. جوانان ما کمتر به تحقیق و جست و جو تمایل دارند و قادر نیستند برنامه زندگی خود را مستقلا طرح ریزی کنند.

همه اینها که اگر ادامه یابد مارا با بحران و گرفتاری نیروی انسانی مواجه می‌کند نتیجه‌ایست از دیکتاتوری خانوادگی و عدم رشد فکری که دامگیر بعضی از پدران و مادران است.

روزگاری بود که جامعه و مردم تصور میکردند دختر هرچه خجالتی‌تر ، هرچه ضعیف‌تر و تسلیم‌تر — هرچه توسری خورتر و کم‌حرف‌تر باشد بهتر است . روزگاری بود که از دختر فقط توقع آش و پلو یختن — درز و دوز و خیاطی کردن — ترشی انداختن و مربا یختن داشتند و اگر دختری این کارها را بلد بود انگار که دکترای جمیع علوم عالم ادا داشت .

روزگاری بود که در جامعه و خانه بین زن و مرد يك دیوار آهنین وجود داشت و این دو موجود خدا فقط در اندرون ها و حجله‌گاهها حق ملاقات داشتند آنهم فقط برای کامجویی . اما امروز با مقتضیات و شرایط زندگی آیا چنین دختری می‌تواند میان مردم زندگی کند و گلیم خود را از آب بیرون نکشد ؟ ورزش — گردش — مطالعه — سفر — معاشرت و حرکت و تلاش و کجکاوای از حقوق مسلم دختر و سر جوان امرواست . اگر دختری ورزش نکند — آئین معاشرت را نداند — فیلم خوب را از بد نشاند — کتاب نخواند — با سفر و سیروسیاحت مملکت و مردم خود و حتی ممالک دیگر را نشاند — اهل مطالعه روزنامه و مجله نباشد چنین دختری در میان هموعان خود احساس عقب ماندگی — حقارت و خجالت می‌کند زیرا از نوع دختران اندرونی قرن نوزدهم است نه از نوع جوان منطبق با آئین زندگی امروز ، پس وظیفه پدر و مادر است که تفاوت‌های عصر و زمانه جوانی خودشان را بازمانه امروز همیشه در نظر داشته باشند و بدانند که بچه‌ها را برای زندگی در دوره خودشان باید تربیت کنند و هیچ پدر و مادر فهمیده‌ای دختر و پسرش را طوری بارنی آورد که باب دوره خودش نباشد .

آن مادری که دختر خود را چون مثل ایام دختری خودش نیست مدام سرکوفت می‌زند و آن پدری که با فرزند خود مثل يك زر خرید رفتار میکند مسؤول ناسامانیا و کسب و کارهای انسانی در جامعه‌ها نیستند. من نمیدانم چطور میشود که یک‌زن یا یک‌مرد بسجودیکه مادر یا پدرش همه تمایلات و احساسات بشری را فراموش می‌کند و از دختر ۱۴ ساله خود انتظار دارند که در برابر تمام جنبه‌های زندگی افلاطون وار ظاهر بشود و عقل چرچیل و دیرانی را از خود نشان بدهد. عیب ما بزرگترها اینست که خودمان را علامه دهر می‌بینیم و بچه‌ها را شاگرد مکتب که باید چشمان چهارتا همان روش و منش ما را تقلید کنند و راه پیمای بیراهه دیروز ما باشند. راهی که معلوم نیست صلاح آنها و ما و قرن ما باشد .

تا زمانیکه شخصیت و کفایت و آزادی نسبی و ارشاد شده پسرها و دخترهای خود را برسمیت نشناسیم نمی‌توانیم توقع داشته باشیم که جوانان ما از خودگی و سستی رها شوند و با شور و شوق بطرف کتابخانه‌ها و مجامع هنری و علمی و ورزشی قدم بردارند. چرا جوانها نباید موزیک بشنوند ؟ چرا نباید در جمع دوستان خود ظاهر شوند و در محیط حسن وصال خود لحظاتی را با شور و هیجان بگذرانند ؟ چرا کتاب خوب خوانند — فیلم خوب دیدن دختر را خراب می‌کند . پس تمام دختران اروپا و امریکا همه باید بدکاره باشند.

ما که تا این حد از الفبای تعلیم و تربیت بی‌خبریم و مطلقا دوست نداریم که جنبه‌های مثبت زندگی امروزی را دریابیم چرا بخود اجازه می‌دهیم که در هر محفل و مجلسی در اطراف سستی و بی‌هنری نل امروز سخن بگوئیم ؟

بارداری اختیاری!

برگزیده‌ترین، سودمندترین و تازه‌ترین کتاب سال در باره

جلوگیری از حاملگی غیرضروری و تولد بچه زیادی

ترجمه و تنظیم از: حسام‌الدین امامی

یکی از زیباترین عکس‌هایی که تاکنون از مادر و کودک گرفته شده است. شیری که مادر به طفل خود میدهد مفهومی بدرجات بالاتر از يك تغذیه معمولی دارد. نوزاد حس میکند که مورد توجه موجود دیگری است.



From the Beginning of Life to Methods of Family Planning

IN TEXT AND PICTURES
19 PAGES IN COLOR

birth control

وجود این هر نوزادی که در خانه‌ای پا به زندگی میگذارد منبعی از امید و آرامش تلقی میشود، زیرا با بدنی آمده هر نوزادی در واقع دنیای ما از نو آفریده میشود، دنیایی که بامید ما آینده‌اش عاری از اشتباهات گذشته است.

از اینرواست که با دیدن نگاه درخشان و دلپذیر نوزادی نورسیده و انگشتان

« وجود بچه‌ای در خانه سرچشمه شادی است » این سخن که از نویسنده‌ای انگلیسی از قرن نوزدهم یادگار مانده در سراسر تاریخ بشری با مفاهیم و عباراتی مشابه بگوش رسیده است. تصور نمیتوان کرد که در دنیا کسی باشد که از دیدن نوزادی ظریف و ضعیف کیفیتی از سنایش و احترام را در برابر دستگاه آفرینش احساس نکند.

هر آدم بالغی هزار ناراحتی دارد با

بقیه در صفحه ۹۰

این گزارش مستند بین‌المللی برای تنظیم خانواده و ارائه پیشنهاداتی جهت بارداری باتکای تازه‌ترین متدهای علمی توسط مؤسسه انتشاراتی «تایم و لایف» در سراسر جهان منتشر شده است که برای اولین بار بوسیله «زن روز» تقدیم زنان ایران میشود.

- ★ شما نخستین نسل زنان عالم هستید که از وسائل ضد بارداری استفاده میکنید.
- ★ شیوه‌های جدید «بارداری اختیاری» فقط در عرض ده سال تکمیل شده است.

زیگموند فروید میگوید :

« (کنترل بارداری، بزرگترین پیروزی آدمی است. زیرا او را از اسارت طبیعت نجات میدهد - اسارت زایمان اجباری و ناخواسته) ».



« بارداری اختیاری » و جلوگیری از حاملگی غیر ضروری اندیشه‌ای نیست که تازه از خاطر آدمی گذشته باشد. تا جائیکه تاریخ و شواهد و مدارک تاریخی نشان میدهد، نظریه مزبور حداقل ۴۰۰۰ سال سابقه دارد.

ولی آنچه که تازه‌گی دارد، برآوردن این آرزو براساس علمی است که فقط از «دهال» پیش بدینطرف رواج گرفته است. و بدین ترتیب زنان امروزی اولین نسل زنان عالمند که از این موهبت برخوردار میشوند.

تا دیروز تولد فرزند نه با اختیار بشربود و نه کسی اگر میخواست میتوانست تعداد فرزندان مورد علاقه و احتیاج خویش را کنترل کند. ناچار مردم دلشان بدین خوش بود که : «هر آنکسی که دندان دهد نان دهد».

درحالیکه با افزایش خطرناک و بی‌لگام جمعیت عالم معلوم شد که برای همه «دندانها» نان وجود ندارد. و اگر هم بفرض محال برای همگان نان پیدا شود، تعلیم و تربیت و رسیدگی و مراقبت والدین وجود نخواهد داشت. عوارض و خطرات چنین وضعی را نه تنها در خانواده‌های پرآلاد میتوان مشاهده کرد بلکه در جوامع عقب‌مانده و پیشرفته هم بصورت سیل بیکاران و بیخانمانان بزرگترین مشکل را عرصه داشته‌اند.

بدلائل فوق و دلائل مالی، روحی، جسمی، منطقه‌ای و اجتماعی است که بسیاری از مادران در حال حاضر مشتاق یافتن وسیله‌ای مطمئن برای رهایی از کودک ناخواسته و حاملگی‌های غیر ضروری هستند.

کتابی که اکنون شما عرضه میشود و از انتشارات ماه گذشته «تایم و لایف» است برای همین منظور است.

اهمیت این کتاب دراینستکه آخرین شیوه‌های علمی امروزی را با بیانی ساده شما نشان میدهد.

«ارنت - هاومان» از کارشناسان معروف این رشته بهمکاری با هیات تحریریه و سردبیران مجله معروف «لایف» برخاسته و اثر سودمندی را فراهم آورده که منتقدین آن را «جامع‌ترین و آموزنده‌ترین» گزارش درباره بزرگترین پدیده علمی عصر معاصر دانستند که همانا جلوگیری از تولد بچه زیادی در خانواده است.

امید است که این کتاب بتواند گرهی از مشکل هزاران زنی بگشاید که در آرزوی «بارداری اختیاری» و تنظیم تعداد نفرات خانواده خود مطابق بودجه و امکانات مالی و روحی خود هستند.

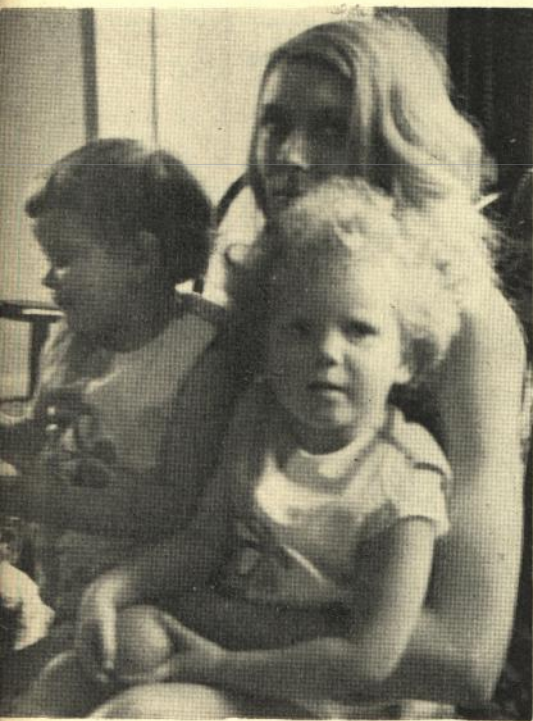
← کودک ناخواسته برای خود و خانواده خود بلایی است و آینده‌ای تاریک و غم‌انگیز دارد. در این عکس پریچه‌ای در یکی از روستاهای جزیره سیمیل با کمربل و بهت‌زدگی خود وضع غم‌انگیز کودکان ناخواسته را مجسم میسازد.



مینا و زیبا

از - منیره دولتشاهی
رپرت زن روز در لندن

پدر مینا و زیبا در بیرمنگام گم شده



پدر مینا و زیبا

واقعۀ تکان دهنده‌ای از زندگی عده‌ای از جوانان ایرانی در خارج از کشور

«جولی اندرسون» بیست و چهار ساله، مادر مینا و زیبا دو دختر دو ساله و سه ساله است. پدر مینا و زیبا یک جوان محصل ایرانی است، اما شش ماه است که خانه خود را در بیرمنگام ترک کرده و فعالیتهای «جولی» همسرش برای پیدا کردن او بجائی نرسیده است. بچه‌ها هر دو بور و سفید و چشم‌آبی هستند. چند کلمه فارسی میدانند و صحبت کردنشان شیرین و جذاب است.

«جولی» را توی آپارتمان سه اتاقه شان در خیابان «مارک» بیرمنگام ملاقات کردم. از در و دیوار اتاق‌ها و ائانه مختصر و محیط محقر خانه پیدا بود که وضع مالی خانواده چندان تعریفی ندارد.

بوی کلم پخته آپارتمان را پر کرده بود. در گوشه و کنار راهرو چند عروسک کهنه و دست و پا

استمداد یک زن جوان انگلیسی از مجله «زن روز» که شوهر ایرانی او که از یک خانواده مشهور تهرانی است بی‌خبر از خانه خود واقع در شهر بیرمنگام فرار کرده است!

سرگذشت یک دانشجوی ایرانی که بعزت درس خواندن و بی بندوباری در یک گاراژ شهر بیرمنگام مکانیک شد و بالاخره نیز شبانه از خانواده خود غایب شد.

روز صبح که خانه خلوت بود، اسبابهایش را توی چمدان ریخته و مثل قطره آبی که به زمین فرو رود، توی شلوغی این دنیای بزرگ گم شده است.

وقتی یک مرد، زنودو بچه‌اش را به امان خدا رها میکند و سر به نیست میشود، مسلماً برای این کار خوددلیل قانع کننده‌ای دارد. دلیلی که شاید از نظر من و شما قابل قبول نباشد، اما «جولی» (بخاطر رعایت

شکسته پراکنده بود. ظاهر خانواده به صدها هزار خانواده دیگری که در شهرهای شلوغ و صنعتی شمال با وضع مشکلی زندگی میکنند شباهت داشت. با یک تفاوت، و آن اینکه شش ماه پیش پدر ایرانی خانواده که یک جوان محصل و از یکی از خانواده‌های مشهور تهران است بدون یک کلمه حرف یا یک یادداشت خداحافظی، یک

سوء ظن!

- زنم تاهر شب جیب‌های مرا تفتیش نکنه سر به بالش نمی‌گذاره!
- شوهرم حتی تادم در حمام هم با من میاد چون اعتقاد داره که مرد پاسبان زنی است!

است!

مجله زن روز:

مشکل‌گشای زن‌روز:

خواهش میکنم وضع زندگی مرا در مجله بنویس تا این مردان بداندن که هرزنی انحراف پیدا نمیکند و سوء ظن آنها بی‌جهت است. شانزده ساله بودم که بعد از جوانی که در حدود ۱۰ سال از من بزرگتر بودم درآمدم. زندگی ما تاحدی با محبت شروع شد و هنوز هم بعد از چند سال همان محبت اولیه مابین ما باقی است. زندگی خوبی دارم. شوهرم درآمدش بد نیست و هرچه لازمه زندگی است فراهم میکند. چیزی که در این مدت باعث ناراحتی من شده سوءظن فوق‌العاده‌ای است که او نسبت بمن دارد. من حق ندارم حتی بدون او تا در حیاط بروم. شاید باور نکنی که اگر برادرم بخانه ما بیاید و مثلاً مرا ببوسد فوراً اخمهایش را درهم میکشد و میگوید چرا برادرت ترا بوسید. هرچه میگویم که آخر خواهر و برادر که باهم نظری ندارند میگوید نه، من حشودم، هیچکس حق ندارد ترا ببوسد. وای از آن وقتی که یکی از فامیل در مجلس و محضی دو کلمه از من تعریف کند، دیگر روزگار من سیاه است. در خیابان باید مثل کاسیکه صد هزار تومان قرض بیسجل دارند سرم را پائین بیندازم و راه بروم. گاهی اوقات امکان دارد زیر ماشین بروم و یا در جوی آب بیفتم. اگر بخواهم حمام بروم باید خودش بیاید در سانی حمام بنشیند تا من بیرون بیایم. بابینکه مادر و یا خواهرش را همراه میفرستد. بابینکه از لحاظ جنس بسیار خوب و سنگین قیمت است باید طوری بدوزم که مثل زلفهای امل باشد تا جلب‌نظر نکند. هرچه میگویم این وضع بیشتر جلب‌نظر میکند قبول ندارد و میگوید تو میخواهی خودت را بمرم نشان بدی. تصور نکنید که خیلی جلف و سبک‌هستم. بخدا قسم خیلی هم متین و موقر و در حدود ده سال بزرگتر از خودم رفتار میکنم. هیچوقت بدون اجازه او جانی نمیروم حتی منزل مادرم. او هیچکس اطمینان ندارد و خیال میکند که مردم قصد خوردن مرا دارند. خیلی بشوهرم علاقه‌دارم. تمام وسایل زندگیش را آنطور که مقدور است فراهم میکنم. ثمره این چند سال زندگی ما دو فرزند است که اولی پسر و دومی دختر است. پسر را اسمال پدرسه گذاشتم. وقتی شوهرم بخانه می‌آید فوراً بجای را زیر می‌نگهد و با زیری قرار میدهد و سؤال میکند که کی بخانه ما آمد و کی رفت. مادران امروز چکار کرد؟ هرچه میگویم این بچه‌ها فضول و دوبه‌بزن را می‌پایند، اخلاقتان فاسد میشود و بن بدبین میشوند بخرچش نمیروند. بعضی اوقات خودش هم در فکر فرو میرود و تصمیم میگیرد که در رفتارش تجدید نظر کند. اما مثل اینکه نمیتواند بخودش مسلط شود. بابینکه خیلی باو علاقه دارم اما دیگر از دست این رفتار زشت او که در انتظار مردم مرا کوچک کرده خسته شدم میترسم حرفی بزنم بگوید تو زیرست بلند است و میخواهی طلاق بگیری. یکدفعه باو گفتم که از این همه کنترل‌من

شما که درباره بیشتر مسائل زندگی و اجتماع بحث میکنید و خانم‌ها را راهنمایی مینمائید خواهش میکنم وضع زندگی مرا که گریبانگیر بسیاری از مردان این مملکت است بنویسید تا لااقل عبرت خانم‌ها بشود. بعلاوه شما بمن بگوئید چکنم تا بتوانم از سوءظن زنم جلوگیری کنم. حتماً خواهید گفت که در رفتارم شیطن و نقصی وجود دارد که باعث سوءظن خانم شده است. بخدا نه. بعکس سعی میکنم بیش از حد معمول و سایر مردم بخواسته های زنم تا آنجا که برایم مقدور است جامعه عمل بیوشانم تا بلکه با دیگری بزندگی خود مشغول باشد. متأسفانه هرچه بیشتر تلاش میکنم نتیجه را کمتر میجویم. جوانی ۴۸ ساله هستم، ده سال است ازدواج کرده‌ام و تاکنون خداوند بمن فرزندی عطا نکرده است. چندین بار بدکتر مراجعه کرده‌ام و خودم و زنم را معالجه کرده اما متأسفانه تا بحال پدر نشده‌ام. زنم همیشه در این فکر است که من میخواهم بخاطر داشتن فرزند زن دیگری بگیرم. تا بحال صدها بار برایش قسم خورده‌ام و عهد و پیمان بسته‌ام و حتی بای ضریح حضرت امام رضا برایش سوگند یاد کرده‌ام که من هرگز بفکر زن گرفتن روی تو نیستم و محال است ترا طلاق بدهم. اما او نمیتواند باور کند. خدا نکند که روزی بر حسب تصادف بازنی از دوست و فامیل و آشنا برخورد کنم و با او چند کلمه حرف بزنم و یا از او احوال‌پرسی کنم، و او بلا برپا میشود، باید چند روز گریه و زاری خانم را تحمل کنم. خانم دوبا را در یک کفش میکند که الاوله تو قصد داری با این خانم رفیق بشوی! هرچه نصیحتش میکنم فایده‌ای ندارد. من در هر ماه مبلغ ۷۰۰ تومان عایدی دارم. زنم همیشه طوری رفتار میکند که بیشتر از این مبلغ خرج کنم و مقروض باشم. میترسد مبدا وضع مالی من خوب بشود و خیال‌زن گرفتن سرم بزند. همیشه خرجهای زیادی برایم میتراند و طوری رفتار میکند که نمیتوانم اضافه بر اینکه پس‌اندازی داشته باشم اقلاً کسری ببار نیآورم. همیشه نصف برج را با قرض میگذرانیم. تازگی دریافت‌ام که و لخرجی‌های او هم از همین ترس است. اگر بگویم راجحان را کمتر کنیم و ماهم مثل سایر مردم زندگی آبرومندی میخواهیم که باید با صرفه‌جویی درست شود فوراً گریه و زاری راه می‌اندازد که تو با پس‌انداز کردن مبلغی میخواهی مرا طلاق بدی و زن دیگر بگیری. بخدا دیگر از این زندگی خسته شدم. باین رفتار او اگر هم نتوانم زن بگیرم کم‌کم مجبورم میکنم که بروم و اینکار را بکنم. عده‌ای از دوستانم گفته‌اند که تو باید کار سعاد را بکنی که غلام ترسورا باب انداخت تا ترس ریخت و در گوشه‌ای نشست و آرام گرفت. اما وجدانم اجازه نمیدهد. امیدوارم شما راه و چاره‌ای برای من پیدا کنید و مرا از این ناراحتی خلاص فرمائید. منتظر راهنمایی شما هستم.

یک شوهر غصه‌دار - امضاء محفوظ

حرم خانوادۀ ایرانی از ذکر نام خانوادگی پدر بچه‌ها خودداری میکنیم) فرار شوهر خود داستان را چنین تعریف میکند:

- هیجده ساله بودم که با همایون آشنا شدم. هردو در تکنیکال کالج بیرمنگام درس میخواندیم و همکلاس بودیم. همایون از همان روزهای اول دیدن من، شروع به اظهار عشق و توجه بمن کرد و بالاخره من حاضر شدم با او دوست شوم. پدرم با ملاقات ما مخالف بود. او اصلاً از پسرهای خارجی بخصوص شرقی خوشش نمی‌آمد. من چندبار همایون را بخانه آوردم و در این ملاقات‌ها او توانست با چرب‌زبانی و رفتار ظاهر پسند خود، بخصوص با دست و لب‌زبانی‌اش نظر پدرم را جلب کند.

سال بعد من از کالج بیرون آمدم و در یک اداره بیمه سگرتن شدم. مادر من در بچگی مرده بود و پدرم که کارگر معدن بود مرا برحمت بفر رسانده بود و بیش از این توانایی پرداخت خرج تحصیل مرا نداشت. بابینکه دیگر با همایون هم‌ساگردی نبودیم، معاشرت من و همایون ادامه داشت. او چهار سال از من بزرگتر بود. قیافه‌اش خیلی جذاب بود، بطوریکه وقتی همراه او برقص میرفتم همه دخترها و دوستان بن ازدداشتن چنین «پوی‌فرند» خوش قیافه و پول‌داری حسد میبردند.

دو سال تمام روابط ما خیلی عادی بود، اما معلوم بود که این وضع دوام پیدا نمیکند. من با همه خودداری عشق همایون شد بودم و اینطور که پیدا بود او هم احساسی نظیر من داشت. صحبت ازدواج را او بیان کشید، اما اظهار کرد که حالا نمیتوانیم ازدواج کنیم، چون او هنوز مشغول درس خواندن است. من گفتم که حاضریم هر چند سال شده بسخاطر او صبر کنم و به این ترتیب روز بیستین سال تولد من باهم رسا نامزد شدیم. همایون در درس شاگرد تلی بود، پدرش در تهران دکتر بود و او را مجبور کرده بود تا او هم درس طب بخواند، در حالیکه پیدا بود همایون باین رشته علاقه‌ای ندارد. ورود بدانشکده طب، چند دیلم و مدرک ریاضی و فیزیک و شیمی میخواست، در حالیکه همایون قدرت استعداد تحصیل در هیچیک از این رشته‌ها را نداشت.

بقیه در صفحه ۸۲

بقیه در صفحه ۸۷



حقیقت شیرین تر
از افسانه است

چهل طوطی



چند پیام

از اینکه سلسله داستانهای چهل طوطی را پسندیده‌اید و با ارسال قریب ماهی سه‌هزار نامه ما را مورد تشویق و کارمان را مورد تایید قرار می‌دهید، قلباً و عمیقاً سپاسگزاریم. اما خواهش می‌کنیم، باین چند نکته توجه فرمائید.

۱- اطمینان داشته باشید اگر داستانی که فرستاده‌اید جالب باشد و از بیست نمره که برای یک داستان فوق‌العاده عالی در نظر گرفته‌ایم لااقل ده نمره بیاورد حتماً با رعایت نوبت چاپ میشود. پس برای چاپ آن عجله نکنید.

۲- برای بخش چهل طوطی، ماهیانه بطور متوسط سه‌هزار نامه میرسد. از تنظیم و دوباره نویسی سرگذشتها گذشته مطالعه آنها کاری است بسیار سخت و وقت‌گیر. ماسرگذشت های واصله را اگر نمره (۱۰) بیاورند برای چاپ در ردیف قرار می‌دهیم و به ترتیب به نویسندگان چهل طوطی می‌سپاریم و بقیه را نگه

نمی‌داریم. دراینصورت از ما نخواهید که در صورت قابل چاپ نبودن نوشته شما را پس بفرستیم. اینکار غیر ممکن است.

صرف نظر از سنت معروف مطبوعات (مقالات وارده مسترد نمیشود) ما اگر بخواهیم نامه های غیر قابل چاپ را برای استرداد نگهداریم، بایگانی کنیم و به ترتیب پس بفرستیم یک اداره با چند کارمند و یک بودجه ماهی ده هزار تومانی لازم داریم. انصاف بدهید که در شرایط فعلی اینکار غیرممکن است. پس توجه داشته باشید که (مقالات وارده مسترد نمیشود).

۳- سرگذشت‌های واقعی را برای ما بفرستید. یعنی آنچه را که شخصا شاهد بودید و یا برای خودتان اتفاق افتاده. بسیار دیده شده که خوانندگان باذوق نشسته و خیال پردازی کرده، داستانی ساخته و برای ما فرستاده‌اند. ما با اینهمه سابقه و تجربه میان داستانهای ساختگی و ماجراهای واقعی

فرق می‌گذاریم، با خواندن چند پاراگراف اول حق را از باطل تشخیص می‌دهیم. پس لطفاً نه وقت خودتان را بگیرید و نه ما را.

۴- ماجراهایی که در مجلات دیگر، سالها پیش خوانده‌اید. فیلمهای هندی و فارسی که دیده‌اید و داستان آنها در خاطرتان مانده. این دو نیز بلای جان ما شده‌اند. لطفاً از فرستادن داستانهایی که درجائی چاپ شده و یا فیلم آنرا دیده‌اید نیز صرف نظر کنید.

همین و دیگر استدعائی نیست مگر آنکه نکات ذکر شده را یکبار دیگر مطالعه فرمائید و بخاطر محبتی که نسبت به همه کارکنان صدیق تحریریه زن‌روز دارید مورد توجه قرار دهید. متشکریم.

زن‌روز بخش چهل طوطی

فرستنده سرگذشت:

عباس کرمیگی از کوه‌دشت لرستان

نویسنده: نارنگ

اهالی قریه جمع شده بودند. بازهم (ابرام‌خله) فریاد می‌کشید. صدای او حتی بگوش اویارهایی که در دشتهای دور و مرز دهکده مجاور روی زمین کار میکردند میرسید. دیگر کسی نبود که ندانسد (ابراهیم) معروف بابرام‌خله چه میگوید. — آی مردم زلزله. زمین لرزه. از خونه‌ها تون فرار کنید. زلزله اومد. همین آلاّنه طاق روستون خراب میشه. فرار کنید.

اما هیچکس فرار نمی‌کرد و هیچکس نمیرسید. این نخستین بار نبود که او این جملات را میگفت و مردم را از یک بالای ناگهانی خبر میداد. شاید پنج‌همین بار میشد که بقول معروف بسر ابراهیم‌زده بود. اولین بار سال گذشته، اوایل پائیز که برگ‌ریزان تازه شروع میشد ناگهان همه راه افتادند. او خود را بمیدان قریه‌رسانید و ناگهان رقص استریپ‌تیز را شروع کرد. خنده‌آور بود. او میرقصید و لباسهایش را از تن بیرون می‌آورد. چند زنی که با جادر نمازهای سفید و گلدار و شلوارهای

(بنویسد و پنج پهلوی طلا جایزه بگیرد)
خانم! آقا! شما هم میتوانید نویسنده بشوید!
«زن روز» جالبترین خاطرات و حوادث زندگی
شما را چاپ میکند!

ابرام خله..

شنید بلکه مورد استهزاء اهالی نیز قرار گرفت. خنده آور بود. ابراهیم که دخترش را به بهترین جوانان قریه شوهر نمیداد چطور حاضر میشد آن جوان کثیف و بیکاره را بدامادی قبول کند. علت این بود که او را مورد تمسخر قرار میدادند و پشت سرش چیزهایی میگفتند که طبعاً بگوش میرسید و آتش کینه اش را تیزتر میکرد.

(یونس جهنی) قدرت مبارزه با همه بدگویان را نداشت لذا سراغ کسی رفت که در این بدگفتن ها هیچ نقشی ایفا نمیکرد. او ابراهیم بود. ابتدا بخانه اش سنگ انداخت. یکی از مبتذل ترین و قدیم ترین مردم آزارها. هرشب از غروب آفتاب تا چند ساعت بعد گوشه های پنهان میشد و در دیوار و بام و شیشه خانه او را زیربارانی از سنگهای کوچک و بزرگ میگرفت. مردم میگفتند خانه ابراهیم جنی شده و شیاطین و اجنه نسبت به ساکنان آن کینه بدل گرفته اند. تنها خود او میدانست که یونس جهنی اینکار ها را میکند.

بدگویی و شایعه سازی نیز رواج داشت. پهرکن میرسید درباره ابراهیم چیزی میگفت. چندی که گذشت ابداء و آزار با دست را شروع کرد. سرراش قرار میگرفت و با سنگ به سروشش میزد. باوقتی در قهوه خانه از جای برمیخاست که بیرون برود پای را جلو پای او می نهاد و ابراهیم باسروست بر زمین می افتاد. در خانه اش را میزد و میگرفت. حشرات رنده و مار بخانه اش می انداخت و سرانجام یکروز در قهوه خانه قریه، در حضور عده ای از اهالی جیق را از دست کدخدا گرفت و

بقیه در صفحه ۸۴

در طراز خودش باشد هم بتواند بیاری او املاکش را که اکنون وسیع شده بود اداره کند و احیاناً وسعت بیشتری دهد. چنین جوانی در آن قریه یافت نمیشد پس او هم اصراری و تعجیلی برای شوهر دادن دختر زیبایش نشان نمیداد.

آنها که خواستگاری میکردند و جواب رد می شنیدند سرکار خوش می گرفتند و میرفتند لیکن یک نفر بود که دنباله کار را رها نکرد و دست از سر ابراهیم بیچاره برنداشت. نام او (یونس) بود که بسبب شیطن و مردم آزاری و تلخ زبانی و زشترویی (یونس جهنی) خطابش میکردند. او جوانی بود زشت صورت با سیمانی مجدر و آبلهگون. شغل بعین و درست و حسابی نداشت. در آن قریه دو هزار نفری راه می رفت و مفت می خورد و بندرت چند صبحی بخدتم این و آن در می آمد و در مقابل مزد روی زمین آنها کار میکرد. بسیار تلخ زبان، لیچارگو و مفتری بود. پشت سر کسانی که باو کمک نمی کردند و پول یا چند من گندم در خانه اش نمیدادند بد و بیراه میگفت و گاه کار را بجائی میرسانید که در قهوه خانه ده زن و دختر و محارم او را به بدکاری متهم میکرد. چندین بار مردم جمع شده و متفقاً او را تا سرحد مرگ کتک زده بودند. یکی از همین دفعات آنقدر او را زدند که کدخدا چند نیم جانش را کنار آب نمای قنات خشک بافت که اگر شتاب به بیمارستان شهر نرسانید بود زنده نمی ماند. سه هفته در نهاروند بستری بود اما به محض اینکه بده مراجعت کرد باز همان باوه گونی را آغاز نهاد. او اولین کسی بود که از گلی دختر ابراهیم خواستگاری کرد و نه تنها جواب رد

از آسیابان میگرفت توانست سروصورتی بزندگی داخلی خویش بدهد.

او سالها پیش ازدواج کرده بود اما همسرش پس از اینکه دختری بدینا آورد دچار خفونت رحم شد و چون وسیله درمان نبود دنانویسها و رمالها او را کشتند. بجای اینکه او را به نزدیکترین شهر، یعنی نهاروند برسانند و تحت درمان قرار دهند ابراهیم احمق زنش را بخانه دنانویس ورمال قریه مجاور برد و بدست او سپرد. میگفتند پس از زایمان (آل) آمده جگرش را ببرد ولی چون از سیخ و پیاز بالای رختخواب زانو ترسیده، گریخته و فقط لنگه کش خود را در رحم او جا گذاشته. حاله دعا می نوشتند، سرطاس می نشستند، چله می گرفتند که (آل) بیاید و محترمانه بزبان خوش لنگه کشش را بردارد و برود بی کارش. بالاخره هم آمد. اما او که آمد آل نبود بلکه ملک الموت بود که بجای لنگه کش خود زن بینو را برد و رفت.

او رفت. دخترش گلی باقی ماند. ناچار ابراهیم زن دیگری گرفت که خواهر زن اولش و در واقع خاله دخترش گلی محسوب میشد. سالها گذشت. ابراهیم دیگر بچه دار نشد. خودش و همسرش (گلی) را که روز بروز بزرگتر و زیباتر میشد دوست میداشتند و چون جان گرامی میسر شدند و از او مراقبت میکردند. گلی بزرگ شد، زیبا و دوست داشتنی شد تا به بانزد مسالگی رسید و انگشت نمای جوانان گردید.

همه جوانان قریه او را دوست داشتند و همه بدون استثنا از او خواستگاری کرده بودند اما ابراهیم میخواست دخترش را بمری شوهر بدهد که هم از لحاظ مالی

کرباسی سیاه آنجا ایستاده بودند بدین اولین قسمت غریبان بدن او جیغ کشیدند و سر را زیر چادر فرو بردند. بیج در گرفت و هنگامیکه ابراهیم هله لبای خود و حتی شلوارش را نیز در آورد دعویا فهمیدند که بیچاره دیوانه شده است و راستی او دیوانه شده بود

کدخدا همیشه به (یونس جهنی) میگفت:

— بچه. این ابراهیم دخترشو بتو نمیده. سر برش نذار. به وقت دیوونه همیشه و کار دست خودشو و مردم میده.

ولی یونس که او را (یونس جهنی) مینامیدند دست از سر او برنداشت و آنقدر کرد و کرد و آنقدر موجبات آزار و اذیت مرد بینو را فراهم آورد تا او بدنیای جنون رسید و خوش رقصی را شروع کرد.

حالا یکسال و یکی دو ماه از آن تاریخ میگذشت. بدفعات او رقصیده و لخت شده و فریاد زلزله کشیده بود. مردم دیگر نه می ترسیدند و نه ناراحت میشدند. میدانستند او دیوانه است و بدیوانه حرجی نیست.

ابراهیم کشاورز مهربان و سربراهی بود بطوریکه همه ساکنان قریه از خرد و کلان دوستش داشتند و باو احترام می نهادند. یک خانه، یک مزرعه و مقداری گوسفند و مرغ و خروس داشت. نسبت به اکثریت اهالی زندگی مرفه تری را میگذرانید زیرا پنجال قبل یکمک پولی که سالها پس انداز کرده بود با آسیابان قریه شریک شد و دو دانگ از آسیاب را خرید. چهار قریه بزرگ همان یک آسیاب را داشت لذا کاروبار ابراهیم رونق گرفت و با سهمی که

«تله گونی»

عجیب ترین

مسأله پزشکی

معاصر



★ نخستین عشق هرگز فراموش نمیشود!

* عشق اول، سالها بعد، کودکان زن را شبیه نخستین مرد زندگی او میسازد!

★ چرا این ملکه سیاه حبشی، بی آنکه گناهی کرده باشد، کودکی سفید بدنیا آورد!

(نخستین عشق هرگز فراموش نمیشود!) این سخن یادگاری است از قرنهای پیش... صدها سال گذشته و هنوز در قرن بیستم نیز، همه ملت‌های جهان، بدین سخن اعتقاد دارند: «نخستین عشق هرگز فراموش نمیشود!!». اخیراً دانشمندان و روانشناسان نیز بدین مسأله توجه کرده‌اند تا کشف کنند که برآستی تأثیر نخستین عشق در زندگی آدمی، تا چه حد است. آنچه اکنون میخوانید، شاید برای شما عجیب باشد،

ولی حقیقتی است علمی در باره اسرار و فراز و نشیب‌های مسأله‌ای بسیار پیچیده بنام: نخستین عشق!

آیا یک زن میتواند از یک عشق نخستین، از یک ملاقات عاشقانه نخستین، نشانی محو نشدنی در وجود خود نگهدارد؟ آیا عشق نخستین، میتواند حتی در مورد کودکانی که یک زن، سالها بعد، از یک مرد دیگر خواهد داشت، تأثیری داشته باشد؟ این سؤالات عجیب، دانش‌جویی را به وجود آورده است بنام «تله گونی». بهتر است برای توضیح این دانش جدید، داستان زندگی دختری بنام «آنژلیکا» را شرح بدهیم. همه شما در زندگی‌تان، دست کم یکبار بدختری مثل آنژلیکا برخورد کرده‌اید. او دختری است که در بیست‌سالگی بسخنی عاشق جوانی شده بود. جوان، یک نقاش فقیر سوئدی بود که بشهرت، بشهر پاریس آمده بود، و آنژلیکا بخاطر او، پدر، مادر، و خانه و خانواده خود را ترک کرد تا با جوان نقاش یک زندگی ناراحت و حقیرانه، ولی سرشار از عشق را آغاز کند. بعد از چند ماه، نقاش گویی صفت، یکروز بی خبر آنژلیکا را ترک کرد و سوئد رفت. آنژلیکا دیگر هرگز از او خبری نیافت، و این حادثه قلب او را بسخنی شکست. دوسال بعد آنژلیکا بایک مهندس شبیه ازدواج کرد، ولی از همین لحظه بعد، او درحقیقت دوزندگی متساوت و متضاد پیدا کرد: یک زندگی قانونی و عادی در کنار شوهرش.. و یک زندگی پنهانی، افلاطونی، و عجیب با «خاطره نقاش سوئدی»! آنژلیکا بنظر، در کنار شوهرش زندگی معمولی را میگذراند.

«در حقیقت فراموش ساختن خاطره نخستین عشق، در دست خود آنها نیست. همه چیز، خارج از قلمرو اراده و اختیار آنها، و در ضمیر ناخودآگاه آنان جریان پیدا میکند. این عشاق ناکام دلشان میخواهد که نخستین عشق را که «یک ماجرای غم‌انگیز» یا یک «رابطه تاسف‌آمیز» بوده، فراموش کنند، و بدین منظور تلاش میکنند که رشته‌های جدید خانواده‌شان را محکم سازند، و نسبت بشوهر خود بیش از اندازه مهربانی نشان دهند، ولی در نتیجه همین تلاش، نخستین عشق گذشته کم‌کم در نظر آنها بیک گناه لذت‌آمیز تبدیل میشود که فرد ناکام با آنکه میخواهد آنرا فراموش کند، خود بخود بسوی خاطره آن کشیده میشود.

بلی، نخستین مردی که در زندگی شما پیدا میشود، هرگز فراموش نخواهد شد، زیرا که برای بیشتر زنها، نخستین مرد، معنی نخستین عشق را نیز دارد، چونکه زن معمولاً فقط با عشق خود را تسلیم میکند، برخلاف مرد که عشق را از رابطه جنسی جدا میسازد. نخستین رابطه با یک مرد، حتی نخستین عشق بی‌رابطه، زودتر از نظر جسمی و روحی ناگهان عوض میکند. او دنیای را کشف میکند که همیشه بدان فکر میکرد است، و البته نخواهد توانست مردی را که برای نخستین بار پنجره این دنیا را برای او گشود، فراموش کند. و هرچه دختر جوانتر ولی تجربه‌تر باشد، خاطراتی که از نخستین عشق خوش‌دارد، قویتر، موثرتر و فراموش نشدنی‌تر خواهد بود.

ماجرای عجیب شش زن عاشق

شاید باور نکردنی باشد، ولی این هم

با او مهربان بود. کارهای خانه را بخوبی انجام میداد، ولی کم‌کم در خانه رابروی دیگران میبست، و در یک آنزو و تنهایی مطلق بسر میبرد. بتدریج کارش بجائی رسید که حتی در حضور شوهرش، خود را بدست تفکرات و رویاهای دور و دراز خود میبرد. بنظر میآمد که همیشه در خواب بسر میبرد. وقتی او را صدا میدزد، نمیشد، و درحقیقت، در عالم اندیشه و خیال و رویا، با همان نخستین عشق خود زندگی میکرد، با او حرف میزد، و با او عشق میورزید. بنظر نمیآمد که آنژلیکا در کنار شوهر خود، زنی بدبخت باشد، بلکه فقط همیشه در رویا بود، و آرامی دوروبر خود هاله‌ای از تنهایی میکشید، و از این تنهایی لذت میبرد. کم‌کم آنژلیکا بمعنی واقعی کلمه بیمار شد. بالاخره او را نزدیک روانکاو بردند، و آنژلیکا نزد او همه چیز را اعتراف کرد و بیک پزشک از دنیای رویایی خویش بیرون آمد، در حالی که خطر جنون در یک قدمی او نرفته بود. دختران و پسرانی مثل آنژلیکا فراوان هستند: دختران و پسرانی که عشق نخستین، یک عشق ناکام، آنان را همیشه در حالت عدم ارضاء، اندوه، و درحاشیه جامعه نگه میدارد. البته قصد ما آنها نیست که بعد از یک عشق تند، دیگر برای همیشه تجرد را انتخاب می‌کنند، بلکه، از جوانانی حرف میزنیم که بعد از نخستین عشق، همسر اختیار میکنند و صاحب بچه نیز میشوند، ولی هرگز نمیتوانند خود را از بار سنگین خاطره نخستین عشق رها کنند. اینها با حسن نیت تمام سعی میکنند که عشق نخستین را فراموش کنند، و حتی در این راه اراده نیز بخرج میدهند، ولی موفق نمیشوند. یک روانکاو میگوید:

يك بحث تربیتی در باره انگشت مكیدن - لکنت زبان داشتن و تر کردن رختخواب در شب

مبادا بگوئید :

آی بچه . انگشتت را قیچی میکنم !



هستند . بهمین دلیل برای کمک به آنها
وترك عادت دادنشان باید با کمال دقت رفتار
کرد .

مكیدن انگشت ، تقریبا عادت اولیة
همه مابوده‌است ، زیرا در سال های اول عمر ،
بخاطر نوعی مصونیت در برابر گرسنگی
بمكیدن انگشت عادت کرده‌ایم . رویهم‌رفته
مكیدن انگشت سرگرمی و تفریح آدم
کوچولو هائی است که ما بنام نوزاد می‌شناسیم .
يك نوزاد ، هر چیز نرم را با دهانش
تشخیص میدهد و امتحان میکند و اولین
عمل یا وظیفه تشخیص دادن پستان مادر از
سایر چیزها برای او همین لمس کردن و
مكیدن است و وظیفه دومش تشخیص سایر
چیزهائی است که دنیای اطراف در دسترسش
قرار میدهد .

بسیاری از اطفال عادت انگشت شمت
مكیدن را در سال اول و حداکثر در سال
دوم عمر خود بخود از سرمی‌اندازند .
عددی از بچه‌ها نیز بعضی اینکه برای
خواب به بستر می‌روند یاد انگشت شمتشان
می‌افتند . زیرا در سن آنها انگشت نوعی
قرص خواب آور است . اما مسئله وقتی
جدی میشود که انگشت شمت بچه پیوسته
از دهانش در نیاید و او شب و روز عادت
بمكیدن آن داشته باشد . و این خطر بابالا
رفتن سن هی زیاد و زیاده‌تر میشود .

بچه‌های بسیاری را سراغ دارم که در
کلاس سه و چهار دبستان هستند ، اما هنوز
عادت دوران بچگی‌شان را ترك نکرده‌اند .
این وظیفه والدین است که از راههای
عاقلا نه اعتیاد اینگونه بچه‌ها را ترك دهند .
زیرا ادامه این عادت موجب دفعه‌ها شدن
فکین بچه ، کج و کوله شدن دندانها و
وجود آمدن اختلالاتی در کار حرف زدن ،
جویدن و تنفس کودک میشود و سرانجام کار
بقالب گرفتن چانه و فکین می‌کشد .

«پروفسور دکتر هدیوک والیس»
بدنبال يك سلسله مطالعات علمی بدین نتیجه
رسیده که :

«اکثر بچه‌هائی که عادت مكیدن انگشت
شمت برایشان باقی میماند آنهاائی هستند
که سر خود باری می‌آیند . روابطشان با پدر و
مادرشان حسنه نیست ، از نظر سکونت
وضع بدی دارند و از پدر و مادرشان می‌ترسند ،
پدری بداخلاق ، بددهن و زودخشم ، مادری
بی صبر و دعوای دارند . خواهران و
برادرانشان دائم باهم جار و جنجال و نزاع
میکنند . همه این چیزهای بنظر معمولی

چرا بچه‌های شیرخوار
انگشت خود را می‌مکنند ؟

کج و کوله شدن دندانها -
لکنت زبان - اختلال در کار
جویدن و تنفس - خارج
شدن فكها از شکل طبیعی ،
نتیجه ادامه مكیدن انگشت
است .

با دعو کردن ، کتک زدن ،
سوزن زدن و مجازات
سخت نمیتوان به جنگ
بچه‌ها رفت .

تا همین چندی پیش اگر به اتاق
انتظار مطب من سری میزدید ،
عکس بزرگی توجهتان را جلب
میکرد . این عکس مردی ترس‌آور
بود که داشت با يك قیچی بزرگ
بنحوی تهدیدآمیز به بچه‌ای که
انگشتش را می‌مکید نزدیک میشد .
پدر و مادرهائی که برای معالجه
بچه‌هایشان به مطب من مراجعه
میکردند ، از دیدن آن عکس
دلشان خنک میشد و فوری به -
بچه‌ها می‌گفتند :

- اونجا رو نیگا کن . اگه باز
انگشتتو بمکی ، این آقاچه میاد
و انگشتتو تورو می‌بره .

اما اگر این روزها سری بمطب من
بزنید دیگر از این عکس انری نمی‌بینید ،
زیرا هفته‌هاست که با وجدانی راحت ،
نمی‌دانم بکجا تبعیدش کرده‌ام چون باین
نتیجه رسیده‌ام که بچه را نباید ترسانند
و از آن گذشته با ترساندن ، محال است
بتوان عادت بدی را ترك بچه داد .
بچه‌هائی که انگشت می‌مکنند ، ناخن
می‌جویند ، شپارشخوابشان را خیس میکنند ،
یا تته‌پته‌کنان حرف می‌زنند ، بچه‌های حساس
و میتوان گفت تا حدودی بیمار روحی

معشوقه توی کمد لباس

محاكمه مرد زن داری كه معشوقه اش را يكماه در

كمد لباس اتاق مجاور اتاق خواب خود و همسرش

پنهان كرده بود و گاه و بيگاه با او سر ميزد

و با او عشقبازی ميكرد!

از آنجا كه بنظر اهالی مستعص
جزیره سيسيل اين قبيل خطاها را يابا خون
بايد شست يا با ازدواج ، «سرجيو» تا كار
افتتاح وبی آبرویی بالا نگرفته بود ،
دست الويرا را گرفت ، به كليسا برد ، عقد
كرد و بعنوان همسر قانوني بخانه برد .
اما ظاهر الويرا تنها عشق سرجيو نبود ،
او با «گراسيلا آماری» يکی ديگر از
دختران كارگر كارگاه نيز رابطه داشت .
گراسيلا بمحض اينكه قافيه را باخته
ديد الويرا را بجای خودش در حجله
مشاهده كرد ، چنان از خود بيخبر شده
در شب زفاف عروس و داماد پاخوردين
چندين قرص خواب آور دست بخودكشی
زد . باوجوديكه زود بدانش رسيدند
نچاش دادند ، باز به سرجيو گفت كه
در اولين فرصت دوباره دست بخودكشی
خواهد زد .

پدر گراسيلا كه يك پليس بود ،
برای منصرف كردن دخترش فوری تقاضای
تغيير ماموريت كرده و برای مهاجرت بشهری
دور بار و بنديش را بست . اما درست در
شبی كه خانواده آماری قصد ترك كردن
«پالمو» را داشتند ، گراسيلا غيبي
زد . پدر و مادر بيچاره بهمه جا سرزدند ،
پليس پالمو تمام سوراخ سنبه ها را گشت ،
اما «گراسيلا» پيدا نشده كه نشد .
درگير و دار آن بی خبری فقط يك نفر
از مخفيگاه دخترك گريز پا خبر داشت
او هم «سرجيو» بود زیرا خود او بود
كه يا از ترس ، يا از روی هوس كه هنوز
نسبت به گراسيلا داشت دخترك را به خانه اش
برده و مدت يكماه تمام او را توی كمد
اتاقی كه مجاور اتاق خواب خود و زش
بود پنهان كرد !!

دادگاه پالمو هرگز آنقدر شلوغی
بخود ندیده بود ، زیرا سرجيو - الويرا
و گراسيلا داشتند محاكمه ميشدند . موضوع
از نظر مردم بقدری جالب بود كه حتی
عده كثيری پشت درهای بسته دادگاه ازدحام
كرده بودند . چگونگی محاكمه شباهت
زیادی به اجرای يك پيس كمدي داشت و در
تمام طول جلسه ، نه تنها تماشاگران ، بلكه
قضات دادگاه نيز بمصدای بلند می خنديدند .
گوش همه وقتی تيز شد كه رئيس دادگاه
الويرا يا همسر متهم را به وسط سالن احضار

سرجيو در حاليكه زن و فرزندش پشت سرش
نشسته اند دارد در دادگاه ادعا ميكند كه
همسرش را دوست دارد و گراسيلا را از
ترس توی قفسه برده بود .



قضات دادگاه شرع شهر
پالمو ای ایتالیا هنگامیکه بیرونده
متهمی بنام «سرجیوساکو» رسیدگی
میکردند ، بسی اختیار بیاد
(دکامرون) مشهورترین و بی پرده
ترین کتاب عاشقانه جهان افتاده
بودند . زیرا «سرجیوساکو» چنان
دسته گلی به آب داده بود كه
میشد آنرا بعنوان قصه ای جالب
در سری نوول های دکامرون اثر
«جیووانی بوکاجیو» شاعر و
نویسنده ایتالیایی جا داد .

قضات دادگاه با وجوديكه
با يك «قصد شروع بقتل» روبرو
بودند ، درباره مجرای خنده داری
كه مطبوعات ایتالیا با آب و تاب
و دستخوش حیرت و هیجان
منتشرش كرده بودند رای ملایمی
صادر كردند و تمام علل مخففه را
در نظر گرفتند .

متهم شماره يك بیرونده ، جوان بیست
و پنج ساله ای بود بنام «سرجیو ساكو» كه
چون با پدرش كارگاه كوچکی را اداره
ميكرد ، همجا خودش را كارخانه دار
معرفی ميكرد .

«سرجیو» سرگوشش می شنید
و داستان تراژدی كمیكی كه از آن یاد
كردیم از روزی شروع شده كه بین او و یکی
از دخترانی كه در كارگاهش كار ميكرد
سروسری پیدا شد و «الويرا گراسیای»
قشنگ آستن شد .

س!



کرد. الویرا در حالیکه لباس تیره‌ای بتن داشت و نوزادش را بغل گرفته بود بوسط سالن رفت. رئیس از او پرسید:

— شما هیچ نمی‌دانستید که شوهرتان زنی بیگانه را بخانه آورده و مدت یکماه توی قفسه اتاق مجاور اتاق خوب پنهان کرده؟

الویرا جواب داد:

— بله، میدانستم آقای قاضی، از همان روز اول میدانستم. اما این شوهر ناقلائی من عقلم را دزدید. نمیدانم در این دنیا اگر آدم بنوهرش هم اعتماد نکند دیگر به کی میتواند اعتماد کند. آن روز خوب بادم است. وقتی بمنزل برگشتم سر جیو را بشدت رنگ پریده و نگران دیدم. ناچشمش بمن افتاد جلو دوید و باز بازی‌های خاص خودش بمن گفت. الویرا بدستور سارمان سری «مافیا» مجبورم یکی از کله گنده‌های

— من طبقه‌های قفسه را برداشته بودم. تهش يك حلی انداخته و روی حلی تشکی دولا پهن کرده بودم و برای هواکش نیز چند سوراخ به درو پهلوی قفسه ایجاد کرده بودم.

— برای غذا چه میکردی؟

— هر چه الویرا برای شام و ناهار می‌پخت، سهم گراسیلا را من برایش میبردم.

— آخر... آخر... اگر احتیاج دیگری پیدا میکرد؟

— برایش لگن میبردم و بعد لگن را خالی میکردم. در اینجا رئیس دادگاه، روبه گراسیلا معشوقه سر جیو کرد و پرسید:

— شما توی قفسه ناراحت نبودید؟

گراسیلا جواب داد:

— نه، از قضا آنجا در نظر بهترین جای دنیا بود. فقط وقتی شب میشد و سر جیو، در بستر کنار هم سر می‌خوابید رنج میبردم و خود خوری میکردم. رنجی را که در آن شهاپر دم هرگز فراموش نمیکتم.

بعضی وقت‌ها از فرط حسادت بطوری خودم را می‌باختم که نزدیک بود در قفسه را بشکنم. به اتاق خواب حمله کنم و حق الویرا را کف دستش بگذارم.

— تمام مدت یکمادر توی قفسه گذرانیدید؟

— نه، هر وقت که الویرا از خانه بیرون میرفت سر جیو فوری سراغم می‌آمد مرا از کمد در می‌آورد. سر جیو مرا می‌پرستید. هر شب قبل از خواب سری بمن میزد. و همدیگر را می‌بوسیدیم و شب بخیر می‌گفتم. رئیس دادگاه از سر جیو پرسید:

بقیه در صفحه ۸۰

↑ الویرا یا زن خیانت دیده در حالیکه بچه‌اش را در بغل دارد بپژالات رئیس دادگاه جواب میدهد. گراسیلا یا معشوقه قفسه‌ای را هم که طرف راست نشسته میتوانید تماشا کنید.

مافیارا که تحت تعقیب پلیس قرار دارد بخانه بیاورم و مخفی کنم. حتی منم اورا نمی‌شناسم. مافیا تهدید کرده اگر سعی کنیم اورا بشناسیم و یا قضیه را با پرگوئی- هانمان جانی لو بدیم، هم من، هم توووم به‌نامان را خواهد کشت. تو باید قول بدهی حتی از پا گذاشتن به آن اتاق و نزدیک شدن به کمد لباس نیز خود داری کمی. منم باور کردم. از آنجائیکه میدانستم سارمان مافیا تهدیدش را با کمال بیرحمی عملی خواهد کرد سعی کردم خودم را بکلی از ماجرا کنار نگذارم. بعد سر جیو با چکش، اره، و یکمشت میخ با اتاق مجاور رفت.

درو از تو پست. ظاهرا برای اینکه عضو مافیا توی قفسه راحت باشد طبقه‌های قفسه را برداشت و چندین سوراخ ریز نیز برای ورود هوا در آن ایجاد کرد. آنوقت بیرون آمد دروازه از بیرون قفل کرد و کلید را در جیبش انداخت و سپس در اولین فرصت گراسیلا را قاجاقی بخانه وارد کرد و توی قفسه جای داد.

رئیس دادگاه از سر جیو پرسید:

— اظهارات هسرت درست است؟

— بله آقای رئیس.

— آخر چطوری گراسیلا توانست مدت یکماه توی قفسه دوام بیاورد؟



الویرا (نفر سمت چپ) با اتفاق مادرش در یکی از جلسات دادگاه مشغول صحبت با خواهر سر جیو میباشد.

ندامت...



برسر دوراهی زندگی

تنظیم از :
منوچهر مطیعی

چونان بید مجنون بر کناره جویبار زندگی ایستاده‌ام. طراوت و زیبایی دارم ولی خمیده و سرافکنده‌ام. بزرگسعداتی است که آدمی بتواند بهنگام نزول غم، های های بگیرد و عقده دل با سیلاب سرشک بشوید و زنگار اندوه از آئینه ضمیر بزاید. من این سعادت را آرزو میکنم، زیرا ناگزیرم گونه به سیلی سرخ نگهدارم و در درون زاری کنم.

مانند تابلوی زیبایی، شاهکار خلقت پروردگار، در نمایشگاه طبیعت چشم انداز زیبا پسندان شده‌ام. بر من که میرسند لختی بیش رویم مایستند، آفرین میگویند آنگاه میگردند و دیگر هیچ... آخر من نه تصویر بی جانم بلکه انسانم. دستم بگیرد، اشکم بزداید و عرق ندامت را بر پیشانیم بخشکانید.

اینست رسم بزرگواری و سیره بزرگواران، نه آفرین گفتن و رفتن. آفرین و آفرین‌ها را به خالق زیبایی میگوئید، او که از تحسین بی نیاز است برای من که او افتاده‌ام چه می‌کنید؟

با آنهمه خشم و غضبی که داشتم باتاق مجاور رفتم و مقابل آئینه ایستادم. آئینه دوست هیشگی و قدیمی من. دوستی که از کودکی با یکدیگر آشنا شدیم. همیشه بن راست میگفت و زیباییهای مرا مینمود اما این اواخر، او. از آئینه نیز بدم آمده بود مثل دیگران. مثل همه مردم. آئینه بن دروغ میگفت و مرا زشت نشان میداد. نه زشت زشت و نه آنچنان زیبا که قبلا بودم و میخواستم باشم.

در آئینه نگرستم. اندامم را. دیدگام را. صورتم را و لبهایم را که از شدت ناراحتی بهم میفرمودم دیدم. آه، پوست پژمرده‌ام دیگر آن طراوت سابق را نداشت. دیدگام چون گذشته از شادی و امید برق نمیزد. گیسوانم و همه اجزاء چه‌رام و بالاخره گردنم که تا یکسال پیش مانند گردن مجسمه‌ای بود که از خارج تراشیده باشند. چرا؟ آخر چرا؟ جواب این چرا را خودم خوب میدانستم. راه بازگشت نگاشته را نیز بلد بودم لیکن نمیتوانستم. آه. خدای بزرگ! غم دلم را لبریز کرد. در پشت استخوان سینه‌ام کوره‌ای داغ شد و خونم را بجوش آورد. ناختم را در گوشه دستم فرو بردم و لب‌زیرین را بدندان گریدم و مجدداً باتاق اولی که (فرهاد) شوهرم آنجا نشسته بود بازگشتم.

او متوجه ورود من شد اما بروی خود نیاورد. برخاست روی را بست دیوار مقابل برگردانید و با خونسردی و بی‌اعتنایی هیشگی گفت:

— دیگه فایده نداره. خودم از روز اول می‌دونستم زندگی کردن با زنی مثل تو بمنزله خود کشیه. چرا احق شدم. نمی‌دونم. به شوهر مادرم لعنت می‌فرستم اون منو مجبور کرد.

فریاد کشیدم و گفتم:

— اجباری نداشتی منو بدبخت کنی؟

باز روی را برگردانید. پشت‌را بن کرد و روی روی تابلوی دیوار ایستاده بود. هر دو دست را در جیب شلوار فروبرد و اظهار داشت:

— اتفاقاً مجبور بودم چون میخواستم به شوهر مادرم که حق پدری بگردن من داره احترام بذارم. اما اون؟ او. عجیب. چطور اون پسر مرد بد دستور داد که باتو ازدواج کنم؟ چرا؟ چرا گول خورد. جواب این سؤال خوب میدونم. تکرار میکنم که تو صحنه های اون روزا یادت بیاد اون روزا که از (پاریس) اومدی تهران و روزا و شبای بیشمار رفتی پیش ناپدری من گریه کردی. اشک ریختی. دوستم نداشتی همونطور که الان دوستم نداری. فقط میخواستی خودتو از منجذاب نکبت نجات بدی. قصد داشتی ایرانیان مقیم اروپا بتورو بعنوان یه زن شوهر دار قبول کنن و گذشته‌های کثیفت فراموشان بشه. این به نیرنگ زنانه بود. اون پسر مرد فریب اشکهای تورو خورد. به نامه منصل بن نوشت و او ایستاد داد که اگر چه زودتر باهات ازدواج نکنم....

دیگر نتوانستم طاقت بیاورم. با فریاد گوشخراشی رشته کلام اورا بریدم و گفتم:

— دیوونه، بی‌شعور. من زن سرراه افندای نبودم. تا با التماس اومدی گرفتم منو بخاطر من دارم توی این آپارتمان به اطافه کوچک کوچه زندگی میکنم. ایست خونه فقیری که جرئت نمیکنم آدرسش و بدوستان سابقم بدم درست به اطافه های، کلفت و نوکرای من شباهت داره.

خنده تسخر آمیزی کرد و پرسید:

— کدوم کلفت و نوکر؟ هان؟

— خونه شوهر اولم. خونه پدر بچه‌هام. نمیخواهی اینو قبول کنی؟ — چرا. چرا. کاملاً قبول دارم اما چی! گشت! رفت تو! اگر زن لایقی بودی با هبون مرد زندگی میکردی. اونوقت لزومی نداشت بعد از گذشت چند سال، بعد از اونهمه حادثه، بعد از اونهمه عشق و افتضاح...

گریه‌ام را سر دادم و خود در روی راحتی انداختم. بلند بلند میگفتم که صدای اورا نشنوم. فرهاد داشت بی رحمانه نخستین صفحات کتاب زندگی مرا ورق میزد و با بیان بعضی مطالب و تجدید خاطرات رنج می‌داد. از رنج دادن من لذت نمی‌برد. سودی از این بابت عاید او نمیشد فقط میخواست مرا خرد کند. آخرین کلمات جمله او که با گریه خویش بریدم خیلی دردناک بود. بسیار کشنده و شکننده بود. شخصیتی را که من از خود و زیبایی خود ساخته بودم خرد میکرد زیر پا میریخت و لگد مینهاد و میگفت. چیزی که از آن وحشت داشتم. دیگر از من چه باقی مانده بود؟ هیچ. جز یک زیبایی در حال مرگ. زیبایی گندیده و پلاستیدی که میرفت بمیرد و جای خود را به شکستگی و افسردگی و نازیبانی بدهد. چیخ زدم. بصدای بلند گریستم اما فرهاد فقط چند تانیه ای مکث کرده. باز با همان خونسردی، ادایه داد: — آره. بعد از چند سال. بعد از اونهمه و لگدی در اروپا. بعد از اون شبهای کثیف پاریس، بعد از عشقهای رنگارنگ و اون مردهای جورواجور، دیگه لزومی نداشت بیای زن من بشی و منو قربونی خودت بکنی. من به چی افتخار کنم. پیدر و مادری که ندارم...

طاقت تمام شد. از روی کانا به مثل بر تیر خورد و بوش بردم. میخواستم با چنگ و ناخ عاهرگ گردنش. راپاره کنم و دیدگانش را از حلقه بیرون آورم. او مرا تا یک حرکت دست بسوی پرتاب کرد. حق کنان گفتم: حق پدر دارم. مادرم در من از به خانواده.... او که تا آن لحظه خونسرد بود، برآوردی کشید و یکای خود را بر زمین کوفت و اظهار داشت:

— خفه شو. کدوم پدر و مادر. اینا که پدر و مادر تو نیستن. دوتا آدم سود طلب و طماع هستن که از وجود تو استفاده میکنن. با داشتهای خود تو خوندن. کهنه نوشته بودی اون پدر و مادر نیستن. از به ناله ماهگی بزرگ کردن و بعد گذارشت مدرسه و وقتی که بزرگ و بالغ شدی شروع کردن بشمارش دادن زیبایی تو و راه منافع خودشون. و اسه کلاه برداری. و اسه گول زدن مرادی پولدار. بالاخره هم یه مرد بیچاره با التماس و قلبش بطرف تو اومد. باهات ازدواج کرد اما چون...

بدیوار تکیه داده بودم. این اولین بار بود که از گذشته های من سخن میگفتم. البته میدانستم که چیزهایی میداند اما او هرگز ذکری بمیان نیاورده بود. گوشه‌هایم را گرفتم و در حالیکه جیغ و گریه و دشنام را بهم می‌آمیختم بطرف در اتاق دویدم. او نگاهش را بدندان من فرستاد و بخاطر اینکه جمله اش را تمام کند و ضربه محکمی بن وارد آورد فریاد کشید و گفت:

— چون پولش نمود شد، چون در زندگی شکست خورد از من طلاق گرفتی. حالا نوبت منه. من خوشحالم که نه پولی برات خرج کردم و نه دارم که بکنم. من به وسیله بودم. وسیله. آلت. آلت افراش تو و ناپدری و نامادرت. من باید آبروی خودمو حفظ کنم. همه چیز توومه. باید از هم جدا بشیم. میتهبی. باید جدا بشیم. تو میری کارای سابقو از سر میگیری. منم میرم پاریس تحصیلانو دنبال میکنم.

خودم را روی تخت افکندم و گوشه‌هایم را با دوشاوش پوشانیدم. حالا هیچ صدائی نمی‌شنیدم حتی صدای گریه خودم را. از فرط ناراحتی و خستگی حاصله از خشم و گریه خوابم برد. وقتی بیدار شدم هوا تاریک شده و فرهاد مرا تنها گذشته ورفته بود. از سه چهار روز قبل دعوی امتداد بدیده بود. هر روز گریه میکردم و هر روز

محمد زهری

شاعری نوآور با لحن و حال کلاسیک

محمد زهری از نسل شاعران پس از نیماست - نسل چهل سالگان - زمان نیما را درک کرده است ، و به شیوه او گراییده است . از لحاظ سبک شاعری ، شیوهی میان‌نیماگرایان و شاعران گروه سخن (تولسی - نادرپور...) دارد . شاعریت که کوشیده است تا با حفظ لحن و حال کلاسیک ، نوآوری کند . شعرهای او در آغاز کار ، اوزانی ساده داشت و کلماتش کلماتی بینابین - نه کلاسیک و نه عامیانه - بود . شاعری مضمون پرداز است و این خصوصیت را از آغاز شاعری تاکنون حفظ کرده است . به ادبیات کهن فارسی - بخصوص سبک خراسانی - گرایش دارد ، و تاثیر این گرایش را در شعر زهری می‌بینیم .

شعر زهری را به سه دوره مشخص می‌توان تقسیم کرد :

۱ : شعرهای نخستین : این شعرها چندان محکم و شیوا نیست ، اما حال و شور جوانی ، و امید پایداری و پیروزی - و جوهر شعری زنده‌یی را داراست . وزن‌های او ساده و قافیه‌ها به شیوه مرسوم کلاسیک است . بیشتر به دوبیتی می‌پردازد .

۲ : شعرهایی که باتوجه‌وگرایش به سبک خراسانی سروده است و درعین حال استقلال دارد .

شعر زهری همچنان سادگی و بی‌پیرایگی فرم را حفظ کرده است ، شعرهای کوتاهست ، در بکار بردن ترکیبات و کلمات قدیمی حد اعتدالی را رعایت می‌کند و وصف او متوجه حالات است ، نه وصف طبیعت . عیب کلی شعر زهری همان عیب کلی شعر عصری است با این تفاوت که عصری بیشتر ناظم است تا شاعر ، و زهری بیشتر شاعر است تا ناظم : ظاهر شعر زهری عاری از عیب و غلت است ، کلمات و ترکیبات او درست و سالم و رساست ، اما در بیشتر شعرهایش انگاری که خونی جاری نیست . اما جوش و درخشش زهری در بعضی از شعرهای با حال و جاندار است .

۳ : شعر سالهای اخیر زهری... در این شعرها شیوه کلی بیان زهری تغییری نکرده است ، اما تکنیک و فرم شعرش ماهرانه‌تر و شفافتر شده است و شعرش غنا و لفظی شاعرانه یافته است . بیان او بیانیست وصفی ، موجز و کوتاه ، با پایان‌بندی‌ها و برگردان‌های ابتکاری . به این ترتیب است که زهری زبان و بیان شعرش را یافته است و خونی در رگ و پوست شعرش دوامده است .

وی همچنان دست اندرکار راهمایی و کمال دادن به شعر خویش است ■

شعر - نقاشی - تئاتر - موسیقی - نقد کتاب و...

م. آزاد

به رود گفتم

به رود گفتم: ای باتو روشنان روشن

به من سکوت بیاور

رود نیل آرام

به خفتگان سفرهای دور

می‌مانست

به عاشقان ، که چه آسوده‌وار

می‌میرند

و چشم مرگ ستانسان ستاره

بارانیست !

به رود گفتم : رود ، چه

نیلگون رایی

و آسمان ترا با تو می‌سراید ماه

شکوهمند ، برخیز !

رود نیل آرام

به خفتگان سفرهای دور

می‌مانست.

جست و جو

ایستاده روز در برج بلند مغرب خورشید
من تماشا می‌کنم از پرتگاه خویش
ظلمت اوهام دنیا را

در غرب موج

در سکوت ثابت خورشید

در شتاب رود

در بلند کوه

در سبز آب

و در تهیب خشم باران و صدای باد

جست‌وجوی تلخ من باقیست

جست‌وجوی تلخ

آه ای شعر ... ای سکوت

دوست دارم دروای خویش

خشم طوفان‌زای تو یکشب

مرا در روشن خورشید اندازد

و سپس بدرود

باتو ای صبح و ... غروب و ... شام

محمد مجد

سیر باغ

باغ رفتم

بشماشای باسهای سبید

ترا صدا کردم

ز پشت شاخه‌ی گلها

ترا صدا کردم

به جست‌وجوی تو از آبی سپهر گذشتم

— به خواب خاطره رفتم —

قدم قدم همجا باغ و دشت

از تو نشان‌ها داشت

وشانه‌های درختان

مرا بخاطره خواندند

مرا بخاطره‌ی مرگ روزهای سبید

که در ضیافت آینه باغ را دیدیم ،

و با درخت و پرند

و سبز و گل رخ

بصحتی که نشستم

مرا بخاطره خواندند

صدای گام تو یک لحظه بقرارم کرد

و باغ یکسر پر شد

پر از ترنم تو

بگوش من همه آوای دلنواز تو بود

بچشم من همه تو !

قدرت شریفی

يك نگاه

نگاه كوچك تو

مرا زيباتر بنجره مييابد

و من كه بازگشتم از يوجي خيابانها

و هاييوي نان

دنبال يك نگاه صادق و مرموزم

(دنبال يك صدا كه مثل سكوت است)

حسين پوركاظم

(شيراز)

ترجمه شعر به شعر

«پترونیوس آربیترا»

Petronious Arbiter

شاعر رومی ، در سده اول بعد از میلاد ، همزمان با «ترون» امپراتور سفاک میزیست ، این شاعر ، استاد و مورخی ارزشمند بوده است . «ترون» درست دوسال بعد از «آربیترا» درگذشت . این ترجمه منظوم و آواز نمونه‌ایست از شعر آربیترا :

حوریان پاك دریاها...

آه ، ای ساحل ، گرامی‌تر به نزد من
زجان من

آه ای دریا

شادمانم ، شادمان زیر

باز میگردند مرغان مهاجر سوی خان

و مان من ، آری

باز میگردند .

و چه روز شادی انگیزی است

من بر این ساحل ، در این دریا
سال‌های پیش

راه می‌رفتم ، شام می‌کردم و آن حوریان

پاك دریا را

هیربانان نوازشگر

به نوازش‌های شورانگیز بودم

اینك این دریاچه ، این امواج
اینك این ساحل كه در او جای رؤیاهای

آرام است

آری ، آری سال‌ها من زیستم اینجا

نیست خود ناهیران ، تقدیر ؟

آنچنانكه بگیرد باز

چیزهایی را كه ما را داده از آغاز!

سفر

خفته بودم در ابر

ماه میگفت مرا

كه زمین ویرانست

و هوا پر ز غبار

آنها در گل و لای بستر

همچو دودند كه برخاسته‌اند

همجا پر ز ملال

واژه‌ها گنگ ، غریب

ماه با غصه بمن گفت:

چرا ؟...

رفته بودم در ماه

خفته بودم در ابر

«نوشی»

هنر



گفت و گوئی با خانم لرتا هنرپیشه و کارگردان تئاتر

تئاتر،

زندگیست

تئاتر، هنریست که میتواند جزو علوم نیز باشد.

تئاتر مخصوص کودکان، نتیجه بخش ترین اقدام برای نفوذ فرهنگ در زندگی نسل آینده است

بازی در مقابل چشم تماشاگر، بازیگر تئاتر را بیشتر ارضاء میکند تا در تلویزیون و جلو دوربین فیلمبرداری

در دیداری از خانم «لرتا» هنرپیشه با سابقه تئاتر ایران، گفت و گوئی در زمینه کار تئاتر داشتیم:

— ابتدا از گذشته هنری خود بگوئید و آغاز کارتان :

— از ۱۶ سالگی وارد دنیای تئاتر شدم، مادام «پری آغابابوف» و مسیم «هایک کاراکاش» و «محمود ظهیرالدینی» از جمله کسانی بودند که

بقیه در صفحه ۷۵

نقد نقاشی

نمایشگاه در فضای آزاد

ایجاد نمایشگاه در فضای آزاد، بخصوص در معابر عمومی، به گسترش هنر نقاشی و شناخت بیشتر مردم کمک میکند.

«هنر معاصر ایران» نامی است که بر نمایشگاهی از آثار چندتن از نقاشان و بیکره سازان معاصر ایران در محوطه باغ انستیتو گوته تهران نهاده اند.

گوا اینکه سیمای حقیقی هنر معاصر ایران در محدوده آثار فقط شش تن نقاش شرکت کننده در این نمایشگاه نیست و چه بهتر بود که در انتخاب نام این نمایشگاه بطور «مطلق» فکر نمیکردند، اما اقدام انستیتو گوته تهران در تشکیل نمایشگاهی



از : بهمن محصص

در فضای آزاد قابل تحسین است. بالا بردن سطح شعور هنری قشرهای مختلف مردم و آشنا کردن آنها با پدیده های تازه هنر، مسأله ایست که در جامعه ما باید مورد بررسی عمیق قرار گیرد و تشکیل نمایشگاهها در فضای آزاد، بخصوص در معابر عمومی و ایجاد بحث و گفت و گو، یکی از عوامل راه گشای این مشکل عمومی است، زیرا زرق و برق و دکوراسیونهای اشرافی کاریها بسیاری از مردم مارا دچار بهت و حیرت و رمیدگی میکند و باین ترتیب کاریها باتوقی چهرههایی مشخص شده که در هنر نمایشگاهی به چشم میخورند.

از : سهراب سپهری



نقاشان شرکت کننده در آن نمایشگاه عبارت بودند از : ابوالقاسم سعیدی - سهراب سپهری - بهمن محصص - حسین زنده رودی - پرویز تناولی و معصومه سیحون و جمعا ۴۸ کار عرضه کرده بودند و اغلب این تابلوها و مجسمه ها برای چندمین بار است که به نمایش گذاشته شده اند. ابوالقاسم سعیدی در این نمایشگاه با ارائه ۶ اثر که در دوائر تازه خود تحول و جست و جوی تازه ای را آغاز کرده، از نقاشان موفق این نمایشگاه بود. نقاشی های سعیدی برداشتی متفکرانه و عاطفی از فرم درختان مینیاتور دارد و اینگونه اثرپذیری از نقاشی مینیاتور، حالتی سرشار از لطیف و پاک و صفا به فضای تابلوها بخشیده است. سعیدی در آثار تازه خود با حفظ تم اصلی نقاشی های قبلی، کم کم خود را بنقاشی «پاپ آرت» نزدیک میکند و این تا چه حد میتواند دید سعیدی را راضی کند؟ خود بحثی جداگانه است.

حسین زنده رودی اولین نقاش ایرانی بود که خط فارسی را به محدوده نقاشی کشاند و دیگر نقاشانی چون پیروان فعلی «مکتب سقاخانه» بدنبال او کشیده شدند. زنده رودی در این نمایشگاه تعداد ۸ تابلو عرضه کرده بود. که در دوائر تازه او تغییرات فراوانی از نظر فرم و تکنیک کار چشم میخورد. این بار فرم عینی حروف بنا

از : ابوالقاسم سعیدی



بخواست هنرمند تا سرحد تجرد «آبستر اکسیون» پیشروی کرده و تحت نظامی معین در آمده اند و گرایش به نقاشی «آپ آرت» در آثار اخیر زنده رودی کاملاً مشهود است.

«سهراب سپهری» با گریزی که یکجند از عالم شاعرانه نقاشی هایش به دنیای خشک هندسی زده بود، همه را از این دوگونگی فاحش در بیان ذهنیات و تکنیک کار و برداشت خود منعجب ساخته بود، اما در این نمایشگاه

بقیه در صفحه ۷۶



«سرور کابلی» و «طاعتی» در باله «سیندرلا»

نقد باله

فندق شکن -

سیندرلا

از : سازمان باله ملی ایران

جای اجرا : انجمن ایران و آمریکا

برنامه با رقص هرجوینا خردسال شروع شد. در این برنامه که در حد «هرجوئی» اجرا شد، تنها طراحی خانم «ماربون دیلاتیان» چشمگیر بود. سپس رقصهای «کلاس کمپانی» که موجودیت هنری سازمان باله را تشکیل میدهد، تحت عنوان «سویت کلاسیک» که شامل ده قسمت بود به اجرا درآمد.

(باله «فندق شکن» اثر جاکوفسکی و باله «سیندرلا» اثر پروکوفیف)

ابتدا رقص دو نفری توسط «امین طاعتی» و «سرور کابلی» اجرا شد. امین طاعتی با تسلطی که داشت رقص را با یک پانتومیم عالی همراه کرده بود. احساس او با حرکات و تکنیک آمیخته بود و موسیقی را به بهترین وجهی تفسیر میکرد. «طاعتی» در قسمت رقص دونفری از باله «سیندرلا» نقش جوان عاشقی را که عمیقاً دوست میداشت بطرز خلاقی عرضه داشت.

«سرور کابلی» درخشانتر از برنامه های گذشته اش بود و صرف نظر از بعضی حرکات ست و ناموزون، در موفقیت اجرای باله سهیم بود. از قسمتهای دیگری که خوب اجرا شد قسمتی از باله فندق شکن بود که توسط «هایده احمدزاده» و «آواک آراهامیان» به اجرا درآمد. هایده در این رقص مسلط و پرتوان بود، رابطه و هارمونی کاملی بین حالت

بقیه در صفحه ۷۶

جالب‌ترین سوژه روز دنیا که مردم اروپا و آمریکا را بخود جلب کرده است!

شوهرم، جاسوس قرن!



خلاصه شماره‌های گذشته :

زن وشوهری را برای شام به یک مجلس مهمانی دعوت کرده‌اند. شوهر «کیم فیلی» است که پناهنده خبرنگار مجلات انگلیس است در بیروت، ولی در حقیقت بزرگترین جاسوس شوروی است در دنیای غرب. زن «الینور» نام دارد و آمریکائی است و سومین زن «فیلی» است. او بهیچ وجه از فعالیت‌های جاسوسی شوهرش خبر ندارد. آن شب ۲۴ ژانویه ۱۹۶۳-الینور چندین ساعت منتظر شوهرش ماند، ولی فیلی به مجلس مهمانی نیامد. فردای آن روز روشن شد که «کیم فیلی» بزرگترین جاسوس قرن، درست در آستانه دستگیری، بمسکو گریخته است. مدتی بعد، شورویها، وسیله مسافرت «الینور» را نیز بمسکو فراهم کردند تا شوهرش را ببیند. درمسکو فیلی برای نخستین بار از سی سال فعالیت‌های جاسوسی خودش برای همسرش حرف زد، و از جمله ماجرای فرار دادن یورگی و مک‌لین، دو جاسوس بزرگ شوروی در انگلیس را که یکی از شاهکارهای خود او بود برای زنش حکایت کرد. اکنون همسر فیلی، آنچه را از زبان شوهرش در باره فعالیت‌های جاسوسی او شنیده، برای شما تعریف میکند.

اختصاصی برای زن روز!

— من الینور را خوب میشناسم ... اگر باو اجازه مسافرت ندهید، همین روزها یکراست به سفارت آمریکا خواهد رفت، و آنوقت همه ما دچار مشکلات پیچیده‌ای خواهیم شد! .

سرگی لیخندزی زد و گفت: — ما در زبان روسی ضرب‌المثلی داریم که میگوید: «بهرتر است که درهر خانواده فقط یک نفر رئیس باشد، ولی درخانه شما متأسفانه دو رئیس وجود دارد!» .

روز یکشنبه آن هفته به داجای (ویلا) مک‌لین و زنش رفتیم که در وسط یک جنگل زیبا از درختان قسان و در حومه مسکو قرار داشت. در آنجا دونالد مک‌لین و زنش ملیندا، زندگی اشرافی و راحتی داشتند. در این سفر کوتاه، حادثه جالبی هم رخ داد، و بدین معنی که وقتی در کوره راه‌های جنگل گردش میکردیم، ناگهان به مردی برخوردیم که قیافه‌اش برای من آشنا بود، و کیم و مک‌لین با احترام باو سلام دادند. ناگهان نام این مرد بیامد: او «مولوت» وزیر خارجه سابق شوروی بود، و البته فیلی و مک‌لین را خیلی خوب میشناخت. آن به چند لحظه بزبان روسی باهم حرف زدند که من نفهمیدم، ولی ادب اروپائی مولوت با آن عینک پستی و لباسهای بسیار شیکش، مرا سخت تحت تأثیر قرار داد. اطراف ویلا مک‌لین، چمن بسیارزیبائی بود که از کنار آن رودخانه‌ای بزرگ میگذشت. من بصدای بلند گفتم:

— این چمن برای بازی گلف خیلی مناسب است!

مک‌لین و کیم باهم گفتند: — بهتر است از این بازی احقانه کاپیتالیستی حرف نزیند!

هر وقت بخوایم میتوانم با آمریکا برگردم، من حرف او را باور کرده بودم، برای اینکه دوستش داشتم. اما اکنونکه خواهی نخواهی میان ما فاصله‌ای بوجود آمده بود، اکنونکه دل من پراز شک و تردید بود، میخواستم درستی قول و حرف کیم را حتماً بیازمایم. دخترم و کیم، درجهان برای من از همه عزیزتر بودند. همانقدر نگران سرنوشت دخترم بودم که به سرنوشت کیم میاندیشیدم، مخصوصاً از این جهت که احساس میکردم کیم کم از من دور میشود. احساس میکردم که او را از دست میدهم. ولی بهرحال بدخترم قول داده بودم که سراغ او بروم، و بعنوان یک مادر، هرگز نمیتوانستم زیر قول خود بزنم، و اعتماد دخترم را از دست بدهم. کیم با سفر من با آمریکا و دیدار دخترم موافق نبود، ولی خود را بیطرف نشان میداد و میگفت: «بهر حال خود تو باید

در این مورد تصمیم بگیری». این بیطرفی و بی‌اعتنائی کیم مرا عصبانی میکرد. مثل این بود که او در مورد من هیچگونه مسؤولیتی ندارد. خود را بیطرف نشان میداد تا از عواقب ناراحت‌کننده تصمیم من برکنار بماند. این ناراحتی‌ها، این فشارهای عصبی، مرا دچار حمله آسم کرد و کیم را به اگرما مبتلا ساخت، ولی من تصمیم گرفته بودم که حتی بعنوان ترجم به کیم سفر خود را با آمریکا بتعویق نیندازم.

دراوائل ماه ژوئن، کیم با «سرگی» عضو عالی‌رتبه سازمان جاسوسی شوروی و دوست و مراقب همیشگی ما، مذاکرات منفصلی درباره سفر من کرد. هر دو بمن توصیه کردند که سفر خود را بتعویق بیندازم، برای اینکه دچار مشکلات زیادی نخواهم شد. من شدیداً اعتراض کردم. و بالاخره کیم به سرگی گفت:



این پرفیلمی است که عکاس مجلات انگلیسی است و پارسال به مسکو رفت و با پدرش ملاقات کرد. برخی از عکسهای را که او از فیلی درمسکو برداشته، در شماره‌های گذشته دیده‌اید.

همه آنچه از زبان فیلی شنیده بودم، یک پرش را در ذهن من، زنده تر از همیشه برمی‌انگیخت: «چگونه آن مرد مهربان، آن شوهر جذاب، آن پدر سانیتمانال که پناهنده زندگی‌اش در روزنامه‌نگاری و هنر و موزیک و ادبیات خلاصه میشد، توانسته است یک عمر در این دنیای اشباح، در دنیای هراسناک جاسوسی و جاسوسان بسر برد؟» سؤال دیگری نیز در ذهنم بود: «اکنونکه کیم فیلی حقیقی را میشناسم، آیا باز او را دوست دارم؟ آیا باز میتوانم با او زندگی کنم؟». البته از اینکه بخاطر شوهرم، بخاطر مردی که دوستش میدارم، به شوروی رفته‌ام، خود را سرزنش نمیکردم. ولی سخت متوش و نگران بودم، و دلم میخواست که آزادیهای از دست رفته خود را بازیابم. دلم میخواست بتوانم تصور کنم که میتوانم آزادانه از شوروی بیرون بروم، و بمیل خود دوباره بدانجا برگردم. دلم میخواست دخترم را که از شوهر اول خود داشتم، حتماً ببینم. کیم پیش از رفتن من به شوروی، همه نوع قول داده بود که

نی نفهمیدم که بازی گلف با کاپیتالیسم و سرمایه‌داری چه ارتباطی دارد! شب‌آنروز دونالد مک‌لین مرا به کناری کشید و گفت:

— اگر از من می‌شنوید صلاح شما نیست که با آمریکا برگردید، ولی اگر با آمریکا برگشتید خواهش میکنم درباره من، هیچ چیزی را افشا نکنید. خواهش میکنم از کار و زندگی و خانواده‌ام حرفی نزیند!

من در باره کار دونالد مک‌لین چیزی نمیدانستم، و بنظرم میآمد که آگاهی از کار او برای مقامات جاسوسی آمریکا، چندان مهم هم نباشد. دونالد خود را یک مرد سیاسی بزرگ میدانست که از روی ایمان جاسوسی کرده‌است. مقالات روزنامه‌ها و مجلات غربی درباره وی، او را سخت آورده خاطر ساخته بود، ولی با اینهمه حق نداشت که بمن دستور دهد. با تعصبانیت از دونالد جدا شدم. کیم که تعصبانیت مرا میدید، برای آرام کردن من، مرا بگوشه زیبایی از چمن برد. باو گفتم که بنظرم دونالد مک‌لین یک حیوان است! کیم با قهقهه خندید. باو گفتم که حتی فکرش را با آمریکا ناراحت میکند، ولی مجبورم که بروم. امیدوار بودم که کیم حرف مرا بفهمد، ولی او حرف موافقت‌آمیزی نزد. بدید که به اروپا باید تا منم بدمد او بروم. شورویها بیشتر ترجیح میدادند که من دخترم را مثلاً در فرانسه ببینم، ولی شوهر اولم یکبار دیگر با سفر دخترم



شورویها، بزرگترین مدال افتخار خود، یعنی مدال سرخ را به کیم فیلی دادند!

PHILBY

خاطرات زنی که ۸ سال
همسر زبردست‌ترین
جاسوس قرن بیستم بوده،
اما از این راز ذره‌ای خبر
نداشته است!

کیم فیلی و ملیندا - زن مک‌لین - در مسکو.

نامه‌ای امضای «دین-اسک» وزیر خارجه امریکا بدستم داد. نامه خبر وحشتناکی داشت: «بادر نظر گرفتن ازدواج شما با کیم فیلی، و با توجه به فعالیت‌های شما در شوروی که بضرر مصالح عالیّه دولت امریکا بوده، گذرنامه شما تا اطلاع ثانوی پس گرفته میشود!»

ساعت ۵ بعد از ظهر بود و فرودگاه چهل‌درجه گرما داشت، ولی من بختی میلرزیدم. اکنون دیگر امید دیدار مجدد کیم خیلی از من دور شده بود. خودم را توی یک تاکسی انداختم و بخانه دوستی رفتم که مرا بخانه خودش دعوت کرده بود. از آنجا تلگرافی فوری برای کیم فرستادم: «سلامت رسیدم! با تمام محبت‌هایم!» طبق رمز تلگرافی که در مسکو با کیم درست کرده بودیم، معنی این تلگراف چنین بود: «در مورد گذرنامه دچار مشکلاستی شده‌ام!»

کیم تقریباً هر روز برای نامه میفرستاد، ولی نخستین نامه او را ده روز بعد از ورودم به امریکا، بدست من دادند. کیم که از مشکلات من، سخت عصبانی شده بود، در نامه خود بمن جرات میداد و مینوشت: «بهیچوجه تسلیم نشو! یک وکیل بین‌المللی

کیم و سرگی به فرودگاه مسکو رفتیم. بنظر می‌آمد که کیم سخت لاغر و خسته شده است. خدا حفظی مان، شکجه‌ای فراموش نشدنی بود. من نمیتوانستم اشکهایم را فروبخورم، و گریه کیم را ناراحت میکرد. در آن روز، حتی یک لحظه هم فکر نمیکردم که برای همیشه از کیم جدا میشوم، مطمئن بودم که بروی نزد او بازخواهم گشت، و با وجود همه مشکلات در شوروی و نزد کیم زندگی خواهد کرد، با اینهمه نگرانی گنگی دلم را آزار میداد. بالاخره هوایمابه پرواز درآمد. در تمام طول راه، حتی یک لحظه نتوانستم تصویر کیم را از ذهنم دور کنم. برای او نگران بودم، زیرا که احساس میکردم با وجود انرژی و قدرت جسمی فوق‌العاده‌اش که کم دارد پیرمیشود، و مردهای پیر، حتی اگر مردان با قدرتی مثل کیم باشند، بهر حال یک زن نیاز دارند. در فرودگاه نیویورک هیچکس باستقبال من نیامده بود. درباره اطلاعات فرودگاه نیز کسی پیغامی برای من نگذاشته بود. ولی چند لحظه بعد از ورود به سالن مرکزی فرودگاه، بلندگو اسم مرا صدا زد و گفت: «لطفاً به باجه اطلاعات مراجعه کنید!» در آنجا یک مرد چاق که اونفورم نظامی بتن داشت گذرنامه مرا خواست، و در عوض

کرد، و بمن که حیرت‌زده اورا تماشا میکردم، گفت:

«بد نیست در این خانه گردشی بکنیم، برای اینکه اگر مامورین اف. بی. آی، آدرس مرا از تو پرسیدند، بآنها خواهی گفت که من در این خانه زندگی میکنم، پس بهتر است که وضع خانه را دقیقاً بیاد بگیری، و بدانی که چند اتاق دارد.»

بعد از گردش در خانه که کیم جزئیات آنرا با دقت برایم شرح میداد، از آنجا بیرون آمدیم، و در پارکی که در نزدیکی خانه قرار داشت، روی یک صندلی نشستیم. فکر سفر وجدائی مرا سخت پریشان‌ساخته بود. در صدای کیم نیز تأثیر و تاسنی صمیمانه احساس میکردم. مدتی هردو ساکت بودیم. بالاخره کیم سکوت را شکست و گفت:

«مبدانی که من همیشه ترا دوست داشته‌ام، و خیلی دلم میخواهد که وقتی به امریکا رفتی، هر روز از تو خبر داشته باشم. میدانم که مامورین اف. بی. آی تو اجازه نخواهند داد که صریحاً وضع خودت را برایم بنویسی. بنابراین همین حالا باید یک رمز تلگرافی درست کنیم که من بتوانم از وضع تو باخبر بشوم، و بدانی که چه مشکلائی در امریکا برایت پیش آمده است. سرانجام روز حرکت رسید... من و

باروبا مخالفت کرد. او خیال میکرد که من دخترم را برای همیشه بشوروی خواهم برد، برای اینکه قانوناً قیم او بوم، و این حق را داشتم. با مخالفت شوهر اولم، دیگر هیچ چاره‌ای جز سفر به امریکا نداشتم. بلیط هوایم را داد. چند روز پیش از سفر، شبی کیم بمن گفت:

«مطمئنم که همینکه پایت به امریکا رسید، مامورین سیا و اف. بی. آی (پلیس سیاسی امریکا) بسراغت خواهند آمد و از تو بازپرسی خواهند کرد. هرچه دلت میخواهد بآنها بگو، ولی تنها خواهش من اینست که اسم روسی من، آدرس خانه‌ام، و شماره تلفن خانم را نزد آنها فاش نکن، چون برایم گرفتاریهای زیادی بار خواهد آورد، و مجبور خواهم شد که خانه‌ام را عوض کنم.»

دوروز پیش از سفرم به امریکا کیم با مترو مرا بگردش برد. در یکی از ایستگاهها ترن از زیرزمین بیرون می‌آمد و از وسط گورستانی می‌گذشت. کمی دورتر از گورستان پیاده شدیم. در آنجا خانه‌ای قدیمی بود با یک حیاط بزرگ که درختان بلندی داشت. کمی دورتر از خانه هم پارکی وجود داشت. کیم کلیدی از جیب خود درآورد و در خانه قدیمی را باز

زن صد ستاره..

خلاصه شماره هائی که خوانده‌اید :

وقتی در قسمت بر سر دو راهی زنی را که سیزده شوهر کرده بود می‌نوشتیم بمن اطلاع دادند نمونه‌های جالبتری از این قبیل زنان وجود دارد. کنجکاوی من برانگیخته شد. پس از چندی یکی از دوستان خبرنگارم اطلاع داد خانمی را یافته که چهل و سه شوهر کرده و چهل و سومین شوهرش گریخته و او را تنها گذاشته است. هویت او را بدست آوردم و پسرانش رفتم. او ابتدا مرا با اکراه پذیرفت، اما بعد تعارف کرد و بداخل اتاق برد آنروز و روزهای بعد زیاد حرف‌زدیم تا راضی شدماجرای زندگی خودش را بگوید اما از من قول شرف گرفت تا طوری بنویسم که کسی او را نشناسد. او گفت من در آبادی نزدیک ... بدنیا آمدم. پدرم مردی روستائی بود که چند زن گرفت. زن پدرم مرا آزار میداد و کتک میزد یکروز که کتک مفصلی خورده بودم يك زن شهری که برای تابستان اطاقهای ته باغما را اجاره کرده بودند بدلیجی من آمد و نوازش کرد و قول داد پدرم را راضی کند که مرا با خود بشهر ببرد و همسنگار را هم کرد. درحقیقت مرا با هزار تومان خریدند. درخانه آقای مدیر با خاله کلفت و خوشاوندشان آشنا شدم و از زهرها دخترشان که میرفت شوهر کند خواندن و نوشتن آموختم. حسن پسر بزرگ آنها که حالا ورزش میکرد و مرد قوی هیكلی شده بود بمن چشم طمع داشت و یکروز پس از اینکه در پلکان پشت بام مرا بوسید دعوت کرد که بشنبوخانه بروم. نزد او رفتم. حسن خود را عاشق من نشان داد و وعده کرد که مرا بزنی بگیرد. با این مواعید شب باتاق من آمد و حادتهای که نباید اتفاق بیفتد واقع شد. وقتی آقای مدیر و خانمش از این ماجرا مطلع شدند هراسان گردیدند. حسن را از خانه بیرون فرستادند و پنهان کردند و من عملاً دراطاقی محبوس گردیدم. شب فهمیدم که قصد دارند مرا بمردی شوهر بدهند که حاجی رجب حلوائی نام دارد که پیرمردی است هفتاد ساله و سپید مو. او دو همسر دیگر نیز داشت که در خانه دیگری نگهداری میکرد. شب بعدجمع شدند حاجی رجب آمد و عاقد و محرر نیز حاضر گردیدند و عقد انجام شد.

اینك بقیه داستان

من اکنون ، پس از گذشت سالیان دراز ، دلایل بیشمار می‌توانم برای عمل آنتب خود ارائه دهم لیکن درآن تاریخ فقط میدانستم که باید فرمان سرنوشت را بپذیرم . باوجود کمی سن و نداشتن تجربه این واقعت را درك میکردم که هیچ کاری

از دستم برنماید و قادر به نشان دادن کوچکترین مقاومت و مخالفت نیستم. خاله بمن گفته بود که حاجی رجب مرد متمولی است و اگر عاقل باشم و بتوانم مسحت او را جلب کنم بی شک به توانایی میرسم و در دل آن پیرمرد هوسباز ارزشی و در خانه اش مقامی می یابم.

معروف است که زنان اولین مرد زندگی خویش را فراموش نمی کنند. این نکته را من نیز می پذیرم ولی اضافه میکنم که فراموش نکردن اولین مرد زندگی دلیل بر این نیست که زنان همیشه عاشق اولین مرد زندگی خویش باقی میمانند و یا عاشق او میشوند. اولین مرد زندگی من حسن بود. حسن احمق و بیسواد و غول پیکر که سالها بعد نوکران من از او خوش تیافته تر و رویه پرخته شایسته تر بودند. همانطور که خواندید من عاشق او نشدم. حسن مرا غافلگیر کرد و در مقابل یک عمل انجام شده قرارداد و با فریب و نیرنگ قدرت دوراندیشی را از من گرفت. ناگهان دیده گشودم که کار از کار گذشته بود. باجبار میخواستیم آینده خویش را نجات دهیم و خود را حفظ کنیم و اینکه بدون کمک و حسن نیت او امکان پذیر نبود. اگر گریه میکردم و اگر نمیخواستیم بهیچری حاجی رجب حلوانی درآیم دلیل بر این نبود که حسن را دوست داشتم. بدون مبالغه به حسن و حاجی بیک چشم می نگریستم و پس از گریستن نیز که آرام شدم دلیلش این بود که فکر کردم همان محبت و کمک که حسن میتوانست بمن بکند حاجی رجب میکند.

آرزوی من این بود که از کلفتی رهائی یابم. لباس نو بپوشم. شلوار کرباسی سیاه را درآورم و بجای آن جوراب بپوشم و بالاخره از آن خانه و آن محیط و آن مردم که بمن بیچشم زرخیرد نگاه میکردند دور شوم. خوب. اگر حسن نتوانست آرزوهای مرا جامه عمل بپوشاند، حاجی با امکانات بیشتری که در اختیار دارد میتواند و میکند. این بود که وقتی سوال کرد (زن من میشی) بدون درنگ پاسخ دادم (البته. چی از این بهتر).

عاقده و محررش شیرینی و چسبای خوردند و یک کله قند و دو تومان پول گرفتند و رفتند. آقای مدیر و خانمهای راضی و خوشحال بودند. لبخندهای رضامندان بر لب میآوردند و نگاههای حاکی از آرامش خیال ردوبدل میکردند. حالاتی که من خوب میفهمیدم اما برای حاجی قابل درک نبود زیرا او از سابقه امر آگاهی نداشت و نمیدانست که چگونه تیر بالا از کنار گوش آن خانواده عبور کرده است.

خاله و خواهر زن آقای مدیر و زهرا رفتار و قیافه ای تقریباً بی تفاوت داشتند و گه گاه بمن که از لای چادر با یک چشم مراقب همه بودم لبخند میزدند. شاید باین تسم میخواستند بمن تبریک و شادباش بگویند. پنج سکه طلای مظهرالاندشاهی را زیر چادر درمشت میشدیم. من اصلاً

پول را نمی شناختم و نمیدانستم ارزش و بهای آن چیست. بفرض اگر از من می پرسیدند یک تومان چند قران است و یک قران چند شاهی میشود بلد نبودم و نمیتوانستم جواب درست بدهم. تا آن تاریخ لزومی پدیدانده بود که پول را بشناسم و یاد بگیرم فقط میدانستم که طلا فلز ارزنده و پرهیبتی است و برای ساختن زینت های زنانه بکار میرود. خاله و زهرا به بهانه پذیرایی از آنان بیرون میرفتند و پشت در پیچ میگردیدند. طبعاً موضوع تمام نجواها و گفت و شنیدها بمن بودم. دیگر ناراحت نمیشدم چون کار از کار گذشته و من از آن خانه رفتنی بودم. تا یک ساعت دیگر. یکبار دیگر بشنجره و میوه آوردند. شوهرم حاجی رجب حلوانی با تسبیح صدخانه شاه مقصودی خود بازی میکرد و گاه چانه اش می چسبید. گویی دعا میخواند و یا ورد تکرار میکرد. آقای مدیر و همسرش چسبیده بهم رو بروی من نشسته بودند. با ورود خاله که سینی خیاره دار محتوی شنبجره و میوه را آورد سکوت اطاق شکست و مدیر گفت:

— حاج آقا. بفرمائین. گلوتونو نازدکنین.

حاجی یک بسم الله بلند گفت و نزدیک رفت. مدیر نیز به معیت زنتش به سینی بورش بردند. شوهرم یک خیار پوت کش، چهار قاچ کرد، نمک زد و طوطی من پیش آورد و گفت:

— بخور بابا. توام گلوتو تازه کن. دستمرا از زیر چادر بیرون آوردم و خیار را گرفتم و بعد برای اینکه بتوانم بخورم یک توری نشستم و بعد چادر را مقابل صورتم قرارداددم. یک زن مجبور بود در مجلسی که مرد بیگانه حضور داشت که البته بندرت اتفاق می افتاد، این رسوم تشریفات را رعایت کند. درغیر این صورت او را بی حیا و بی شرم و بی عفت میخواندند و چنین زنی مغضوب واقع میشد. من از مدیر رونمیکرفتم. عاقد و محررش نیز قبل از رفتن بودند. حاجی نیز محرم محسوب نمیکردید و شوهرم بود. پس چرا من با آن دقت رومیکرفتم؟ برای حفظ ظاهر. برای اینکه حاجی بداند چه زن غنیف و محجوبه ای گرفته است. کسی بمن این زرتگی و ظاهر سازی را نیاموخته بود. بهر حال زن بودم و یک زن بطور طبیعی و غریزی بلد است که کجا و چگونه نظاهر کند. سکوت اطاق شکسته شده بود. فن و فنون نهضای آنها و قرچ قرچ دندانهایشان موقع خوردن خیار چندش آور بود. حاجی پس از بلعیدن یک خیار و یک قاچ هندوانه دستی به ریش و سبیل سفید خود کشید و گفت:

— الهی شکر. دیگه باید زحمتو کم کنیم. یه نون خور شماره. من میبرم.

مدیر اظهار داشت:

— حالتون باشه. ایضاً چندتا پسر کاکل زری براتون بیاره.

زیر چادر خنده ام گرفت. به قیافه حاجی نگریستم. دلم بهم خورد. از تصور اینکه آن پیرمرد ریشو با آن قیای چاکدار و آن پیراهن و شلوار چلواری سفید پدر

بچه های من باشد چندم شد. آیا او امید بچهدار شدن هم داشت؟ فکر میکرد چند سال دیگر زنده است؟ راستی ما آدمیان چقدر خودخواه و غافل هستیم!

همسر مدیر پرسید:

— خوب حاج آقا. بانورو کجا میبرین. پیش اون خونه هاون.

(خانه) در اصطلاح به (زن) اطلاق میشد. اگر یک مرد میگفت «دیروز با خونه هاون رفته بودیم شابدوالعظیم» منظورش این بود که «دیروز با همسرانم برای زیارت حضرت عبدالعظیم رفته بودم».

حاجی جواب داد:

— نه همشیره. زندگی علیحده و او شدم درست کردم. یعنی داشتم. مال اون ضعیفه بود که عمرشو داد بشما.

— خدا رحمتش کنه.

این جمله را زن و شوهر هر دو گفتند و نگاهشان روی چشم من که از لای دوله چادر معلوم بود قرار گرفت. شاید میخواستند درنگه من اثر شنیدن این جمله را که بهر حال وحشت انگیز بود ببینند. پشت من نیز لرزید اما خونردی خود را حفظ کردم.

— صغفاش کرده بودم. اگه نمیرد قصد داشتم عقدش کنم. طفلک جاهل بود. بیست و هشت سالش بود. حکیم که چیزی بارشون نیس. اون گفتن تبالارم داره باید بیریش خونسار. خونسار جای خوش آب و هوائه. منم که نمیتونم کسب و کارمو ول کنم و هیشا برم. تا دست بدست میکردم که یکی رو پیدا کنم باهاش بفرسم چون از تش رفت. ای بابا، اینم قمش بود. هر کسی به خطیشونی داره.

شنیدن این مطالب وحشت سراپا بر ما گرفت. میبزرگیدم. وای بر من. میبایست جانشین زن بیچاره ای بشوم که در خانه آن پیرمرد هوسران زشت سیرت و بلند معلول شده و حق کرده و مرده بود. جانشین زنی که در واقع حاجی رجب او را کشته بود زیرا اگر به توصیه پزشکان رفتار میکرد و او را به ییلاق خونسار میبرد احتمالاً زنده میماند. عقلم نمیرسید که ممکن است من هم در آن خانه به سل مبتلا شوم فقط عواطف انسانی من تحریک شده بود و دلم میخواست زیر چادر بگیرم. برای آن زن که او را ندیده بودم ولی جای او را میگریتم. هم درخانه اش و هم در قلب حاجی رجب حلوانی.

نمناستی گفت و گو داشتند. من دیگر سخنانشان را نمی شنیدم. تمام حواسم متوجه آینده خودم بود. خانه ای که با نجاتمیرفتم. جانی که نمی شناختم و مردمی که با آنها مانوس نبودم. فکر میکردم شاید دروغ میگوید و مرا بخانه اصلی اش یعنی نزد دو هوئی که داشتم میبرد. از این جهت نگران شدم و خدا خدا میکردم که زودتر برخیزد و مرا با خود برد تا حقیقت را بفهمم.

خوشبختانه روی دست تکیه کرد، بقیه در صفحه ۷۲

«دون - ژوان» سال

- مردی چهل ساله و پولدار،

- با قلبی خالی از احساس،

- با يك اتومبیل اشرافی،

- و هزاران دوز و کلک

و حقه بازی !

نمیبازند ، و حسابی آماده دفاع و حیط کردن دون ژوان میشوند؟ نه، تجربه نشان داده است که زن در برابر همین شهرت دون ژوان - حتی اگر شهرت کاذب و تقلابی هم باشد - قدرت دفاع خود را از دست میدهد .

دومین سلاح دون ژوان ، ثروت و پول اوست .

دوستان سال پیش ، ثروت دون ژوان را از لباس او میفهمیدند: از دکمه های طلا ، عینک ، وساعت جیبی طلا... اما امروزه ، دون ژوان ، ثروت خود را بشکل آگهی روی دکمه های کت خود یا ساعت جیبی خود نمیچسباند . مظهر ثروت دون ژوان ۱۹۶۸ ، اتومبیلی است که او میراند ، یا خانه ییلاقی اوست در کنار دریا ، یا در وسط جنگل . اتومبیل دون ژوان ۱۹۶۸ آلفارومئو است یا مرسدس . یا جاکوار . او درویدی شخصی خود از مهمانش پذیرائی میکند . برای خودش شکارگاه خصوصی دارد ، واز دوسانش دعوت میکند که بروی کشتی کوچک تفریحی او ، گردش در دریا بکنند .

شایدانی است که دون ژوان ۱۹۶۸ ، آنقدر پول دارد که احتیاجی به کیف پول نداشته باشد . بلی ، او هرگز در جیب خودش پولی ندارد ، چونکه هرچه میخواهد فقط يك چك امضاء میکند ، یا ملاکارت عضویت «داینرز کلوب» یا «آمریکن - اکسپرس» را نشان میدهد . (کلوبیانی که بجای اعضای خود ، بوسسات و مغازه ها و هتل های مختلف پول میپردازند ، و بعد از

می بینید که در زمان ما شناختن دون ژوان ها چندان هم آسان نیست . راستی دون ژوان سال ۱۹۶۸ ، چه مشخصاتی دارد؟ آیا میتوانیم تصویر جسمی و روحی مشخصی از او رسم کنیم ؟ بلی روانشناسان و جامعه شناسان ، این تصویر را برای ما کشیده اند . آنان زندگی صدها دون ژوان معاصر را تحت نظر قرار داده اند ، بدیات و قیای دون ژوان ها رفته اند ، در مورد گفتار و رفتار و لباس آنها تحقیق کرده اند . و اینک دون ژوان ۱۹۶۸ را بدینسان برای ما توصیف میکنند:

نخستین خصوصیت دون ژوان معاصر ، اعتماد بنفس بیش از حد و اغراق آمیز او است .

او این درس را از مادر یاد گرفته است که پیش از آنکه بطعنه خود حمله کند ، بانگاه خیره خویش ، او را افزون میکند ! نتیجه این اعتماد بنفس دون ژوان ۱۹۶۸ ، اینست که زن در برابر او ، ناگهان خود را خلع سلاح شده می بیند . خیال نکند که دون ژوان ناگهان حمله میکند و غافلگیر میسازد . نه ، برعکس او ترجیح میدهد که به زن امکان دفاع بدهد ، و با وجود همه تمهیدات زن ، او را شکست بدهد تا بتواند ته دلش بگوید : «دیدی که من از تو قویتر بودم !»

يك سلاح عمده دون ژوان ، شهرت او بهمین دون ژوان بازی است ! هر جا که او برود ، پیش از ورود ، پرچم شهرت خود را میفرستد !! شاید خیال میکنید که زنها وقتی پیشاپیش خبر شدند که در فلان مجلس ، با يك دون ژوان طرف هستند ، خود را

سینما و تلویزیون و صدها دهان سائیمانتال ، از دون ژوان سال ۱۹۶۸ ، - که گویا مرد ایده آل بعضی از زنان و دختران آلامد است - شبی اغواگر و فریبنده میسازند ... راستی دون ژوان سال ۱۹۶۸ چه مردی و چگونه آدمی است ؟

توی يك رستوران شاعرانه نشسته ایم ... در اینجا نیمکت های راحتی و مبلها را عمدا دور از یکدیگر و در گوشه های نیمه تاریک چیده اند تا مشتریها که معمولا يك زن و يك مرد هستند ، راحت و باصطلاح دور از اغیار باشند . گارسونها روی نوله یا می آیند و می روند ... روی نیمکت اول ، يك زن و يك مرد در کنار یکدیگر نشسته اند . مرد بادودست خویش ، دست راست زن را به مهربانی گرفته است ... آندو باهم حرف نمیزنند ... آندو فقط یکدیگر را مینگرند ...

روی نیمکت دوم ، يك زن و يك مرد ، دور از یکدیگر و با فاصله نشسته اند . مرد ، در سکوت کامل ، زن را تماشا میکند .

روی نیمکت سوم ، زن تنها نشسته ، و در برابر او ، مرد نیز تنها نشسته است . زن حرف میزند ، و مرد ظاهرا بابی اعتنائی بسخنان او گوش نمیدهد . - خوب ، این سه تا مرد ، سه تا «دون - ژوان» هستند ؟

- سه تا ؟ نه ، نه ... دون ژوان هم در دوران ما ، مثل طاووس هندوستان کمیاب شده است ! شاید فقط یکی از آنها دون ژوان باشد .

- کدامیک ؟ اولی که دست زن را با مهربانی و عاشقانه در دست خود گرفته ؟

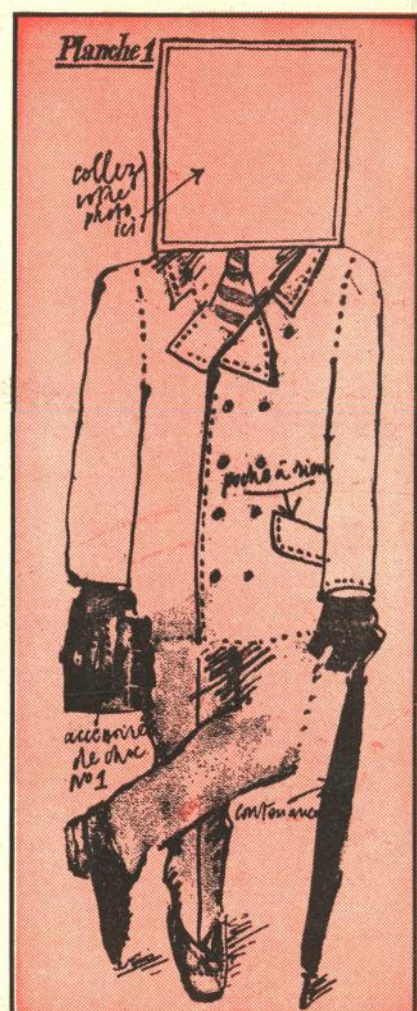
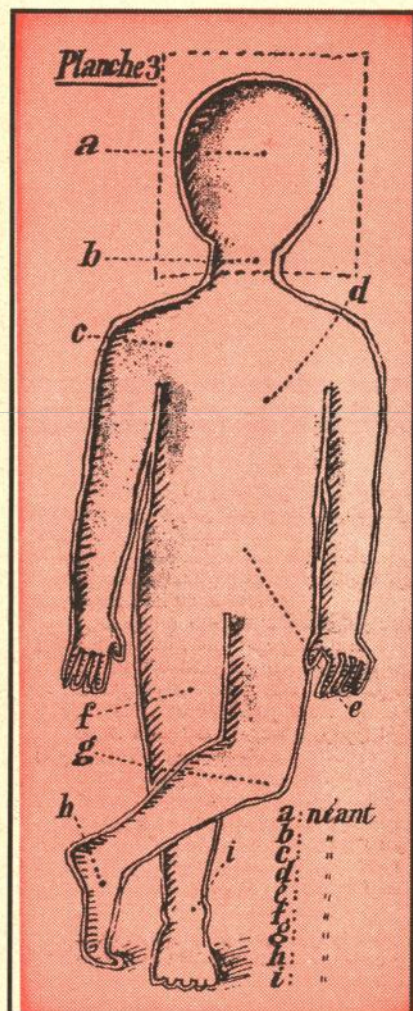
- درست است که او دست زن را در دست گرفته ، ولی خود نیز یکسره روح خویش را بدست زن سپرده است ، و این چنین تسلیمی از طرف مرد ، با فرمولهای کلاسیک دون ژوان تضاد دارد !

- دومی چطور ؟ مردی که با فاصله ای نسبتا زیاد ، در کنار زن نشسته ، و بظاهر قصد حمله روحی و تسلط بر او دارد ؟

- نه ! دون ژوان اینقدرها هم خشن نیست ... - پس لابد سومی هم دون ژوان نیست ، چونکه بنظر می آید که به حرفهای زن گوش نمیدهد ، و در حضور او احساس کسالت میکنند ...

- کسی چه میداند ؟! شاید که او خود را پیروز میداند ، و همین پیروزی برشانه هایش سنگینی میکند ... شاید که او در فکر يك مبارزه و خود آزمائی دیگر است !..

۱۹۶۸، چگونه مردی است؟



برای پیروزی بر یکن، حاضر است مدتی وقت هم صرف کند، و مثلاً زن را به مسافرت های دور و دراز ببرد، یا در هتل های اشرافی با او ناهار و شام بخورد. او عادت کرده است که زیر دستش، مدام در مورد سهام مختلف وی با او مشورت کند. او عادت به رهبری و فرمانروایی دارد، و بنابراین، در مسائل عشقی نیز، گستاخی و اعتماد

بقیه در صفحه ۵۴

کارخانه، معمولاً چند حرف بظاهر بی معنی را که خلاصه اسم رسمی کارخانه است، بر سر در کارخانه ها می نویسند. دون ژوان هرگز بشما نمیگوید که مثلاً در کارخانه کاتوچو-ساز صاحب سهام است، یا در کارخانه پشمافی سهم دارد، او فقط خیلی ساده میگوید: «اینجا و آنجا سرمایه های دارم... تجارت میکنم!».

اگر دون ژوان ضروری تشخیص دهد،

اصلاً کسی نمیداند که شغل و حرفه آقا چیست و این همه پول را از کجا می آورد! هر چه باشد، دون ژوان باید کمی اسرار آمیز باشد، آخر زن ها از مردهای اسرار آمیز خوششان می آید! در قرن نوزدهم کارخانه دار های میلیونی، اسم خود را با حروف درخشان بر تزی، روی کارخانه خود می نوشتند، ولی امروزه، کارخانه ها دور از شهر ها قرار دارند، و بجای اسم صاحب

عضو خود آن پول ها را میگیرند). پول بشكل مبتذل (!) خود، یعنی بشكل سکه و اسکناس، فقط در یک مورد، بلند دون ژوان میخورد: وقتی که میخواهد انعام گارسون هتل، یا دربان را بدهد! يك خصوصیت دیگر دون ژوان ۱۹۶۸ اینست که او در مورد منبع اصلی پول و ثروتی که دارد، بسیار راز دار است.

آخرین قسمت

گل سرخ و شمشیر

— افسوس که نمیتوانم قیمت گردنبند را بشما بدهم . زیرا قیمتش بسیار گران است .

بعد بفکر فروختن و پرسید :

— صد هزار فرانک رفع احتیاجتان را میکند ؟ همانطور که خدمتتان عرض کردم این مبلغ را بعنوان قرض الحسنه تقدیم میکنم . هروقت پولی بدستان افتاد میتوانید تشریف بیاورید و آن را دوباره پس بگیرید .

کارولین گفت :

— نه ، دلم نمیخواهد قیمت تمام گردنبند را داشته باشم .

— پس جدا تصمیم بفروش گرفتهاید ؟

کارولین سر پائین انداخت ، از اینکه داشت آن جواهر قدیمی و یادگاری را از دست میداد ذره ای متأسف نبود . بلکه برعکس از تصور صاحب آنهمه پول شدن مسرت بیجانهای هم در خودش می یافت .

یکصد هزار فرانک ! پول خیلی گالانی بود ، در عرش هرگز اینهمه پول در دست و بالش ندیده بود . تصمیم گرفت بیاس پول دار شدن سفر فردا را حسابی جشن بگیرد . دردل گفت :

— باندازه يك مرغدانی پر ، خروس اخته ، بکشتی میبرم . باندازه يك باغ سبزی برایش تره تازه که آنهمه دوست دارم میخرم . علاوه بر آن میوه تازه و يك چلیک پر از شامبرتین . (شامبرتین نوعی شراب قرمز و اصلترین شراب جهان محسوب میشود) . و باز علاوه بر اینها يكشوان حمام ، نمك حمام ، صابون گلرخی ، ادوکلن ، عطر عود ، پودر بادام ، اسفنج ، گرد دندان
دوراند که غیث خورده بود ، برگشت ، پاکتی جلو کارولین گذاشت و گفت :

— لطفا بشمارید .

کارولین سر جیباند و اظهارداشت :

— نه ، آنقدر کار دارم که اگر بشمارم حتما اشتباه میکنم . یقینا درست است .

سپس پاکت پر از اسکناس را ، در کیسه اش انداخت . جواهر فروش کاغذی را جلو برد . قلم را بطرفش دراز کرد و گفت :

— اگر ممکن است لطفا رسید بنویسید .

کارولین لحظه ای مکث کرد . باوجودیکه از همین امروز خودش را حاضر کرده بود در جلد خانم موئیرون حلول کند ، قلم را گرفت و اسم واقعی و کاملش را امضاء کرد . دوراند او را تابشت در بدرقه نمود و گفت :

— خوشبختی یارتان باد ، مادام ..
و بعضی بسته شدن در دوباره همان ملودی مطبوع در فضا پخش شد .

گرما و روشنائی بطرف کارولین هجوم بردند ، باتو فوری در کالسه را برپوش باز کرد و پرسید :

— کجا ؟

— به شایوآو ، در اسکله سن میشل ...

دیر وقت بعد از ظهر بود که کارولین به قصر برگشت . سنگهای رنگی قرمز رنگ ، نمای قصر ، در پرتو خورشید غروبگاه گداخته نظر میرسیدند . گرسته ، اما خوشحال ، بانکیه بازوی باتو از کالسه پیاده شد . بهمه آرزوهایش و حتی يك چیزی هم بیشتر رسیده بود . يكعالم کتاب خریده بود و هنگام خرید آثار الکساندر فن هومبولدت وجدیدترین کتاب منتشره درباره آمریکای مرکزی را از قلم نینداخته بود ...

در انانیکیه از پله های سنگی وسائیده شده بالا میرفت سعی میکرد قیافه ای جدی بخودش بگذارد . خود را لوندانن برایش دشوار بود . معذالک سعی کرد . میخواست باآنهمه چیزهائی که خریده و بکشتی برده بود نابلثونرا شافلگیر کند . پیشخدمتی جلیقه خاکستری پوش در برویش گشود . کارولین قدم بداخل سرسرای نیمروشن وخنکی گذاشت که بسبب انگلیسیها ، شبیه ساتی مجلل و وسیع ترین شده بود . کتس (اوری) که روی یکی از صندلی های مدل (پتی بوآن) نشسته بود گفت :

— چه خوب شد که آمدید کتس . کم کم داشتم نگران میشدم .

سپس ضمن اشاره به يك صندلی افزود :

— بیایید کمی بنشینید ، تعریف کنید ببینم در شهر چه خبر بود . دوست دارم درباره خبرهای شهر بشنوم .

باوجودیکه کارولین از فرط هیجان روی پا بند نبود ، باز ادب حکم میکرد اطاعت کند . کتس اوری پرسید :

— خوب ، کار بدنیخواهان انجام شد ؟

کارولین سر پائین انداخت و جواب داد :

— خیلی از شما ممنونم . میوه دوراند بیش از حد ابراز محبت کرد...
— بله ، قلبش مثل قلب يك بچه است . علت میلیونر شدنش هم همین است .

بعد نگاهش را روی کارولین ثابت نگذاشت و گفت :

— حتما بخودتان میگوئید چرا این پیرزن بالاانالاش وقتم را گرفته است ... اوه نه . از خودتان دفاع نکنید ، جوانان امروزی خیلی پای بند اتیکت نیستند . در حالیکه ما یاد گرفته ایم حتی وقتی که گرمایمان گرفته است بختنیم
با شنیدن این جملات غیرمنتظره بیصبری کارولین از بین رفت ، در

هنگامیکه باتو در جلیقه بنفش نخ نقره دوزی شده اش در مغازه جواهر فروشی را روی کارولین گشود از دستگاهی که بالای در نصب شده بوملودی ملایم و خوش آهنگی پخش شد .

کارولین وسط مغازه با تعجب و تماشا ایستاد . دیوارهای از مخمل سرخ ، جعبه آئینه ها و مجسمه های نیم تنه عتیقه . آنجا به موزه خصوصی يك میلیونر بیشتر شباهت داشت تا به يك مغازه .

دری فرعی پیدا شد . تعطیلی کرد و پرسید :

— مادام ، چه خدمتی میتوانم برایتان انجام دهم ؟

— میوه دوراند ، شما را کتس اوری بمن معرفی کرد . چیزی برای فروش آورده ام . يك قطعه جواهر است .

دوراند به میزگردی که ریشه های رومی میزی ابریشمی ارغوانی اش تاروی زمین دراز بود ، نزدیک شد و گفت :

— بفرمائید بنشینید .

کارولین به باتو اشاره ای کرد . نوکر سیاه پوست جعبه جواهر را جلو جواهر فروش گذاشت . دوراند از جیب جلیقه قهوه ای فندقی رنگش ذره بینی هر آورد و بچشم گذاشت . بعد در جعبه را باز کرد و روی سینه ریزی برلیان خم شد . کارولین او را که با دقت سنگ به سنگ را امتحان میکرد و تبسمی رلب داشت میباید . سرانجام دوراند نگاه بالا گرفت و پرسید :

— میدانید ، این را کی ساخته است ؟

— نه ، همینقدر میدانم که در پاریس برای مادر بزرگم ساخته شده بود....
جواهر فروش بعلامت تایید سر پائین انداخت و بعد در حالیکه سرش را یکوری نگه داشته بود ، یکبار دیگر به سینه ریز خیره ماند . اما البته نه مثل يك سوداگر ، بلکه مثل يك کلکسیونر ، آنوقت گفت :

— اینجور شاهکارها را فقط یک نفر می آفرید : فلیسین شانور . شما نباید او را بشناسید . او استاد من بود .

نگاهش را روی کارولین ثابت نگذاشت و افزود :

— مادام ، فروختن اینجور شاهکارهای قدیمی و نایاب حیف است . اگر احتیاج فوری به پول پیدا کرده اید ، حاضرم این را گرو بردارم و هر قدر بخواهید تقدیمتان کنم . من به کتس اوری ارادت و اعتماد دارم . ایشان از بهترین مشتریان ما هستند . میدانم همیشه اشخاصی مثل خودشان را بمن معرفی میکنند ...

— ولی ... ولی من قصد ترک فرانسه را دارم ...

جواهر فروش زیر لبی گفت :

عوض ناراحتی عجیبی جانشین آن شد. یحرف به کنتس گوش سپرد.
او افزود:

— ولی اتیکت این حسن را هم دارد که در بعضی اوقات مارا بر جای خود نگاه میدارد. میدانم حرفهایی که میزنم زیادی هستند. ولی در عوض میتوانم پلی باشد که مارا از فراز یک پرتگاه به آنسو میرساند....
حرفهای پیرزن در کارولین چنان اثری گذاشتند که گوئی سنگی در آبی زلال سقوط کرده بود. موج ها دایره برداشتند و شعاع دایره شان آفتاب زیاد و زیادتز شد تا سطح آب آرام را بکلی مغشوش کرد... بالاخره طاقت نیاورد و گفت:

— خواهش میکنم بگوئید، بگوئید ببینم چه اتفاقی افتاده که اینهمه مقدمه چینی ضرورت پیدا کرده است...
کنتس اوری، پاکت سفیدی را از لای کتابی که بدست داشت درآورد و گفت:

— بگیرید، برای شما است. مرا بگو که خیال میکردم جرئت دارم خودم بشما بگویم...

کارولین نامه را گرفت و ناگهان متوجه شد که دستهایش میلرزد. وقتی سرباکت را گشود و نامه را خواند باز چیزی دستگیرش نشد. نامه را دوباره و سه باره خواند. بنظرش نامه کاغذ سفیدی بود کتیف شده وسیله کلماتی سیاه و نامفهوم یک زبان خارجی اما کم کم کلمات برابر بنظرش فورم گرفتند... مبدل بجملاتی بی سروه شدند:

((... مرا ببخش... سعی نکن دوباره پیدایم کنی... برای دومین بار شهادت دیدنت را نخواهم داشت... تنها دلیل واقعی بر اصبالت عشق پرشورم... مرا بزور بردند... در سنت هلن همیشه بیادت خواهم بود...))

کارولین سر بلند کرد. قیافه کنتس اوری، گوئی از ورای مه انبوهی برابر بنظرش مجسم شد. کارولین در برابر پیرزن باحترام زانو زد و بالحن بغض گرفته ای گفت:

— خواهش میکنم دستور بفرمائید فردا صبح ساعت چهار بیدارم کنند و حالا از شما معذرت میخواهم....

و بعد شبیه کسانیکه در خواب راه میروند تلوتلوخوران، از پله ها بالا رفت، خودش را در آتافش حبس کرد، بدون اراده مشغول کندن لباس شد. گره رویان کلاه را باز کرد. شانه را از موهایش بیرون کشید، کمر بند پیراهن ارغوانی رنگش را گشود. هیچ نمیدانست چه میکرد، هیچ نمی فهمید کجا بود. چیزی نامعلوم روی قلبش سنگینی میکرد. معلوم نبود چرا بغض

نمیکرد. انگار هر فکر و هراسی در او مرده بود. انگار چشمش از اشک و گریه تهی شده بود، تاجون پیش از چند گام فاصله نداشت.

این خودداری غیرمنتظره، نگران کننده بود. دخترک دستخوش چنان حالی بود که گوئی انسانی را دوست داشت و حالا غفلتا آن انسان مبدل بسنگ یا یک مجسمه تمام قد شده بود.

احساس سرما کرد. یخبدانی که داشت در پیکرش پخش میشد همه چیز حتی درد و غصه هایش را فلج کرده بود.... روی تخت به پشت افتاد و بعضی اینکه برای ندیدن دنیا چشم هم گذاشت ناگهان سیلاب اشکش سرازیر شد.

امید به یک معجزه بود که صبح روز بعد کارولین را بیدار کرد و باهایش را کشان کشان به اسکله برد آیا میرفت تابی وداع نرفته باشد؟ آیا میرفت تا از جاییکه او رفته بود خاطره ای بدل بگیرد؟ خودش هم نمیدانست. شمشین و بریشانحال بود. وقتی بافق مینگربت دیگر حتی کوچکترین امیدی برای زندگی سراغ نمیکرد. بعضی اینکه سواد دریا پیدا شد عکت کرد، باحسرت به پرندگان دریائی خیره ماند، نفس عمیقی کشید و پشت سر آن آهی از دل پردرد برآورد. در آنجا، در آن دور دست ها، در آنجاییکه آسمان بدریا چسبیده بود نیز اثری از عشق بی خدا حافظی رفته اش نبود.

فضا از هیاهوی بندر، غوغای پرندگان دریائی و همه به بادبانها اشباع بود. بر فراز جنگلی از دگلها آسمانی صاف و پاک گسترده بود. در چهار دیواری آسمان و دریا آنچه دیده میشد عبارت بود از: بادبانهای بیسیدی برف، پرچمهایی رنگارنگ و عشقی که به ناامیدی منتهی شد و میرفت تا بر ای همیشه بگور سپرده شود.

کارولین با سر انگشت، قطره اشکی را که روی گونه اش غلتیده بود پاک کرد و در حالی که «باتو» دنبالش بود، سلاسه سلاسه راه موج شکن را پیش گرفت. هیکل سوکورا از دور تشخیص داد. ملوان پر عطفه ای هم در حالیکه تنباکو میچوبد کنارش ایستاده بود. ملوان تاجشش به کارولین افتاد، سلام داد و گفت:

— مادام مونیرون.....؟

کارولین سر پایین انداخت. چهره ای در چشمهای سوکو دید. متوجه شد سوکو دهان باز کرد تا چیزی بگوید و ایکاش میگفت، زیرا شاید همین گفتن، کارولین را بدنیای واقعیات باز میگردداند.

اما سوکو چیزی را که بر زبان داشت فرو خورد. در عوض در افق دریا بارکاسی را که ساحل نزدیک میشد نشان داد و گفت:

— بارکاس دارد میآید. پس آقای مونیرون کجا تشریف دارند؟

نقه در صفحه ۶۸

از شماره آینده

رمان پر شور و

افسونگری بنام:

قلبم را

به تو هدیه میکنم!

درامی هیجان انگیز، پرحادثه، مملو از

فداکاری برای آنها که قلبی حساس و روحی

حادثه طلب دارند. عاشقی که قلب خود را به

محبوب خود هدیه می کند و جراح حاذقی که

قلب او را در سینه محبوب پیوند میزند.

معجزات یک عشق بزرگ در این رمان

زیبا یک جا خلاصه شده است.

این رمان تا دوهفته پیش بعنوان عالیترین

داستان روز در مجله دو میلیون تیراژی «بونه»

آلمان منتشر میشد و صدها هزار خواننده

بی صبرانه منتظر خواندن فصل های آن بودند.

قلبم را به تو هدیه میکنم

داستانی است نو که از عمل پیوند قلب

دکتر بارنارد الهام گرفته شده است.

از: استیفن دال

ترجمه: احمد مرعشی

تازه‌ترین عینک‌های فصل!



عینک برای زن و شوهرهای جوان



عینک برای قهرمان دوچرخه‌سواری



عینک برای کارمندان



عینک برای زندانیان

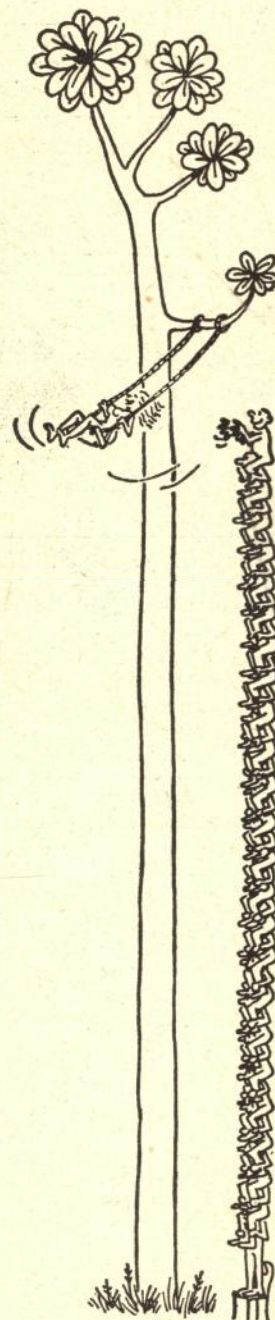


عینک برای مادر بزرگ



بدون شرح

شوخی



همکاری مشترک در جهان مردان!



ایتالیا تقدیم میکند

۱- يك لباس دورنگ از کرب . بالا تنه ودامن سفید رنگ و تکه میان آنها برنگ صورتی است ، يك کمر فازی با کوكوله های برجسته سفید جلب نظر میکند . این لباس مناسب مهمانی بعد از ظهر است .

۲- يك دوپیس از پارچه کثانی سفید با نقش برجسته سرمه ای رنگ . کت نسبتا کوتاه است ، جلو کت و سرآستینها از پارچه سفید است . هشت دکمه جلو کت را میاراید . دامن در جلو يك پلی از داخل و دوپلی یکطرفه دارد . این دوپیس مناسب بعد از ظهر است .

زیباتر از

زیبای

مهمانی



تهیه صفحات مد از :
گیتی مقدم



۱ - يك لباس از ابريشم خالدار سرمه‌ای سفيد . دامن چين دار مي باشد و لبه پايين آن والان دارد . بالاته بوسيله كمربچرمي سرمه‌ای پهنی کوتاهتر از معمول بنظر ميرسد . سرآستينها والان دوخته شده .

۲ - اين لباس زيبا از اورگاندي سفيد با برودری است . آستين آن بلندويخه بفرم ايستاده است ، كمرب از مخمل مشكي مي باشد .

۳ - بالاته اين لباس اورگاندي سفيد يلبه يكمطرفه دارد ، آستينهاى کوتاه آن ودامن از اورگاندي با برودری است ، كمرب هم اورگاندي مي باشد .

۴ - يك لباس خالدار سفيد وآبي پرننگ از ابريشم ، دور يخه گلایي شكل آن والان ، كمرب از پارچه آبي پرننگ است با يك گل گاردنيا . دامن از دووالان پهن تشكيل يافته كه دركمرب چين دارد .



زیبا و جالب برای شما

۱- یک لباس از وال ایریسمی برنگ سفید.
دامن کلش است و سرآستینها ولبه دامن
سدرج والان دارد که مد سال میباشد ،
کمر پهن از پارچه لباس با قلاب بزرگ جاب
نظر میکند ، بالانته شل است .

۲- یک لباس بعد از ظهر از شاتونگ سفید
ایریشمی . یخه انگلیسی است و بالانته در
جاولش پلی یکطرفه دارد و بسویله پنج
دکمه بسته میشود ، یک پلی بزرگ از داخل
در جلو دارد ، کمر از مخمل سرمه ای رنگ
است ، آستینها بلند و معج دار است .

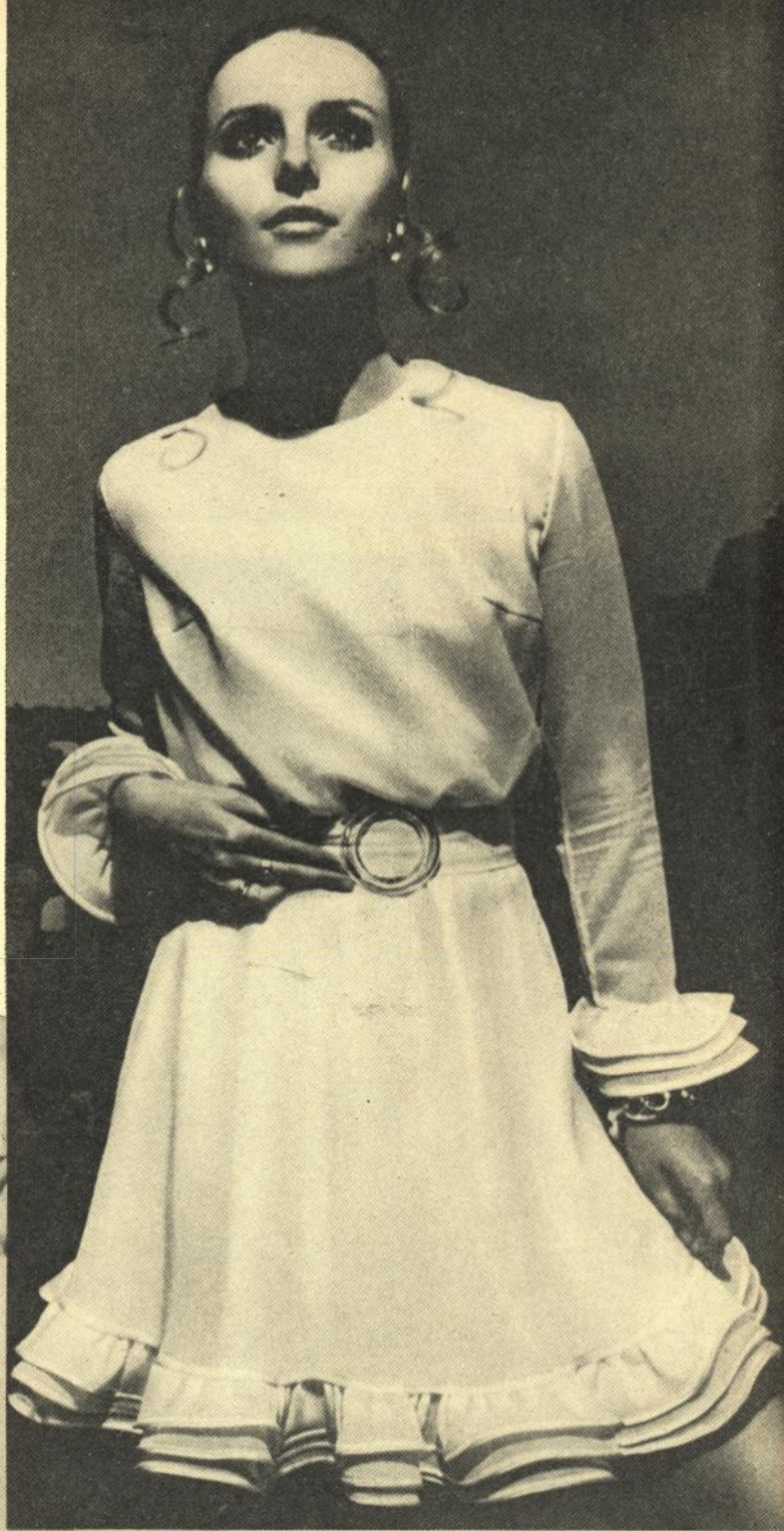
حواله های زیبا



پارچه حوله ای در همه جامه صرف
دارد . چه در منزل و چه برای
کنار دریا و برنگهای مختلف و زیبا
از آن استفاده میشود .

اگر شما حوله ای ساده داشته
باشید میتوانید با دوختن گل های
قشنگ بر زیبایی آن بیفزائید .
برای این گل مارگریت احتیاج
به نخ گلدوزی D. M. C سفید ،
زرد و سبز دارید که با سه تار
نخ دوخته میشود .

نقش صفحه ۱ را با کاغذ کالک
کپی کنید و آن را محکم در محل
لازم میبویید ، بعد روی نقش را
گلدوزی کرده و طوری سوزن را
در حوله داخل میکنید که از طرف
دیگر آن در آید و همینطور گل -
دوزی را ادامه دهید . نباید گلها
و برگها شل دوخته شود . بعد از
اتمام آن کافیست که کاغذ رایاره
کنید . نقش روی حوله دوخته
شده و حاضر است .



افتضاح! شرم آور! نفرت بار!

بولتینگ» بدگویی کند و «هیلی» را بخاطر بی‌عقلی‌اش مورد ملامت قرار دهند. در حال حاضر «روی» در جریان جدا شدن از همسر خویش است، بنابراین تا وقتی که کاملاً آزاد شود و بتواند احیاناً با هیلی ازدواج کند هنوز مدتی وقت باقیست. در این حال او و هیلی همدیگر و در همه حال باهم هستند، باهم به مهمانی‌ها و مسافرت می‌روند باهم در سینما کار می‌کنند و حتی باهم در يك آپارتمان بسر می‌برند و این نکته آخری حتی مردم چشم و گوش باز انگلیس را نیز تکان داده است. حرف‌های خود «هیلی» در این باره شنیدنی است:

«در تمام مدت زندگی‌ام، این اولین باریست که کاری را کاملاً مطابق میل خودم انجام داده‌ام، اولین باریست که مطابق میل دیگران، بزرگ‌ها، مردم و اطرافیانم زندگی نمی‌کنم. برای من شهرت و ثروت از سن خیلی کم شروع شد، با وجود این تا همین یکی دو سال پیش تمام اختیار زندگی‌ام را پدر و مادرم در دست داشتند، آنها برای من حساب می‌کردند، قراردادهایم را امضا می‌کردند، برایم تصمیم می‌گرفتند و حتی بجای من زندگی می‌کردند! من خودم را نه يك بچه حس می‌کردم و نه يك موجود بالغ، نمی‌دانم



بعنوان يك دختر باك و سالم و ناز نازی شناخته بودند ... و حالا این دختر بچه مامانی و چشم و گوش بسته آمده و از میان تمام جوانان خوب و مناسب پیرمردی را بعنوان مرد محبوبش انتخاب کرده است! اینکار آن چنان عامه را علیه «هیلی میلز» تحریک کرده است که هر روز ده‌ها نامه ناسزا و تهدید برای او می‌رسد، بیشتر نویسندگان این نامه‌ها تصریح کرده‌اند که دیگر نمی‌گذارند بچه‌هایشان بدیدن فیلم‌های «هیلی» بروند چون او برای همه دختران همین وسایل خویش سنت بدی و ناپاکی را بنیاد نهاده است!

برای مرد مورد علاقه «هیلی میلز» که يك کارگردان سینما بنام «روی» بولتینگ» است نیز نامه‌های مشابهی می‌رسد در این نامه‌ها او را بعنوان يك «پیرمرد» هرزه و هوسباز و فریب‌دهنده دختران کم سن و سال مردم مورد لعن و نفرت قرار داده‌اند!

تلقی پدر و مادر «هیلی میلز» به این جریان نیز بطور طبیعی يك تلقی خشم‌آلود و مخالفت‌آمیز است، آنها از نظر قانونی دیگر نمی‌توانند بر حرکات دخترشان کنترلی داشته باشند ولی از این هم ابائی ندارند که هرجا می‌روند نسبت به «روی

این فکر را که اگر «زن جوان را تری‌در پیاو نشیند بهتر که پیری» غیر از سعدی شاعر بزرگ ایران، اخبار حوادث روزنامه‌ای هم اغلب تأیید می‌کنند، خبر طغیان و داد و هوار دخترهای نازمه‌ای که از دست شوهران پیر به مقامات قانونی پناه برده‌اند و در دادسرا و تلگرافخانه «بست» نشده‌اند، اما، مثل انیشتین که با تئوری‌اش، اصول خیلی چیزها را بهم ریخت، در این مورد هم يك دختر خانم پیدا شده که خلاف نظر سعدی و عقاید جاری را ثابت کرده است. این دختر «هیلی میلز» ستاره خیلی معروف و دوست داشتنی سینما است و داستان ما برمی‌گردد به رابطه عاشقانه‌ای که بین این دختر با طراوت و ناز سال‌ها با يك مرد ۵۰ ساله پیدا شده است، نکته مهم و جالب اینجاست که در این رابطه «هیلی» پیشقدم بوده، یعنی اولین بار او باین پیرمرد اظهار عشق و دل‌باختگی کرده است!

بدیهی است که این عشق بخاطر آن که قهرمانش يك دختر محبوب و سرشار است بیش از موارد عادی جلب نظر کرده و سروسوا راه انداخته است، مخصوصاً که «هیلی میلز» را عامه مردم بیشتر بسبب شرکت در فیلم‌های شیرین و شاد و بچگانه

دختر ۲۲ ساله‌ای که دیوانه‌وار عاشق يك مرد ۵۰ ساله شده است.

این عشق آمریکا و انگلستان را تکان داده و باعث خشم و اعجاب عمومی شده است

«هیلی میلز» يك تنه در برابر همه کس و همه چیز ایستادگی می‌کند، تا عشقش را بهر قیمتی که شده حفظ کند.





این اسم هائمی است که روی

عشق جدید «هیلی میلز»

گذاشته‌اند!

چه بودم، فکر می‌کنم هیچ‌چیز نبودم!
«هیلی» به تابو بالای میسر کارش
نگاهی می‌اندازد، تابوئی که بر آن نوشته
شده: «جنگ نمی‌کنم، عشق می‌ورزم» و
بعد از لحظه‌ای مکث ادامه می‌دهد:

— آشنائی من با «روی» موقعی شروع
شد که تحت کارگردانی او در فیلم «روش
خانوادگی» شرکت کردم. این اولین
فیلمی بود که من در آن نقش یک دختر بچه
نازنین و صاف و ساده را نداشتم... «روی»
از همان نظر اول توجه مرا شدت جلب
کرد، بنظر مرد بسیار با شخصیت و جذابی
آمد ولی این محبت را در دل نگاهداشتم،
چون فکر می‌کردم او هرگز من توجهی
نخواهد داشت. من تمام عمر دختر ترسو
و محجوبی بوده‌ام، اما در این مورد تصمیم
گرفتم پیشقدم شوم و در بچه قلبم را بروی
او بازکنم چون اگر ابتکار را نمی‌کردم
تمام عمر تنها و بدبخت باقی می‌ماندم...
البته پیش از دیدن «روی» نیز گاهی
عاشق شده بودم ولی معمولاً عاشق موجودات
دست‌نیافتنی مثل «الویس بریسی» می‌شدم،
معاشرت با جوانان حسن و سال برای من
همیشه بی‌لطف و لوس بود چون آنها را
اکثر موجوداتی خسودخواه و توخالی
میدیدم که سخت به جوانی و زیبایی ظاهری
شان می‌نازند.

... زندگی من در ترس و تردید
و تنهایی می‌گذشت تا «روی» سر راهم
قرار گرفت.

«روی بوتینگ» دنباله ماجرا را
ادامه می‌دهد. او مردی است با حرکات
ظریف، صدای آرام ولی خند جذاب که خیلی
جوانتر از سنش نشان می‌دهد، لباسها و
آرایش موهایش مطابق آخرین مد مبتلی
است!

«روی» می‌گوید:

— من بازی «هیلی» را در فیلم‌های
قبلی‌اش دیده و تحسین کرده بودم، وقتی
قرار شد فیلم «روش خانوادگی» را بسازم
درصد بر آنم دل اول را به «هیلی»
بسازم. «هیلی» پیشنهاد مرا پذیرفت و
ما چهار ماه دائم در کنار هم بودیم، فیلم
که تمام شد برای من دریغی بود
چون فکر می‌کردم دیگر هرگز او را
نخواهم دید. این بود که يك روز تلفنی
از او خواستم که شام را با من بخورد...
چهار ماه گذشت، هیلی به تمام نقاط دنیا
از جمله آفریقا سفر کرد تا يك روز برگشت
و آمد سراغ من و پرسید:

— راستی هنوز دلتون شام به قرار
خودش باقیست؟!

«هیلی» می‌گوید:

— من سعی کردم از این عشق فرار
کنم، سعی کردم عاشق هر کس دیگری که

بقیه در صفحه ۶۰



بزشک زنروز به سؤالاتی کتا
جواب میدهد که فقط در چند
سطر بطور فشرده تنظیم شده باشد.

در مطب دکتر



بعد نیز برای تزریق واکسن (دفعه دوم) باید اقدام کند. البته در کودکان اینکار انجام میشود، اما در کودکان بزرگتر از دهسال باید قبلاً حساسیت بدن را نسبت به زهر دیفتري بوسیله آزمایش بنام (شاک) فهمید و بعد واکسن زد. تمام این دستور ها را پزشک خواهد داد، اما اگر فردی از اطرافیان بیمار آزمایش ترشح گاو شده باشد و کشت از نظر میکرب دیفتري مثبت باشد باید از دیگران جدا و حتی در بیمارستان بستری گردد و تحت درمان قطعی قرار گیرد. بدنیت که برای خلاص شدن از اینهمه دلهره، کودکان را از دوران شیرخوارگی واکسن بزنید. واکسن دیفتري را در سه مرتبه همراه واکسن کزاز و سیاه سرفه بفاصله یکماه بطفل تزریق و سال بعد یکمرتبه بعنوان یادآوری تلقیح میکنند و ۴ سال بعد هم یکمرتبه باید واکسن کزاز و دیفتري (دیگر احتیاج به واکسن سیاه سرفه نیست) تزریق کرد. بدینوسیله کودک در برابر دیفتري مصون میشود. و فقط وقتی که دیفتري بصورت همه گیری درآید باید یکمرتبه هم واکسن زد.

رابطه نمک با هوای گرم

آقای دکتر، مدتتست باتفاق شوهرم که عهدتست است با هوای آمده ایم، اینجا هوا فوق العاده گرم است، چندی قبل در یک کتاب خواندم که در هوای گرم باید مقدار بیشتری نمک مصرف کرد، ممکن است خواهش کنم در این مورد بیشتر توضیح دهید.

— امروز ثابت شده کسانی که دائماً با گرمای زیاد سروکار دارند معمولاً تا حدودی بدن عادت میکنند و مقدار نمک در عرقشان تدریجاً پائین میآید. بدون تزریق نمک طعام (کارورودسیدیم) در پیشگیری و درمان ناراحتیهای ناشی از عرق کردن شدید اثر قطعی دارد. در آمریکا یک کارگرانی که درسد (هور) کار میکردند و هوا خیلی گرم بود باید مقداری نمک بخورند تا کمبود نمکی که از راه عرق دفع میشود جبران گردد. کارگرانی که بدون مصرف نمک، در ضمن عرق کردن شدید آب می نوشند ممکنست بعالت تشنید کمبود ذخیره نمک بدن شدیداً بیمار شوند که تنها علاجشان مصرف مقداری نمک است.

مثبت میماند. البته سیفلیس شما دیگر سرایت ندارد و بهنگام ازدواج هم هرگاه آزمایش خون شوید شما خواهند گفت که مری نیست، اما شما سعی کنید هر چند ماه یکمرتبه بازمه به پزشکی که شما را معالجه کرده مراجعه کنید و تحت کنترل قرار بگیرید.

«عوارض سرخک»

کودک ۴ ساله ام سرخک گرفته و اینک که بهبود یافته دهانش پر از تکه های سفید است. دکتر معالجتش میگوید ضایعه قارچی است. ممکن است لطفاً عوارض سرخک را برایم شرح دهید؟

— سرخک بیماری مضعفی است و چون بدن را ضعیف میکند باعث میشود که میکربهای دیگر فعالیت کنند از این رو بیماریهایی چون ذات السریه (سینه پهل) — ورم مغز، ورم جنرم و ورم گوش و بالاخره ضایعات دهان و گلو، پشتر عارضه سرخک زیاد دیده میشود. البته این عوارض موقعی پیش میآیند که معمولاً طفل کاملاً معالجه نشده باشد بهر حال ضایعات قارچی دهان طفل شما بزودی خوب خواهد شد.

تزریق واکسن و سرم دیفتري

میخواستم بدانم اگر کودکی در یک خانوادهمیتلی به دیفتري باشد و اطرافیان هم عدتی با او تماس داشته و واکسن هم نزده باشند دیفتري میگیرند یا نه؟ و برای جلوگیری چه باید کرد؟

— این سؤال شما بسیار جالب است و شاید هم عده زیادی از خوانندگان ما از آن بی اطلاع باشند. در مورد تماس با بیمار مبتلی، باید اطرافیان تحت تزریق واکسن و سرم توأماً قرار گیرند. قبلاً با آنها واکسن میزند و بعد مقداری البته (بسته بنظریه پزشک) سرم تزریق میشود. لازم بتوضیح است که واکسن (سم ضعیف شده دیفتري) که برای پیشگیری بکار میرود و سرم یعنی ضد زهر دیفتري که از خون اسبهای قویهیکل در لابراتوار ها تهیه میشود و برای خنثی کردن سم دیفتري بکار میرود، سرم را از این نظر میزنند که اگر میکرب دیفتري وارد بدن شده باشد و سم ریخته باشد در مراحل اولی آن سم از بین برود. آدم سرم زده ما

های ویتامین دار برای صورت شما بسیار خوبست، بخصوص شبها موقع خواب حتماً از کرم استفاده کنید. از راه رفتن زیاد در آفتاب، بخصوص در وسط روز نیز پرهیز کنید.

کودکم دچار کرم کدوشده

مادر ۴ فرزندم. از مدتی قبل کودک ۶ ساله ام مبتلی به کرم کدوشده یکی دومرتبه او را به پزشک بردم و نسخه ای گرفتم که بایستی صبح زود میخورد و مخصوصاً بدستور پزشک روی آب نیم گرم می نشست، اما در هر دفعه موفق نشد که سر کرم را دفع کند و باز پس از مدتی کرم ظاهر شده است. از شما میخواستم بن جواب دهید آیا راه علاج دیگری وجود دارد؟ ضمناً ما ساکن یک شهر کوچک شمال هستیم.

— کرم کدو که بر اثر خوردن گوشت گاو یا گوساله که خوب پخته نشده، وارد بدن میشود بیش از چندمتر طول دارد. این کرم بندبند است و بندهای خود را بر مرور از بدن انسان دفع میکند. اخیراً داروهای بسیار موثری کشف شده که نه تنها سمی نیستند، بلکه احتیاج به تستن روی لگن آب نیم گرم و داشتن پرهیز سخت و تحمل زحمات دیگر نیز نمی باشد. شما از پزشک خود بخواهید از انواع داروهای جدید که در همه داروخانه ها وجود دارند بشما تجویز کنند مسلماً در داروخانه شهر کوچک شما هم از این داروها هست.

بخاطر بیماری، ازدواج نمیکنم

چون ۴۴ ساله ای هستم. از سه سال قبل بعالت يك اشتباه دچار بیماری خائنانوسوزی شدم. پس از مراجعه به پزشک معلوم شد مبتلی به سیفلیس هستم. باینکه چند دوره معالجه کرده ام باز هم خونم تمیز نشده است. البته عوارض ظاهری ندارم. از طرفی میخواهم ازدواج کنم و از آزمایش خون خیلی وحشت دارم. خواهشند مرا از این نگرانی خلاص کنید — آیا این مرض معالجه میشود؟

— سیفلیس اگر درست معالجه شود بهبود مییابد، بخصوص اگر در درجه اول یا دوم آن باشد. بنی سیلین های قوی و سایر داروهای خوب در اختیار پزشکانت و جای نگرانی نیست، اما گاهی خون پس از معالجه مدتها

به طفل ۵ ماهه چه میوه ای بدهم؟

مادر يك فرزندم. کودک ۵ ماهه است. از روزیکه بدنیا آمده است مرتباً حالت لینت مزاج دارد. باینکه من خودم باو شیر میدهم و شیر من هم کافیتست. نمیدانم علت این عارضه او چیست لطفاً جواب مرا در اولین فرصت بدهید که چه باید بکنم و چه نوع میوه ای باو بدهم.

— شیر شما ممکن است چربی زیادی داشته باشد و یا خودتان از میوه های ملین مثل گوجه، طالبی زیاد استفاده میکنید بنابراین، چون طفل ۵ ماهه شده، شما برای رفع لینت طفل میتوانید همه روزه باو یکمرتبه لعاب برنج یا حریره آرد برنج همراه با مطبوخ هویج فرنگی بخورانید. خوراندن آب سبب یا سبب رنده کرده و یا کمیوت سبب بسیار سودمند است. سبب بعالت داشتن مادمای بنام پکتین چاو لینت را خواهد گرفت و ضمناً باعث تقویت طفل نیز خواهد شد. در صورت ادامه ناراحتی، به طبیب متخصص اطفال مراجعه کنید.

علت افزایش خون قاعدگی

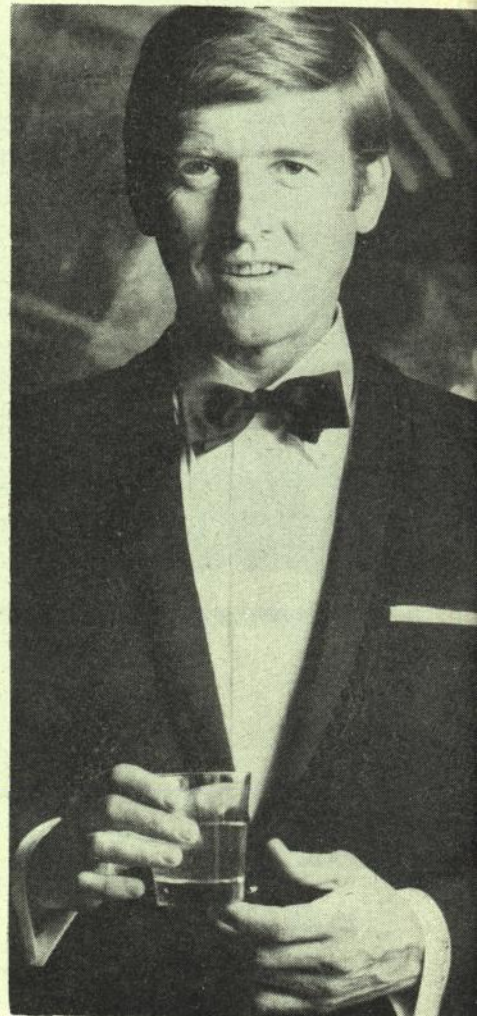
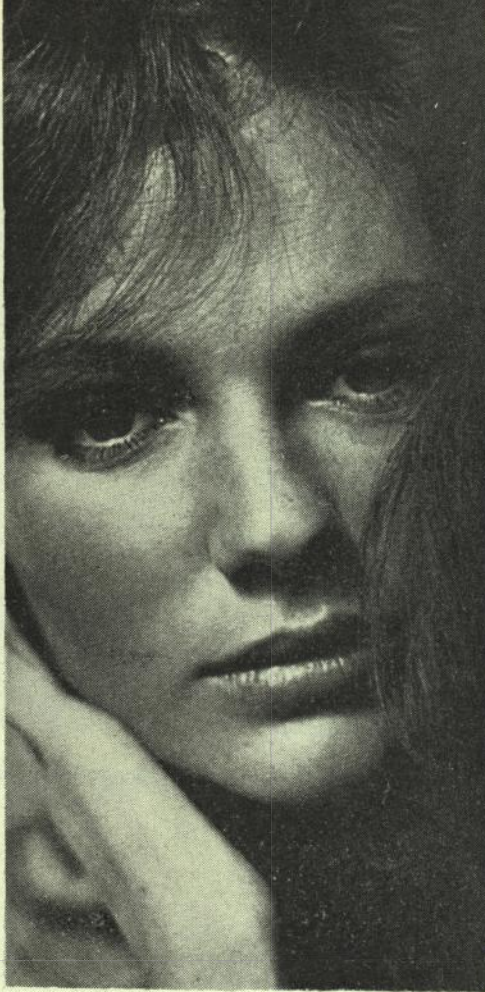
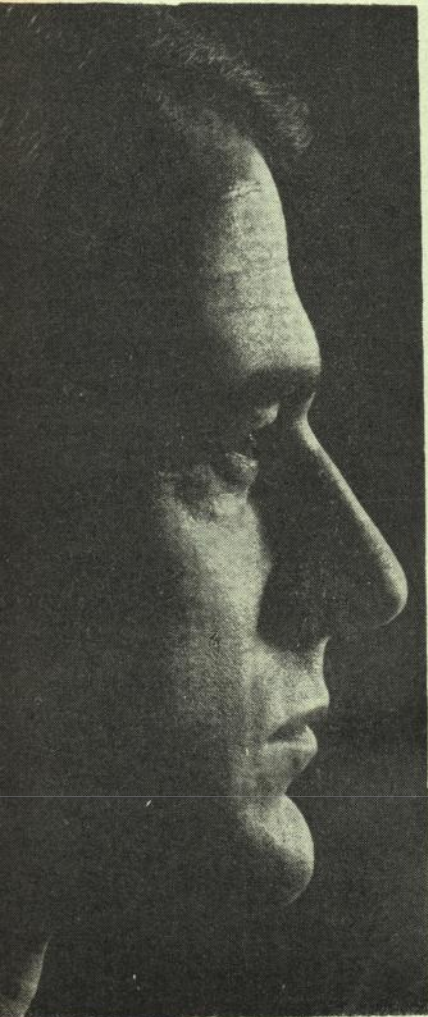
میخواستم بدانم مدت طبیعی قاعدگی در زنان چند روز است؟ و اگر مدت طولانی تر از معمول شد چه باید کرد؟

— معمولاً رگل زنان ۳ تا ۷ روز طول میکشد و اگر میزانش زیادت بود و یا خونریزی ادامه یافت مسلماً غیر طبیعی است. پرکاری تخمدانها و بعضی از ععد مترشحه داخلی، وجود بیماریهای عفونی، بخصوص یرقان، باعث خونریزی زیاد و طول کشیدن قاعدگی میشود. ضربه های وارد بر رحم، عفونت های لگن زن و پولیپ دهانه رحم نیز از علل طول کشیدن و زیاد شدن خون میباشد. در صورت تجاوز از حد طبیعی باید فوراً به طبیب متخصص زنان مراجعه کرد.

خشک شدن پوست صورت

دختری هستم ۳۶ ساله پوست صورت من بسیار خشک است و بعضی اینه که با صابون می شویم پس از مدتی باز خشکی میکند. برای بر طرف شدن این عارضه چکنم؟

— شما صورت خود را با صابون گلیرین یا بشوئید و همچنین از شیر صورت استفاده کنید، استفاده از کرم



داستان دنباله‌دار قسمت پنجم

از - دل‌تور
ترجمه - کی‌مرام

شکوه عشق...

خلاصه شماره‌های گذشته:

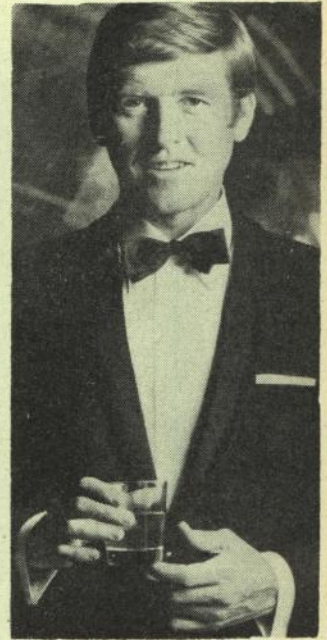
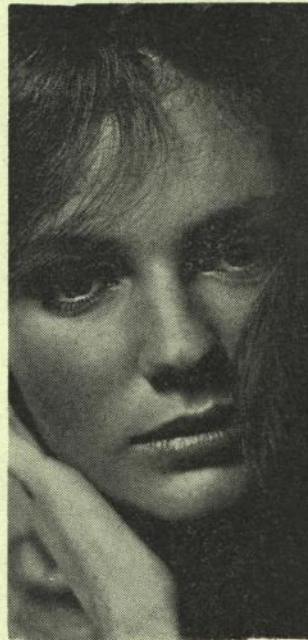
«ژیل بورژیا، با یک تصادف ساختگی دختر بیهوشی بنام «والری» را باتومبیل «پیر هرتال» خبرنگار عکاسی فرانسوی منتقل میکند و می‌گیرد. «والری» در آپارتمان پیر بهوش می‌آید، اعتراف میکند که «ژیل بورژیا» او را بقصد کشتن مسموم کرده بوده و می‌خواسته «پیر» را که در رم یک بیگانه است قاتل معرفی کند. روز بعد «پیر»، درحالی که زیبایی والری و افرایشته کرده، والری را به هتل محل اقامتش می‌رساند. والری می‌گوید قصد دارد بسویس، مملکت خودش برگردد. چون اقامت در رم جاننش را تهدید میکند. «پیر»، شب بضيافت قصر شروین می‌رود. در آنجا متوجه می‌شود که منظور از ضیافت اعلام نامزدی پرنسس بتاتریس با ژیل بورژیا میباشد. نامزدی آنها اعلام می‌شود.»

حالا، این مرد، این مردی که می‌توانست یک قاتل، یک فریبکار و یک حقه‌باز باشد بایرنس بتاتریس دختر نازپرورده خانواده اشرافی شروینسی نامزد شده بود، در مقابل دیدگان متعجب من، بازودریزوی پرنس بتاتریس ایستاده بود و لبخند می‌زد، اگر من شب قبل با ژیل برخورد نداشتم، اگر آن کلک را بین نزده بود و اگر حرفهای والری را درباره او نشنیده بودم، منم مثل بقیه مهمانها برایش دست می‌زدم و هورا می‌کشیدم. حرکات و رفتار و قیافه جذاب و حالت موقر ژیل آنقدر جلب کننده و اعتماد آور بود که می‌توانست همه را تحت تاثیر قرار بدهد، همانطور که مرا فریب داد. ژیل بالبخند شیرینی بکسانیکه اطرافش را گرفته بودند و تبریک می‌گفتند نگاه میکرد و با فروتنی سرش را پایین می‌آورد. نگاه جذابش روی مهمانها چرخید، همینکه خواست مرا هدف نگاه قرار دهد با سرعت دوربین را جلو چشم آوردم و چند عکس پشت سرهم گرفتم که مرا نشان داد. بعد به بیانه انتخاب

لطفاً ورق بزنید



او شیطان بود یا فرشته؟...
عاشق پیشه و پاک دل بود
یا فریبنده و فریبکار؟...
نمیتوانستم بفهمم
فقط این را میفهمیدم که
قصد داشته برای من
گرفتاری درست کند .
او توانسته بود پرنس زیبا
و ثروتمند را نامزد کند .
درحالیکه هنوز قلب والری
را در تصرف داشت . من
به این مرد احترام میگذاشتم
اما از او متنفر بودم .



شکوه عشق

دوستانه و نگاهي تند ، دست راستش را بطرف من دراز کرد ، بمن دست داد و گفت :

— اجازه میخوام نامزد پرنس بئاتریس استایا را بشما معرفی کنم .
من در نگاه ژیل حالت التماس میدیدم ، حالتی که يك مرد ، از مرد دیگر تقاضای کمک میکند . با ادب و احترام تمام سرم را پایین آوردم .
تعظیم کردم و گفتم :

— خوشوقت ... تبریک میگویی .
پرنس با لحن آرام و شیرینی پرسید :
— ژیل ، آقا از دوستان تو هستی ؟
ژیل ، بدون معطلی جواب داد :
— بله .

پرنس بئاتریس دست ظریفش را بطرف من دراز کرد ، انگشتانش را در دست گرفتم و پشت دستش را بوسیدم .
پرنس با لبخندی اداعه داد :

— دوستان ژیل دوستان صمیمی منم خواهند بود .
پرنس دستی سفید و کوچک ، انگشتان باریک و ناخنهای پهن و شفاف داشت . وقتی دستش را در دست داشتم احساس میکردم بدست دختر مدرسه‌ای کوچکی نگاه میکنم .

با عجله دستش را کشید ، حالت کسی را داشت که جسم شکننده گرانبهائی را از دست کودکی شرور و بی احتیاط بخواهد بگیرد تا در اثر بی احتیاطی آن کودک آسیبی به آن نرسد . بعد با لبخندی اداعه داد :
حتماً دارم عکسهای قشنگی ازما خواهید گرفت . ممکنست خواهش کنم چند عکس هم باتفاق برادرم از ما بگیرید ؟
— البته پرنس افتخار میکنم .

پرنس نگاه معشومش را بین مهمانها چرخاند . بلافاصله مرد بسیار جوانی به ما نزدیک شد . فهمیدم اینکه برادر پرنس میباشد ، از روی شباهت بسیار آسان بود . بنظر نمیرسید بیش از یکی دوسال از پرنس بزرگتر باشد . درست مانند پرنس چشمانی سیاه ، نگاهی شفاف و درخشان داشت .
اما حس میکردم در عین نگاه او تردید اسرارآمیزی موج میزند . تردید و ترس میبوی که در نگاه پرنس هم با دقت میشد تشخیص داد . پرنس برادرش را بمن معرفی کرد و گفت :

— امشب پانزده سال من تمام میشود . در حقیقت ما از جشن سال روز تولدم برای اعلام نامزدیم استفاده کردیم .

توجه من به ژیل که با سکوت و احتیاط بدقت مراقب من بود جلب شد . ژیل با حالتی تردید آمیز ، در حالیکه پرنس بازوی او را گرفته بود مرا نگاه میکرد . نگاه ژیل مضطرب ، ملتس و تهیدکننده بود . حالت نگاه کسی را داشت که مترسید و در عین حال میخواست بترساند . بدون شک من و ژیل هردو نفر به يك چیز و به يك شخص فکر میکردیم ، به کسی که برای سایرین ناشناس بود ، به والری به دختری

زاویه‌ای تازه برای عکس برداری میان مهمانهای که اطراف آنها حلقه زده بودند چرخي زدم . دخترها سعی میکردند طوری بایستند که در عکس دیده شوند ، توی ویزور دوربین اندام برازنده و قیافه اشرافی ژیل را نگاه میکردم ، کبی مضطرب بنظر رسید ، مرا شناخته بود ، احساس میکردم عدسی دوربینی که در دست من بود او را هیپنوتیزم کرده است .

بدون تردید هر دو نفر ما بیک نفر فکر میکردیم ، به والری ، وقتی دوربین را از جلو صورت پائین آوردم ، ژیل هنوز خیره خیره بمن نگاه میکرد . در نگاهی حالت پریشان و پرتشویشی را میدیدم . دیدار غیر منتظره من بخصوص در آن ضیافت و جشن نامزدیش با پرنس بئاتریس او را متوحش ساخته بود ، همانطور که منم از ملاقات با او متعجب شده بودم ، حس کردم باتمام حرکات و شخصیت و وقار اشرافی ، حالت کسی را پیدا کرده که با درماندگی دنبال سوراخ موشی میگردد تا پنهان شود . اما من آدمی نبودم که اجازه بدهم بادیگی یکبار دیگر مرا فریب بدهد و بگریزد . او را در موقعیت حساسی غافلگیر کرده بدام انداخته بودم و امکان نداشت اجازه فرار باو بدهم . من چند سؤال مهم داشتم که باید پاسخی صریح آنها را از ژیل میشنیدم :

چرا آن تصادف ساختگی را با اتومبیل بوجود آورد ؟ ...
چرا بدن بیهوش والری را بقصد کشتن مسموم کرده بود ؟ ... چرا ؟
و چرا ... به چنین بازی خطرناکی دست زده بود ؟ ...
تا جواب این سؤالات را که بهعزم فشار میآورد از او نمی‌شنیدم نمیگذاشتم این بار از چنگم بگریزد . پرنس بئاتریس از بهت‌زدگی نامزدش متعجب شده بود . سرش را بطرف ژیل بلند کرد ، بعد دنباله نگاه ثابت او را تعقیب کرد تا اینکه نگاهی روی صورت من افتاد .

چهره ظریف دخترانه و دلچسپی‌داشت . معصومیت يك کودک در خطوط صورتش دیده میشد . نگاهی به پایی و شفاف و فرشتگان آسمانی بود . پشانیش بلند بود و گیسوان مشکی رنگش با دقت و سلیقه بدست توانای آرایشگری ماهر آرایش شده بود . من خودم را مجدداً با دوربین عکاسی مشغول کردم ، و آنها را از پشت عدسی دوربین می‌دیدم ، اقرار میکنم هرگز دونا نزد جوان را با اینهمه تعجب و رمز در مقابل دوربین ندیده بودم ، در يك لحظه احساس ترحم و دل‌سوزی نسبت به پرنس بئاتریس در من بوجود آمد ، حس میکردم پرنس زیبا و معصوم فرشته‌ایست که قصد دارد با شیطان پیوند زندگی ببندد .

ژیل بالاخره تصمیم خودش را گرفت . با عجله و سرعت مهمانهای را که برای تبریک گفتن دور آنها حلقه زده بود کنار زد ، با بی پروایی از میان آنها گذشت و بطرف من آمد ، پرنس بئاتریس که همچنان بازوی ژیل را در دست داشت برحمت توانست این چند قدم را همراه ژیل پیش بیاورد . من نمیدانستم ژیل از نزدیک شدن بمن چه منظوری دارد ، اولین فکری که بنظرم رسید ، محکم فشردن دوربین عکاسی در دستهایم بود که ژیل نتواند آنرا به زور از چنگم بیرون بیاورد .
اما ژیل چنین قصدی نداشت . همینکه مقابل من رسید ، با لبخندی

يك مسابقه جالب . با ده سكه پهلوی طلا جايزه

از هم اکنون خود را برای شرکت در يك مسابقه پرهیجان آماده کنید .

برای خوانندگان داستان جذاب و پر کشش شکوه عشق مسابقه جالبی در نظر گرفته شده .

داستان شکوه عشق را از این شماره با دقت بخوانید و روابط قهرمانان آن را خوب بخاطر بسپارید

بزودی موضوع مسابقه اعلام خواهد شد .

براند ، فشار زیاد و عصبی انگشتان او را روی بازویم حس میکردم .
پرنس بناترینس که بازوی ژیل را ناچار رها کرده بود دست برادرش را گرفت و با صدای بلند ، درحالی که مرا مخاطب قرار میداد گفت :
— خواهش میکنم همینکه عکسها آماده شد آنها را برای من بیاورید .
من همیشه از ملاقات با دوستان ژیل ، بخصوص شما خوشحال میشوم . اینجا را خانه خودتان بدانید . بیشتر نزد ما بیایید .

دست برادرش را طوری در دست گرفته بود که احساس میکردم او بقدری ظریف و شکننده است که حتی برای ایستادن باید تکیه گاهی داشته باشد . یا اینکه نسبت به اشیاء و افرادی که در اطرافش بودند بگونه احساس مالکیت میکرد .

ژیل مرا با سرعت از میان مهمانها خارج کرد و از سالن بیرون برد . اما وقتی وارد سراسر شدیم برخلاف تصور ژیل مرا بقسمت خروجی قصر نبرد ، بلکه از در سمت راست سراسر وارد راهرو کوتاهی شدیم که به طبقات فوقانی قصر میرفت . ژیل مرا بدرون اتاقی کشید که با يك دست میل زمان لوئی شانزدهم و تابلوهای گرافیکی تزیین شده بود .

اتاق طوری ساخته شده بود که آنهمه سروصدا و هیاهو مهمانها بداخل آن نفوذ نمیکرد . بخاری مرمر تراش کاری شده ای در قسمت روبروی اتاق قرار داشت و کاناپه راحتی جلو آن گذاشته بودند . اتسفر اتاق طوری بود که آدم بلافاصله بعد از ورود به آن میل باسراحت پیدا میکرد .

ژیل در اتاق را پشت سرش بست . با قدمهای استوار بطرف من آمد ، و با قدرت واراده در مقابلم ایستاد ، نگاهش را در چشمانم دوخت . دیگر آن حالت تزلزل و تردید در نگاهش دیده نمیشد . با خشونت و تندی بمن چشم دوخته بود . من در مقابل این جسارت و بی پروائی او سعی میکردم خونسردیم را حفظ کنم . تصمیم گرفته بودم با خونسردی و ساجت او را از پای درآورم و زبانش را باز کنم . ژیل پس از لحظه ای طولانی سکوت را شکست و با لحن خشکی پرسید :

— خوب ؟ ...

منهم با همان لحن خشک و خشن جواب دادم :

خوب که خوب ؟

باور کنید از حالت نگاه و ایستادن خودم و ژیل در مقابل هم نزدیک بود خنده ام بگیرد . بنظر میرسید حالت دوخروس غریبه ای را داریم که در مقابل هم قرار گرفته اند . هر کدام منتظر هستند دیگری حمله را آغاز کند و قصد دارند با اولین حمله رقیب را از پا دریاورند .

بالاخره ژیل حمله را آغاز کرد . اما حمله ای شکست پذیر و بی اثر .

با تندی پرسید :

— از من چی میخواهی ؟ ... پول

از این سؤال مسخره اش واقعا نزدیک بود عصبانی شوم . با خشونت

جواب دادم :

بقیه در صفحه ۵۵

که ژیل او را در اتومبیل من گذاشت و گریخت ... حالا ، با شرکت در این ضیافت و با حضور در مجلس اعلام نامزدی ژیل و پرنس بناترینس من میتوانستم حس بزنم چرا شب قبل ژیل آنهمه عجله داشت که خودش را از شر والری خلاص کند . میتوانم بفهمم چرا ژیل نیکخواست سروصدای تصادفش با من بالا بگیرد . چرا از مداخله پلیس هراسان بود ، و چرا گریخت . او از اینکه شب قبل از اعلام نامزدیش با يك پرنس زیبا و اشراف زاده ، رسوایی راه بيفتد میترسید .

اما ژیل هنوز هم نمیتوانست بفهمد چی بسر والری آمده ؟ من چرا و چگونه به جشن نامزدی او راه یافته ام ؟ چه قسمتی از ابتکار دارم و چه خواهم کرد ؟

خوب میتوانستم تشخیص بدهم که ژیل احساس میکند در موقعیت خطرناکی قرار گرفته و از عکس العمل من میترسد .

پرنس از سکوت و نگاههای معنی داری که بین من و ژیل ردوبدل میشد چیزی نمی فهمید ، اما نگذاشت سکوت ما بیشتر ادامه پیدا کند . با لبخندی بازوی ژیل را تکان داد و گفت :

— خوب عزیزم ... حاضری ؟

پرنس به بازوی نامزدش تکیه کرد . میان ژیل و برادرش ایستاده بود . من دوربین را میزبان کردم . نور شدید فلاش چشمهایشان را زد ، احساس میکردم که ژیل حالت طبیعی ندارد ، لبخندش زورکی بنظر میرسید ، من مثل يك مسلسل پشت سرهم فلاش میزدم و از زوایای مختلف آنقدر عکس گرفتم تا فیلم دوربین تمام شد .

پرنس مجددا لبخندی زد و گفت :

— متشکرم .

— من باید تشکر کنم که این افتخار را بمن دادید تا از شما عکس بگیرم .

پرنس صورتی صاف ، سفید و رنگ پریده داشت ، میتوانم به جرئت بگویم هرگز در عزم پوستی بآن سفیدی و طراوت ندیده بودم .

ژیل یکی دوبار مژه زد ، حس کردم حالت مصمبی بخودش گرفته ، بعد بطرف پرنس برگشت ، خم شد دست او را بوسید و گفت :

— پرنس ، مرا می بخشید ، اجازه میدهید چند لحظه مرخص بشوم و شخصا دوستم را تا جلو قصر همراهی کنم .

پرنس با تعجب ابروانش را بالا انداخت و گفت :

— اینطور که خیلی بد میشود . مگر دوستان امشب با ما شام نمیخورند . من بلافاصله جواب دادم :

— نه پرنس ، خیلی متاسم که بعلمت يك قرار قبلی نمیتوانم بیش از این خدمتان باشم و مزه غذاهای لذیذی را که برای مهمانان عالیقدر شما تهیه شده است بچشم . اجازه بدهید مرخص بشوم .

ژیل دیگر فرصت نداد حرف بزنم . بازوی مرا گرفت تا به پهنانه راهنمایی و بدرقه مرا از میان کسانیکه اطراف آنها حلقه زده بودند بیرون

خانم ، شما که همیشه بدنبال و زیبائی و حفظ تناسب اندام خود هستید ، شاید فکر میکنید که همه چیز را در باره رژیم لاغری و تمرینهای ورزشی میدانید . اما آنچه در تصور شما بوده ، آیا ممکن نیست اشتباه بوده و تاکنون شما را گول میزده است ؟ درین مورد این سؤال و جوابها شما را راهنمایی میکند و حقیقت را برایتان آشکار میسازد .

برای هر جواب صحیح ۱۰ نمره بخودتان بدهید و ببینید تا چه حد از چگونگی و رموز زیبائی و نگهداری اندام و حفظ سلامتیان آگاهی دارید . سعی کنید خود را گول نزنید ، زیرا فقط دانستن حقیقت شما را به مقصود و منظورتان که حفظ زیبائی اندام است میرساند .

سوالات :

۱- آیا فکر میکنید که زیبائی پوست شما بستگی بمواد غذایی روزانه ای دارد که مصرف میکنید ؟

۲- تصور میکنید که خانه های خانهدار در طی روز با انجام کارهای خانه باندازه کافی حرکات بدنی و ورزشی انجام میدهند و احتیاجی به پیروی از یک سری ورزشهای مخصوص برای لاغری ندارند ؟

۳- فکر میکنید که شکر باعث چاقی است و باید هنگام داشتن رژیم لاغری آنرا بکلی از غذای روزانه حذف کرد ؟

۴- اگر دائماً در حال تغییر وزن هستید ، یعنی یکماه دوکیلو لاغر و ماه دیگر سه کیلو چاق میشوید ، آیا تصور میکنید بهتر است در حالت چاقی بمانید ؟

۵- آیا این درست است که هرچه سن شما بالاتر برود ، احتیاج بکالری کمتری دارید ؟

۶- آیا تصور میکنید برای کم کردن وزن باید از خوردن تنقلات در ساعات بین دوغذا خودداری کرده و فقط بخورده سه وعده غذای کامل اکتفا کنید ؟

۷- آیا فکر میکنید همه میوه های یک اندازه کالری دارند ؟

۸- شنیده اید که دکتر ها عقیده دارند وزن اضافی باعث بروز حملات قلبی میشود . آیا باین موضوع معتقدید ؟

۹- اگر تاحال به ورزش کردن عادت نداشته اید ، تصور میکنید که در چهل سالگی دیگر دیر شده و شروع به ورزش کردن برای سلامتتان خطرناک است ؟

۱۰- بنظر شما اگر زنهای حامله صبح زود قبل از خوردن ناشائی مقداری نان تست شده بخورند دیگر حالت تهوع پیدا نمیکند و بدین ترتیب دل بهم خوردگی آنها از بین خواهد رفت ؟

و حالا جوابها - و اینکه چی درست است و چی غلط است .

۱- بله ، درست است . مواد چربی و مغزی برای شادابی و زیبائی پوست سورت و بدن شما لازمست . از طرف دیگر آب آشامیدنی ، میوه های تازه و سبزیها کمک بسیار موثری بسلامت و شادابی پوست شما میکنند .

بقیه در صفحه ۴۴

خود آزمائی

برای شناختن شعور زیبائی

رموز

تناسب

اندام!

آیا زیبائی بستگی به طرز تغذیه دارد ؟

آیا کارهای خانه برای حفظ تناسب اندام کافیهست ؟

آیا خوردن تنقلات باعث چاقی میشود ؟

فقط چاقها به عوارض قلبی دچار میشوند ؟

شروع ورزش در ۴۰ سالگی دیر است ؟



در این شماره بمناسبت آغاز فصل تابستان و سبك شدن لباسها و لزوم جذابیت و تناسب اندام این مقاله و همچنین يك تست برای خود آزمائی چاپ شده است تا دختران جوان و خانمها را به رموز تناسب اندام و شاربم بیشتر آشنا كند.

این مانكن معروف

به خانمهای ایرانی توصیه میکند:

شما میتوانید «ونوس» بشوید

بگیرد وازاندام خویش ونوس بترشد و این تیشه دراختیار خود زنان است. یعنی با رعایت اعتدال در مصرف غذا و مدت نيمساعت ورزش و تمرين بدنی در روز، هر زنی ميتواند، زیباییهای وجودخویش را آشكار سازد.

این تیشه تناسب اندام و زیبایی که تاکنون صدها مانكن و هزاران زن دنیا با پیروی از آن چربیهای اضافی اندامشان را آب کرده اند در دستوراتی است که برای ورزش و تناسب اندام میدهم و این کمترین هدیای است که من بزنان «زیباروی» ایرانی میدهم.

هدیه «رنه - سیمون» يك تمرين ژئوماتیک برای تناسب اندام، ازسر انگشتان دست، تا ناخنهای پاست. این تمرين در ده حرکت صورت میگيرد و خستگی و کرحتی ناشی از فریهي را برطرف میسازد. هر تمرين هشت بار و در مدت نیمساعت هر روز باید انجام شود.

«رنه - سیمون» وقتی تمرين های ورزشی خود را بعنوان هدیه به زنان ایرانی بخشد، بشوخی و خنده گفت:

«امیدوارم در سرفر آینده ام، حتی يك زن چاق و فربه در خیابانهای تهران نبینم.

«رنه» گفت:

«از قول من بهمه خانمها مخصوصا دختران جوان ایرانی بگوئید: اگر آرزو دارید تناسب اندام مانكن ها و سلامت و زیبایی دختران ماهروی لندن و پاریس و نیویورک را داشته باشید ورزشها و تمرينات بدنی را که طی این عكسها توصیه کرده ام جزو برنامه روزانه زندگي خود بگذارید و هر روز نیمساعت از وقت خودتان را صرف آن کنید. ضمنا تا می توانید غذای کم چربی - کم قند بخورید و میوه و سبزیجات را هرگز فراموش نکنید - در تابستان که حالا بصبحه آنت است حتما شنا کنید - لاقول هفتادی دو تا سه ساعت - روزی هم يك ربع تا نیمساعت در آفتاب بخواهید آفتوق پس از سه ماه وقتی جلو آینه بایستید، بخود خواهید گفت: این شاربم و تناسب را من مدیون رنه سیمون هستم!

ورق بزنید و به ده تمرين تناسب اندام و حرکات آن توجه کنید.

پس زیبایی زن ایرانی را در چهره اش جستجو می کردم و با افسوس و دریغ در اندامش خانه میدادم؟

س - به تصور شما چرا زن ایرانی فاقد تناسب اندام است؟

رنه سیمون - خیلی ساده است. برای اینکه تصور میکنم مردان، چشمان ثابتی دارند که فقط بچهره زنان دوخته میشود. متأسفانه چنین نیست. چشمان يك مرد، باندازه گردش زمین در شبانه روز در حدقه ها میگردد و با هر نگاه، يك دور کامل در «وجود» زن میزند، تا به راز زیباییهای وجود او يك جا و كلا دست یابد.

دراوپا و امریکا «کانون توجه»

مردان مختلف است و اغلب این جاذبه اندام زن است که قلب مردی را به تکان و لرزش در میآورد. اما در ایران، وجود چادر که پوشی برای مخفی نگهداشتن اندام زنان بوده، این «کانون توجه» را به صورت انتقال داده است. مرد ایرانی عادت کرده است که در نگاه نخستین، اجزاء چهره زن را ارزیابی کند و یکی از دلایل مراقبت زن ایرانی از زیبایی و ظرافت چهره اش بخاطر همین است. نتیجه اینست که زن ایرانی، امروزه با اندکی اغراق، شکل کم دلباسی است که بر بالایش يك «ماه» نشسته باشد. نتیجه این ناهماهنگی و عدم تناسب، از نظر «استیک» (زیبائی شناسی) صفر است. زن ایرانی واقعا مانند سربازان توخط جبهه است که كلاه خود ضد گلوله بر دارند. اما اندامشان هرگز از خطر گلوله باران در امان نیست. باید فکری بحال سلامت اندام کرد. زمانی در عصر سلطنت «جورج» ها، در انگلیس، زنان چاق و خله مد روز بودند، اما امروزه زنان متناسب و خوش اندام در چهار گوشه عالم مورد توجهند. از نظر زیبایی شناسی، آندوره يك عصر انحطاط بود و حال آنکه امروزه زنان در بهترین دوران حیات خویشند، بهداشت و مراقبت کافی از اندام، مصرف کارلیهای باندازه، ورزش و تنوع طبیی در آرایش زنان را هزار برابر زیاتر از یکقرن پیش ساختند و دریغ است که زن ایرانی برای تناسب اندام خود از اینهمه نعمت و موهبت استفاده نکند.

س - شما که يك متخصص زیبایی هستید، برای تناسب اندام زنان ایرانی چه توصیه هایی میکنید؟

رنه سیمون - زن ایرانی باید این افسانه را که «شبه ماه است» بدست فراموشی بدهد و آنگاه تیشه ای بدست

«تناسب اندام» زنان است. مانکنهای تحت انقیاد او، از خوش پیکرترین مانکنهای اروپا هستند و خود او، سالها همکار استاد معروف مد «کورژ» بود.

رنه - سیمون بهرآه هشت مانكن زیبایی که به آنها «سفیران زیبایی» لقب داده اند، به تهران آمده بود و این دومین سفر او به کشور ما بود. نخستین سفرش، هفت سال پیش صورت گرفت و هنگامی که از او پرسیدم که طی این هفت سال چه دگرگونیهای در زن ایرانی، چه در زیبایی چهره و اندامش و چه در وضع لباس پوشیدنش - رخ داده است؟ گفت:

«زن ایرانی يك معدن زیبایی و ملاحه است. چهره ای بی نقص دارد و چشمها و ابروایی که در تمام مشرق زمین افسانه است، ولی حیث که زن ایرانی به اندام خویش هیچ توجه ندارد. البته تغییراتی را که در روح «زیبا شناسی» زن ایرانی در مدت هفت سال روی داده است، نمیتوان انکار کرد. نتیجه هنوز دلخواه نیست. مراقبت زن ایرانی از چهره اش، صدها برابر اندام اوست.

هر زن ایرانی آئینه های کوچکی در کیف، یا آئینه های چهره نمایی در خانه دارد. نه، آئینه های کوچک متعلق و چاپلوسند. هر زن ایرانی باید يك آینه تمام قد در اتاق خوابش داشته باشد و يك ترازو در کنار تختخوابش تا با زیباییها و نقصان خویش آشنا شود. آها - چیز دیگر هم برای زن ایرانی لازمست: روزه گرفتن در خوردن برنج و آتش و غذاهای پرچربا.

بنظر من خانمهای کشور شما باید قدری مراقب سفره غذای خود باشند و سبزیجات و میوه و جات و گوشت بدون چربی را به آش و پلو ترجیح بدهند.

س - شما، بعنوان يك متخصص زیبایی و تناسب، در نظر اول بکدام قسمت از اندام زنان و مخصوصا زنان ایرانی، توجه میکنید؟

رنه سیمون - در وهله اول، من لباس، به طرز برخورد زن، روش و حرکات او و تناسب اندامش توجه میکنم و پس از آن است که نازه چشم بچهره آن زن میدورم تا با او گفت و گو کنم. اما در نخستین برخورد با زن ایرانی، بعنوان يك هنرمند طراح، همیشه من سرم به سنگ میخورم. چون تناسب و زیبایی و ظرافت او اغلب در میان يك ورقه گوشت و پیه بی مصرف گم شده است. اما تجربه سفر نخستینم فوراً بکارم آمد و من از آن

در مدارس تربیت مانكن پاریس تمرين این ده حرکت جزو برنامه روزانه است.

آینه های چهره نما متعلق و چاپلوسند - آینه های «تمام قد» در خانه داشته باشید

«رنه - سیمون» مانكن فرانسوی که ماه قبل برای شرکت در يك نمایش مد به تهران آمده بود بنا به خواهش مجله زن روز برای تناسب اندام زنان ایرانی هدیه ای در ده دستور توصیه کرده است. اگر میخواهید اندام متناسب و زیبا داشته باشید، از همین امروز شروع به تمرين کنید، چون برای زیباتر شدن همیشه فردا خیلی دیر است.

«در دل هر قطعه سنگ مرمر يك ونوس پنهان است» شاید این ادعا بنظر تان عجیب نیاید، اما عجیب تر آنکه «رنه - سیمون» طراح معروف مد بفرنگار «زن روز» گفت:

«در اندام هر زن ایرانی يك ونوس پنهان است. منشا زن ایرانی باید با تیشه «تناسب و زیبایی» این ونوس را از میان يك مشت پیه و گوشت اضافی بیرون بکشد.

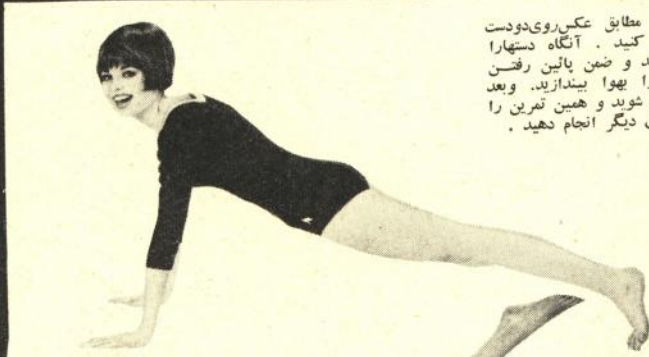
«رنه - سیمون» فرانسوی، نکته سنج، ظریف و ۳۶ ساله است. او ۱۸ سال است که در کار طرح و مد لباس است و از اینراه شهرت و اعتباری برای خود کسب کرده است. فرانسه تنها اورتا که هنرمند انقلابی در عرصه جهان مد نمیشناسد، «رنه - سیمون» همچنین يك متخصص چیره دست زیبایی و کارشناس دقیق

واکنون توضیح برای ده تمرین تناسب اندام

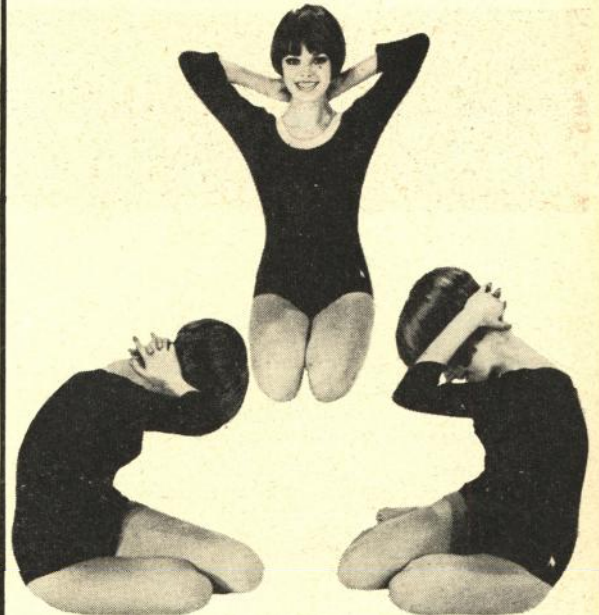
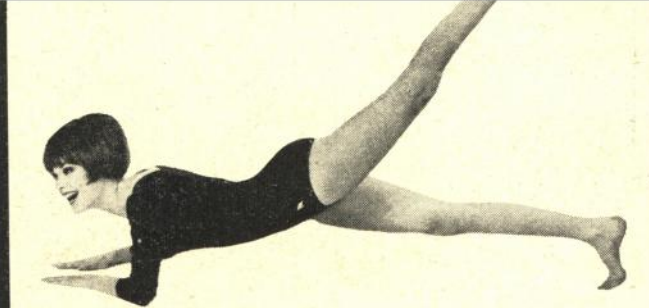
(به عکسها خوب توجه کنید و حتی آنها را از مجله جیرید و بدبو اراتاق بزنید و هر روز صبح از روی عکسها ورزش و نرمش کنید).



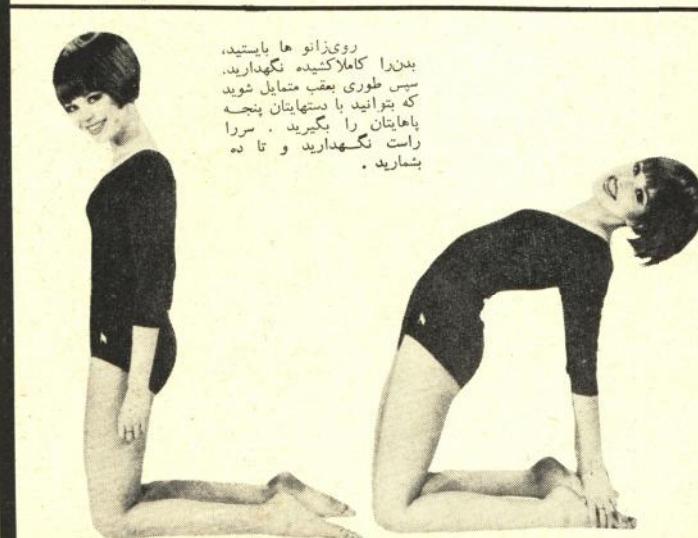
به پشت بخوابید - دستها و پاها را در طول بدن دراز کنید . نفس عمیق بکشید و سپس مطابق عکس پاها را از بالای سر بدستها برسانید و در همانحال نفس عمیق بکشید.



مطابق عکس روی دودست تکیه کنید . آنگاه دستها را بشکنید و ضمن پائین رفتن یک پا را به هوا بپندازید . و بعد راست شوید و همین تمرین را با پای دیگر انجام دهید .



دوازده بنشینید و پنجه هایتان را پشت گردن در هم کنید آنوقت روی باسن بچپ و راست متمایل شده بنشینید . پاها باید بهم فشرده بمانند و دستها پشت گردن از جا تکان نخورند.



روی زانو ها بایستید . بدن را کاملاً کشیده نگهدارید . سپس طوری بمق متمایل شوید که بتوانید با دستهایتان پنجه پاها یان را بگیرید . سر را راست نگهدارید و تا ده بشمارید .

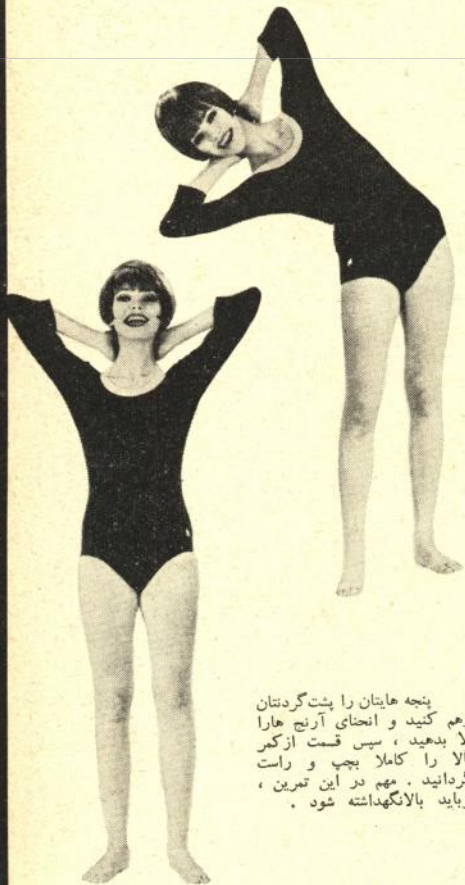


دستها بکمر دولا شوید ، پاها یان را کمی از هم دور نگهدارید . سپس آهسته آهسته قدر است کنید و به پشت خم کنید . سر باید راست نگهداشته شود

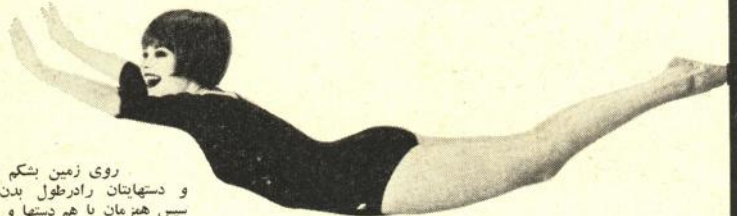
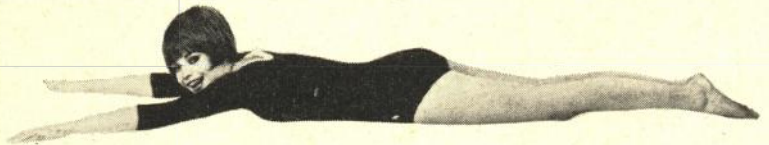


تمرین پایک پرش به هوا
شروع میشود . ابتدا صاف بایستید
و بعد ناگهان تا حد مقدور
بهوا بپرید . در هوا مثل عکس
وسط پاهایتان را جمع کنید تا
بتوانید مانند قتر بزمین بیایید.

تمرین دولار است شدن هم
جزو برنامه است . بطور قائم بایستید ،
دستهایتان را بالای سر دراز کنید ،
آنگاه بالاتنه را طوری خم کنید
که نوک انگشتان دست های شما
بزمین سائیده شود .
خم کردن زانو اکیدا ممنوع است .



پنجه هایتان را پشت گردنتان
درهم کنید و انحنای آرنج هارا
بالا بدهید ، سپس قسمت از کمر
بالا را کاملا بچپ و راست
بگردانید . مهم در این تمرین ،
سرباید بالا نگهداشته شود .



روی زمین بشکم بخوابید پاها
و دستهایتان را در طول بدن دراز کنید و
سپس همزمان با هم دستها و پاهایتان را تا
جایی که میسر است طوری بهوا بپرید که
گویی قصد پرواز دارید .



حالا به پشت بخوابید و دستها
و پاهایتان را در طول بدن دراز کنید ،
آنگاه پایک حرکت برق آسا ، روی باسن
بلند شوید و سعی کنید در هوانوک دستهایتان
را به نوک پاهایتان برسانید

از زندگی بیشتر بدانیم..

آداب معاشرت

در سالن رقص

● اگر سالن رقص جای کوچکی پر از دود سیگار است، ارزیابی جمعیت و از دود گله نکنید، چون محلی که مطابق مد روز باشد همیشه محل اجتماع خواهد بود.

● در هر مجلسی معمولاً با کسی که آشنائی ندارید بی مقدمه سرحرف رایز نکنید، البته این يك دستور قطعی نیست و بسته باوضاع و احوال فرق میکند. مثلاً اگر مجلس خیلی گرم و مدعوین خوشحال باشند صحبت با همه ممکن است.

● آقا، اگر زنی همراه شماست باید بدانید که توجه بزنان میزهای مجاور برای او خوشایند نیست و این کار عمل دور از نزاکتی تلقی میشود. بهیچوجه با زنی که همراه شماست از زیبایی زنان اطرافتان حرف نزنید. مدام بدانید که خانم روش شمارا نخواهد پسندید، پس بهتر است که باو مشغول شوید.

● اما شما خانم، زیادهای مردان

را مورد تجزیه و تحلیل و تفسیر قرار ندهید زیرا باینکار درمردیکه همراه شماست عقده حقارت ایجاد میکنید و وقت بر او تلخ خواهد شد.

● قاعده عمومی براینست که يك زن نباید تنها به مجلس رقص برود. اما اگر چنین کاری کرد نباید از دعوت بكمرمرد ناآشنا برقص احساس ناراحتی کند. البته مجبور به پذیرفتن این دعوت نیست.

● اگر مردی همراه يك یا چندین زن است، بهیچوجه نباید جز بزنان همراه خود توجه کند. اگر کسی نسبت بیکی از این زنان رفتار خارج از نزاکتی کند، وظیفه آن مرد است که از زن مورد اهانت حمایت کند ولی نباید فراموش کنید که ما خروس جنگی نیستیم و سالن رقص هم کود زورخانه نیست. بنابراین تا آنجا که ممکن است باید از جنگ و دعوا و جنجال پرهیز کرد در اینگونه موارد اگر بقیه در صفحه ۶۶



خانه آرائی

هال

هال اولین قسمت از خانه است که به مهمانان عرضه میشود. بنابراین باید درترین و دکوراسیون آن نهایت ذوق و سلیقه را بخرج داد. در این قسمت از ساختمان، باید قبل از هر چیز محلی را برای گذاشتن پالتو و کلاه و غیره در نظر گرفت. دیوار این محل باید از چوب پوشیده شود و دارای جانی برای آویختن لباس و چتر باشد. بدیهی است که برای گذاشتن کلاه باید يك تخته افقی در بالا قرار داده باشد.

بعضی اشخاص فقط به نصب يك چوب رختی قناعت میکنند ولی چه از لحاظ نظافت و چه از لحاظ زیبایی بهتر است که دیواری که چوب رختی به آن نصب شده تخته پوش شده باشد.

لوازم ضروری دیگر عبارتند از: يك آینه قتی یا لافل دارای بلندی کافی - يك ميز که باید در زیر آینه گذاشته شود. روی این ميز يك سینی کوچک برای گذاشتن کارت ویزیت میکنند. همچنین اگر خبری باشد به مهمانان داده شود یا خواهشی از او بعمل آید، در همین سینی گذاشته میشود بطوریکه هر کسی بتواند در اولین نظر آن را ببیند.

در آپارتمانها، هال باید مخصوصاً در اولین نظر خیلی چشمگیر باشد. به همین دلیل باید کف آن پوشش زیبا و مناسبی داشته باشد.

پنجرههایی را که سمت خارج دید ندارند و یا مشرف به محل زیبایی نیستند باید با پرده های زیبا و خوشرنگ پوشاند و در صورت امکان جلو آنها گل گذاشت. اما اگر هال خانه شما پنجره ندارد میتوانید يکی دوجا را بطوری با گل تزئین کنید که منظره پنجره را داشته باشد.

در آپارتمانهای جدید که در مدخل آنها هال وجود ندارد، باید بوسیله باراوان چیزی شبیه هال بوجود آورد تا منظره آپارتمان را زیبا و چشمگیر کند. همچنین میتوانید خودتان يك دیواره مصنوعی در آنجا تعبیه کنید. این دیواره ممکن است با نردهای از نی یا حصیر پوشیده شود. البته پوشش نی یا حصیر سمت در ورودی را خواهد پوشاند، در صورتی که سمت سالن پذیرایی باید بوسیله کتابخانه یا تلویزیون مبلیه و چیزهایی از این قبیل تزئین شود.

زیبائی

ورزش

برای سینهها

سینههای يك زن آسیب پذیرتر از هر قسمت دیگر اندام اوست و به همین دلیل هم بمرافقت و توجه بیشتری نیاز دارد.

برای اینکه برجستگی سینه در سنین بالا نیز محفوظ بماند، باید در دوران اولیه جوانی در حفظ زیبایی آنها کوشید و اگر نقصی در سینهها پیدا شد با ورزشهای مناسب آن را برطرف کرد زیرا زیبایی يك زن بستگی زیاد به زیبایی سینههای او دارد.

ریزه کاریهای

خانه داری

حتی خانه دارترین زنها هم گاه در امر خانه داری با مسائل و مشکلات کوچک و بزرگی روبرو میشوند، مسائلی که در نظر اول کوچک و کم اهمیت است ولی حل آن بار سنگینی را از دوش خانم خانه دار برمیدارد. در اینجا ما چند راه حل ساده و عملی برای چندین مشکل پیشنهاد میکنیم. شاید این پیشنهادها از کار شما هم گاهی بگشاید.

* برای اینکه هنگام اطو کردن پارچه های آهاردار، اطو به پارچه نجسد مقداری نمک نرم روی قسمت زیری اطو بپاشید و بعد با پارچه تمیزی پاکش کنید.

* برای برطرف کردن لکه جوهر از روی لباسها، قسمتی را که لکه شده، در آب گوجه فرنگی تازه قرار دهید، سپس بلافاصله آب کشی کنید. این عمل را تا پاک شدن کامل لکه جوهر تکرار کنید.

* ظروف مسی را با محلول سرکه و نمک نرم تمیز کنید. بعد با آب و صابون آغشته اش کرده پس از آب کشی

بقیه در صفحه ۵۸

بچه‌ها گوش

دارند!

در حضور کودکان مواظب حرف زدن خود باشید.

آنچه امروزه در خانواده بیش از هر چیز رعایت نمی‌شود، طرز صحبت کردن است.

امروزه کمتر پدر و مادری متوجه هستند که چگونه با فرزندان خود حرف می‌زنند یا در حضور فرزندان خود با یکدیگر یا دیگران چگونه صحبت می‌کنند. درواقع طرز صحبت کردن والدین بیش از هر فردی در کودکان تأثیر می‌گذارد و آنها طرز حرف زدن خود را بیشتر از والدینشان می‌آموزند.

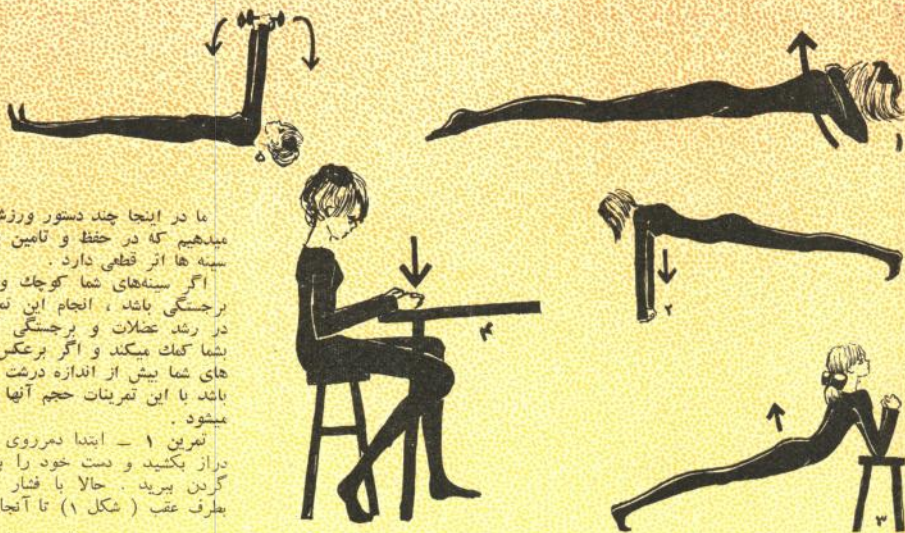
برای آزمایش چگونگی صحبت در خانواده‌ها، بوسیله ضبط صوت از گفت‌وگوی سر میز چندین خانواده فیلم‌برداری نمونه برداری شد. وقتی این نمونه‌ها باهم مقایسه شد کسی نتوانست از میان آنها الگوی خاصی پیدا کند که مطابق آن چندین خانواده در يك ردیف قرار بگیرند. اما از لحاظ موضوع صحبت و طرز فکر و بیان خانواده‌های زیادی شبیه هم بودند و آزمایش کنندگان توانستند آنها را به دسته‌هایی تقسیم کنند.

الگوی خاصی که میان خانواده‌ها استفاده از آن اکثریت دارد «استاده» از دیگران است. این خانواده‌ها در باره دیگران خیلی کم حرف خوب می‌زنند. آنها از دوستان وفامیل و همسایه‌ها گرفته، حتی از کسانی که آنها را سر راه خود می‌بینند خرده می‌گیرند و بد می‌گویند. فرزند چنین خانواده‌ای با این فکر بار می‌آید که خودش از هر کسی بهتر است و دیگران همه قابل انتقاد هستند.

الگوی متداول دیگر خرده‌گیری از خود افراد خانواده است. باین خانواده‌ها بهتر است بگوئیم خانواده‌های «جنگی» چون همه آنها باهم سرچنگ دارند. صحبت این خانواده‌ها بر سر میز غذا توأم است با بدگویی و عیب‌جویی و گاه از یکدیگر ممکن است اثر نامطلوب این طرز گفت‌وگو در میان فرزندان مشهود نباشد ولی وقتی آنها ازدواج بکنند و تشکیل خانواده بدهند همین گونه صحبت در خانه آنها روح پیدا می‌کند.

يك عده از خانواده‌ها که الگوی صحبت آنها برای فرزندان بسیار بدو پرخطر است خانواده‌هایی هستند که به آنها می‌توانیم بگوئیم «خودنوا» کسیکه تخصصی در علم اجتماع نداشته باشد بدون شك وقتی با

زن امروزی مظاهر زندگی بهتر را می‌آموزد



ما در اینجا چند دستور ورزشی بشما می‌دهیم که در حفظ و تأمین زیبایی سینه‌ها اثر قطعی دارد. اگر سینه‌های شما کوچک و فاقد برجستگی باشد، انجام این تمرینات در رشد عضلات و برجستگی آنها بشما کمک می‌کند و اگر برعکس سینه‌های شما بیش از اندازه درشت و چاق باشد با این تمرینات حجم آنها کاسته می‌شود.

تمرین ۱ - ابتدا دمر روی زمین دراز بکشید و دست خود را به پس گردن ببرید. حالا با فشار کردن بطن (شکل ۱) تا آنجا که

بقیه در صفحه ۶۳

فرمول تازه‌ای برای دعوت به خواب!



راحت بخوابید!

من روشی کشف کرده‌ام که برای خوابیدن از هر روشی موثرتر است. شما هم می‌توانید از این روش برای استراحت و خوابیدن استفاده کنید. اما شرطش آن است که این روش را برای همیشه ادامه دهید تا موثر واقع شود.

اگر شما حاضرید باین تمرین و ممارست ادامه بدهید من بشما اطمینان می‌دهم که این روش از هر قرصی دردناک برای خواب بهتر است.

اول از همه باید جای خواب شما راحت باشد. شما به هر شکلی که دلتان می‌خواهد بخوابید اما بشرطی که آرام و راحت باشید و احساس ناراحتی نکنید. بعد چشم‌های خود را ببندید. آن وقت بجای آنکه به گرفتاری‌های خود فکر کنید به «استراحت کردن» فکر کنید. همانطور که وقت نامه نوشتن فکر می‌کنید، وقت خواب هم باید بخواب فکر کرد.

برای ابتکار فکرتان را متوجه این موضوع کنید که چقدر بدلتان راحت و آسوده است و شما چقدر خوابتان می‌آید. اول از سر خود شروع کنید. عضلات سر خود را شل کنید، بعد عضلات پیشانی خود را پس به‌سراغ عضلات صورت بروید. پلک‌های خود را رها کنید انگار که آفتاب این پلک‌ها سنگین است که يك جرثقیل هم نتواند آنها را بلند کند. بعد عضلات صورت و دهان و چانه خود را شل کنید. بگذارید

بقیه در صفحه ۶۶

گفته‌ها

● مردم از فکر کردن بیش از هر چیز دیگر رنج می‌برند.

«تولستوی»

● دانائی عمده انسان در این نهفته است که به نادانیهای خود پی ببرد.

«الارشفو کو»

● مردی که زن می‌گیرد خط بطلانی بر گذشته خود میکشد و زنی که شوهر میکند خط بطلانی بر آینده خویش!

«سنیکار لویس»

● جوانی اشتباه است، کهولت، مبارزه و پیری پشیمانی! «ادیسر ائیلی»

● نیمه اول عمرمان را والدین ضایع می‌کنند و نیمه دوم را اولادمان!

«کلارنس دارو»

● يك قلب پاك از تمام معابد و مساجد زیبای جهان زیباتر است.

«ولتر»

مدل موی سر از آن کلکسیون‌های پار



این حرفها و خبرهای
جالب و شنیدنی هفته
گذشته در چهار گوشه
عالم بر سر زبانها بود.

سر زبونا

کوکتل عشق

دربارتی‌های امریکا کوکتل (شریت و نوشیدنی بالکل بسیار کم) جدیدی مد شده که به (کوکتل عشق) معروف است آنچه برای تهیه کوکتل عشق لازم است عبارتست از:

— یک چهارم لیتر شکلات در آب پخته شده.

— یک گیلای لیکور خوری-رم سفید

— یک فاشق قهوه خوری نیشکر

— یک فاشق قهوه خوری شکر معمولی

— یک پوست پرتقال

— یک نصفه لیموترش.

طرز تهیه: همه را باهم مخلوط

کنید و ده دقیقه بپوشانید. بعد در

یخچال بگذارید و سرد بنوشید. این

کوکتل نه تنها مخصوص عروسی‌هاست،

بلکه در کافه‌ها نیز برای عشاق حاضر

و آماده است.

دسته گل دردندان

خانم ماری کلارک شصت و هفت ساله

چندی پیش در (آتلانتیک سیتی) امریکا

با تظاهرات مستانه‌اش شهر را بهم ریخت.

این خانم نه تنها شیشه چند مغازه را

شکست بلکه وسط خیابان توپت-رقصید،

وقتی چند ساعت بعد در اداره پلیس مستی از

شرش پرید گفت:

— من بی تصمیم، بجای من باید

دکتر دندان‌سازم را محاکمه و جریمه

کنید، زیرا او بود که برای من که در

عزم مشروب نخورده بودم تجویز کرد

بخاطر رفع درد دندان و یسکی غرغه

کنم. منم چون دندان دردم آرام نشد

یکروز تمام و یسکی غرغه کردم و بعد

نفهمیدم کی مست شدم. مهم اینست که

من در عزم توپت نرمشیده بودم.

زنه‌باد تلویزیون

(اوله‌لند کیست) مشاور امور ناشوئی

ادعا کرده است:

«تلویزیون را باید گذاشت و سجده

کرد زیرا از وقتی اختراع شده، مردها

و فادارتر شده و کمتر به هم انسان خیانت

میکند. زیرا تلویزیون بعنوان یک

سرگرمی آنها را بخانه میکشاند»

«لند کیست» گفته:

— این ادعا ما جصل سی سال تجربه

من و مطالعه روی ۵۰۰۰ زن و شوهر

اروپائی است. و من بنام زنان جهان

توصیه میکنم: اوضاع و احوال را فقط

بدست برنامه‌های تلویزیون نیابید.

کاری کنید که وقتی شوهرتان جلو

تلویزیون میشیند باو خوش بگذرد.

برایش قهقهه و میوه بپريد، روزنامه‌اش
را کنار دستش بگذاريد و تمام اوقات
تلخی‌هايتان را بگذاريد برای بعد از
تمام شدن برنامه تلویزیون.

هر دقیقه چهار ریال

(اوتوگوئر) آرایشگری که در شهر
بامبرگ آلمان سالن آرایش زنانه دارد
از روی دقیقه از مشتری خود پول
میگیرد. یعنی وقتی خانمی زیر دستش
مینشیند، او فوری ساعت میزند، و هر
قدر طول بکشد بابت هر دقیقه بیست
فینیک معادل چهار ریال میگیرد.

این ابتکار او باعث شده که خانمها
از ترس پول زیادی با ایرادها و
دستورهای بیخودی وقت دیگران را
نگیرند.

عین توئیگی

تعریف میکنند سوفیا لورن آهی کشید
و گفت:

— منم زمانی عین توئیگی بودم.
اما بدبختانه، در آن ایام ده سال بیشتر
نداشتم!

مشخصات منشی ایده‌آل

در مرکز بازرگانی امریکا، درلندن
یک آدم ماشینی کار گذاشته شده که
تقریباً همه چیز از جمله اندازه‌های
دقیق بدن یک منشی ایده‌آل را میداند.
چندی پیش ضمن امتحان آدم ماشینی از
او پرسیدند:

سکرتر ایده‌آل باید چه ریختی

باشد و اندازه‌های بدنش چه باشد؟

سه دقیقه بعد ماشین جواب داد:

— منشی ایده‌آل باید موطلائی،

بلند قد، ظریف، سکی و خوشگل

باشد. اندازه‌های بدن منشی ایده‌آل از

این قرار است:

۱- اندازه دور گردن ۳۰ سانتیمتر

۲- فاصله بین دوشانه ۳۸ «

۳- اندازه دور سینه ۹۰ «

۴- فاصله بین انحنای آرنج تا سرشانه

۲۸ «

۵- فاصله بین مچ تا آرنج دست ۲۱ «

۶- اندازه دور کمر ۶۰ «

۷- اندازه دور باسن ۹۰ «

۸- اندازه دور ران ۵۰ «

۹- اندازه دور کاسه‌انو ۳۰ «

۱۰- اندازه دور ماهیچه پا ۳۲ «

۱۱- اندازه دور قوزک پا ۲۰ «

۱۲- قد ۱۷۰ «

۱۳- وزن ۴۰ تا ۵۰ کیلو

۱۴- آفرین باین تکنیک الکترونیکی

بابا ایواله!

آخرین و جدیدترین ببس



دون ژوان

بقیه از صفحه ۳۱

بنفس کافی دارد. اگر استثنائاً در برابر زنی شکست خورد، هرگز احساس حقارت نمی‌کند، بلکه فقط خیلی ساده می‌گوید: «خوب، این یک استثناء بود!» آخر دون ژوان خوب میدانند که در معاملات بورس هم همیشه برنده نمیشود! او خوب میداند که در قمار هم، گاهی میبازد. قاعده بازی بر سر میز قمار، یا بر سر میز عشق همین است: «سعی کن برنده باشی، اما اگر هم باختی، از اینت تو چیزی کم نمیشود!» هر شکست، او را به پیروزیهای دیگری تشویق میکند.

اما دون ژوان زیبا نیست!

یک دون ژوان سال ۱۹۶۸، معمولاً بندرت کمتر از چهل سال دارد، زیرا که فقط در چهل سالگی است که او به قدر کافی پول دارد تا به «تجارت عشق» بپردازد. فقط در چهل سالگی است که او به قدر کافی تجربه درباره زنان دارد که بخود مطمئن باشد، و در دام زنان نیفتد: یعنی بازی را بدون هیچان و باخونسردی ادامه دهد!

دون ژوان حتماً در خوشگلی نیست. زیبایی برای او هدف است، ولی وسیله نیست. او برای جلب محبت و توجه زنان، وسائل و سلاحهای دیگری دارد. البته در حساب آخر، گاهی دون ژوان مجبور است از جاذبه مردانه خود نیز استفاده کند، پس او مجبور است که همیشه خوب لباس بپوشد، تمیز باشد، و آلتوی شلوارش مرتب باشد. آرایش سروصورت دون ژوان نیز خیلی وقت او را میگیرد، البته مؤسسات مختلفی، در خدمت او حاضرند. حالا وارد یکی از این مؤسسات بشویم:

بوتیک «آلساندر» در یکی از خیابانهای اشرافی پاریس قرار دارد. در اینجا انواع و اقسام آکسوارهای مردانه و اشراف را، در اختیار دون ژوان میگذارند. گرانهایرین ادکلنها، کرمهای بعد از اصلاح، پودرهای پیش از اصلاح، کراوات های حریر، کفشهای گرانهایر ایتالیا، جلیقههای مخمل، بند کفشهای ابریشمی و... در اختیار آقای دون ژوان قرار دارد، و کافی است که او جنس را انتخاب کند، و کارت اعتبار خود را نشان دهد تا جنس را در بسته بندی زیبایی به وی بیاورند. در طبقه دوم این بوتیک که بانور بسیار ملایمی روشن شده است، آرایشگاه بسیار مجللی وجود دارد. اما آقای دون ژوان، نخست به باری که در کنار آرایشگاه قرار دارد، سری میزند تا سرش کمی گرم شود و مثلاً مزه تلخ یک شکست استثنائی را فراموش کند. وقتی وارد سالن آرایشگاه میشود، دم درمردی که یک کیمونوی سفید ژاپنی پوشیده، و کمر بند سیاهی به کمر خود بسته و شوالیههای ژاپن را بخاطر میآورد، در جلو آقای دون ژوان تعظیم میکند. درون سالن، چراغهای دیواری را از دندانههای فیل آویختهاند. روی دیوارها، همه جاناتابوهای قدیمی و جنگی امپراطوری انگلیس دیده میشود. آینههای قدی، همجا، قیافه براننده آقای دون ژوان را بخود او نشان میدهند. این دکوراسیون مخصوصاً بدین قصد تعبیه شده است که آقای دون ژوان اعتماد بنفس بدهد. سرانجام آرایش و اصلاح شروع میشود. برای اینکه چند مواز سر آقا کم کنند، پنج شش نفر دور و برش حلقه میزنند. بعد به ناخنهایش لاک درخشان رنگ میزنند. بعد چند

بقیه در صفحه ۶۰

اگر نتوانید باین سوال پاسخ (بله) بدهید باید واقعاً برای سلامتی خانواده شما نگران بود:

آیا به شستشو و ضد عفونی سبزی و میوه کاملاً اهمیت میدید؟

وقتی میوه و سبزی را نشسته میخورید - یا به شستشو یا آب تنها اکتفا میکنید، سلامتی شما واقعاً در معرض خطر قرار میگیرد. آب بیجوجه قدرت مقابله با میکروب را ندارد و فقط کثافات و آلودگیهای ظاهری را پاک میکند. در نتیجه خیلی خوب میدانیم که سبزی و میوه از مزروع تا لحظه فروشنده و منزل - مراحل را طی میکند که قدم به قدم به آلودگی آن اضافه میشود. روکال - با خاصیت ضد میکروبی شدید - در کشتن میکروبیای موجود در سبزی، میوه، آله و اماکن آلوده و بطور کلی هر چیزی که وجود میکروب در آن جان شما را تهدید نماید به شما یاری میدهد. روکال تنها ماده ضد عفونی است که بدون رنگ بدون بو و بدون طعم میباشد.

روکال

میکروب را میکشد و شما را زنده نگه میدارد



تویا

روکال محصول استرلینک پروداکتس آمریکا در کلیه داروخانه ها و سوپرمارکتها موجود است.

ساعت ۹/۵ بعد از ظهر روزهای سه شنبه هر هفته به سری فیلمهای هیلپی بلی ها - برنامه جالب تلویزیونی روکال از تلویزیون ایران (کانال ۳) حتماً توجه فرمائید.

آموزشگاه خیاطی میرشکار

آدرس: دایره زندان قصر
مدت تکمیل خیاطی سه ماه

دکتر آیدین
بستری و جراحی است و در تهران و شیراز
خیابان نوبت چهارم ۱۱۰ تلفن ۶۵۶۸۷

دکتر اسمعیل فرهنگی

متخصص چشم و عینک نامرئی از آمریکا
تعیین نمره عینک با روش «کوبلن»
پذیرائی: صبح و عصر، تلفن مطب: ۴۵۶۴۷
تلفن منزل: ۶۱۳۳۱۶
شاه - شیخ هادی رازی شمالی شماره ۱۳۴

فایز و هلس

فایز و هلس بر طرف کننده جوش صورت
فایز و هلس پاک کننده - میکروب کش قوی
فایز و هلس بهترین جانشین شیر پاک کن آرایش
فایز و هلس بمنظور استحمام روزانه نوزادان و اطفال
فایز و هلس بر طرف کننده بوی نامطبوع با بدن



موجود در تمام داروخانه ها

شکوه عشق بقیه از صفحه ۴۵

— در اینجا کسی که باید سؤال کند من هستم و آنکه باید به چند سؤال جواب بدهد شما .
ژیل مثل اینکه انتظار چنین جوابی را نداشت . بی اختیار یک قدم عقب رفت . نگاهش خشمگین و چشمانش سرخ شده بود . صورتش حالت ارتعاش داشت . دندانهایش را رویهم فشار میآورد . احساس میکردم با سرخشی تسلط تنصی خودش را حفظ میکند . خوب میفهمیدم که باطن دلش میخواهد گلوی مرا بگیرد و بشمارد . اما خویشتن داری نشان میدهد . باطنا خوشحال بودم ، حمله آغاز خوشی بنفع من داشت .
ژیل دستپاچه بنظر میرسید . سعی میکرد آرامش را بدست بیاورد . بالاخره پس از لحظه ای ظاهر ا تشخیص داده بود باید راه تازه ای برای پیشروی بیابد . حالت دوستانه ای بخودش گرفت . با قیافه آرامی مجدداً جلو آمد و با لحن دوستانه ای گفت :

— ممکنست خواهش کنم بنشینید .
بطرف کانایه جلو بخاری مرمری رفت . منم دنبالش رفتم و کنارش ایستادم . ظاهر ا هیچکدام از ما آن آرامش لازمی را که بتوانیم بنشینیم نداشتیم .
— شما چطور شد اینجا آمدید ؟
— با اینکه قبلاً گفتیم که در اینجا من باید سؤال بکنم و شما جواب بدهید اما بخاطر حفظ ادب این سؤالات را پاسخ میگویم . من یک نفر خبرنگار عکاس فرانسوی هستم . یکی از دوستانم برای من دعوتنامه شرکت در این ضیافت را تهیه کرده . قصدم از آمدن بچشم امشب فقط تهیه چند عکس جالب بود . بپیچوجو حس نمیزدم با شما روبرو شوم و شمارا اینجا ببینم . اگر میدانستم شما اینجا زندگی میکنید بدون تردید زودتر برای پیدا کردنتان اینجا میآمدم . فکر میکنم من دلالت کافی داشته که بمن حق بدهید دنبالتان بیایم ؟
ژیل کاملاً شکت خورده و تسلیم شده بنظر میرسید . سرش را پایین انداخت و سکوت کرد . من سیگاری از قوطی بیرون آوردم ، ژیل فندکش را روشن کرد و من با آتش فندک او سیگارم را روشن کردم . دود غلیظ سیگارم قیافه شکت خورده ژیل را در هاله ای از ابهام فرو برد و بالاخره با لحن ترجم آور و بی پیرایه ای پرسید :

— حالش چطور است ؟ ...
— زنده است ... حالش هم خوب است . تصور میکنم الان در راه مراجعت به سوی باشد .
— من امروز چند بار به هتلش تلفن کردم احوالش را بیرسم ، بمن گفتند به هتل نیامده . باید اعتراف کنم واقعا نگران حال او شده بودم .
— موردی برای نگرانی نداشت . او تا امروز غروب در آپارتمان من بود ، وقتی حالش کاملاً خوب شد او را به هتلش رساندم .

با تعجب پرسید :
— در آپارتمان شما ماند ؟
— بله ، حتماً قبول دارید که دیشب وقتی او را در اتومبیل من گذاشتید حال مساعدی نداشت . طبیعی است که من نمیتوانستم بدن بیهوش دختری را به هتلی ناشناس ببرم . و تحویل بدهم ، بدون اینکه از من توضیحی بخواهد و قبول دارید شما در وضعی مرا قرار داده بودید که هیچگونه توضیحی نمیتوانستم بدهم . ناچار بودم او را به آپارتمان خودم ببرم و در حالیکه بین مرگ و زندگی سرگردان بود با نگرانی مراقب حالش باشم .

— بله شما حق میبدهم .
— بعلاوه او در هتل آمباساتور اتاق گرفته بود :
ژیل با تعجب بمن نگاه کرد و پرسید :
— پس میخواستید در کدام هتل باشد ؟
— بنظرم میرسد شما بمن آدرس هتل آلبرتورا دادید ؟
— آلبرتو ؟ اشتباه میکنید . مطمئن باشید . من اصلاً نمیدانم هتلی بنام آلبرتو در رم وجود دارد ، منکه تاکنون چنین اسمی را نشنیده ام .
— اما بمن اینطور گفتید .
— حتماً اشتباه میکنید . با اینکه من از فرط دستپاچی و عجله اسم را عوضی گفته ام و یا شما اشتباهی شنیده اید .
— قبول میکنم . ممکن است .
ژیل نفس راحتی کشید و گفت :

— در هر صورت خیال میکنم مراجعت والری به سوئیس نقطه پایان برای تمام این ناراحتیها باشد .
من بلافاصله جواب دادم :
— نه . هنوز چند سؤال از شما دارم که منتظر شنیدن پاسخ صریح وقانع کننده آنها هستم .

ژیل با تعجب نگاه استفهام آوری بمن انداخت . حس میکردم بعد از آنکه از من شنید والری زنده است و رم را ترک کرده ، خیالش راحت شده و مجدداً همان حالت با اراده و حرکات حساب شده و قابل احترام گذشته را پیدا کرد . من با اینکه از رفتار ژیل نسبت بخودم و ناراحتی که برای والری فراهم کرده بود هنوز هم بدت عصبانی و تحریک شده بودم ، اما اعتراف میکنم که ژیل واقعا میتواندست با نگاه و ظاهر فریبنده اش مرا تحت تاثیر قرار دهد . حالا میفهمیدم که او چطور توانسته بود توجه و محبت پرنس زیبا را نسبت بخودش جلب کند .
ژیل واقعا این قدرت را داشت که با نگاه و حرکاتش آدمهایی را که با او در تماس بودند تسخیر کند . نگاهش بطرز وحشتناک جذاب و بقیه در صفحه ۴۸

میراکل

سازنده بهترین و زیباترین کیهان
در ایران

میراکل خیابان پهلوی چهارراه شاه تفلن ۶۱۱۷۷۷



برای اولین بار در ایران
ایگزینول
IXENNOL
صابون ضد چاقی
ساخت پاریس

بدون دارو - بدون ورزش - بدون حمام بخار - بدون ضرر
فقط با صابون ضد چاقی ایگزینول ساخت پاریس که دارای آنکست های
دریانی معجزه آساست اندام خود را موزون سازید



نماینده انحصاری در ایران دراک استور تحت جمشید تفلن ۶۱۱۷۷۷-۶۱۸۲۳

آموزشگاه ماشین نویسی ربّانی

تنها مؤسسه مطبوعی است که میتواند با بهترین وسایل و بهترین متد فن ماشین نویسی
فارسی و لاتین را نمونه و شمارا برای استخدام
فوری دادار است آماده کند .



محل جدید : شاه آباد مقابله
سینا حافظ - تلفن : ۳۳۷۱۳۵

خرید کردن ؟
آه نگو که کار خیلی سختیه ! آنهم توی تهرون
بزرگ که نه در دارد و نه دروازه !



تلفن ۲۲۲۲۱۶



خانمهای قدیمی معتقد بودند که تهیه چشم روشنی باید با ذوق و سلیقه انجام گیرد و چنانچه تهیه میشود طوری انتخاب شود که لااقل برای مدتی خاطره هدیه دهنده را در خانه هدیه گیرنده زنده نگهدارد .

خانمهای با ذوق و مدرن امروزی نیز بایند این اصل هستند که چشم روشنی باید زیبا ، جالب و ماندگار و قابل استفاده باشد. فروشگاه چشم روشنی این آرزو را برآورده کرده و اجناسی را گردآورده است که واقعا چشمگیر ، عالی و ماندگار است .

هر هفته : خانمهای بازاریاب خوش سلیقه «زن روز» توی شهر تهرون میگردند (شاید هم در آینده به شهرهای بزرگ سرزنند) و باین مقاصد و آن مقاصد ، باین فروشگاه و آن فروشگاه سر می کشند و تازه رسیده های بازار را پیدا میکنند و از سیر تا بیاز درباره آنها رپورتاژ مینویسند تا شما خانم و دختر خانم عزیز بخوانید و اگر خواستید ، بدون دوندگی و کفش پاره کردن بدانید که هر جنس خوبی را کجا میتوان خرید و یا اینکه احتیاجات خانه و زندگی را در کجا میتوان تهیه کرد. امیداریم این ابتکار «زن روز» بدلتون بشینه !

خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب

خریدهای تازه

ریگو

اگر به ریگو ، واقع در خیابان سپید زاهدی نرسیده بچهل متری ایرانشهر سری بزنید ، خوشحال از کشف عالی خود ، آنچه را که دلخواه شماست انتخاب خواهید کرد .

کفاشی کنس

دربازدیدی که بازگاری از کفاشی کنس ، واقع در خیابان پهلوی چهارراه امیراکرم ، داشت از آن همذوق و ابتکار غرق تحسین و اعجاب شدم. گردانندگان با سلیقه کفاشی کنس از بهترین جنس خارجی ، با در اختیار داشتن کارگران ورزیده فن کفاشی ، آخرین مدل کفش و کیفهای تابستانی را شما تقدیم میکنند. منتظر اخبار جالب دیگری از کنس باشید.

گالری آرمان

جمعه گذشته که بشمال رفته بودم ، دوستم مرا بویای جدید خود در ساحل زیبای خزر دعوت کرد. اتاق خوابهای این ویلا خوش منظره باروتختی های بسیار قشنگی زینت شده بود. از دوستم در مورد این روتختی ها سؤال کردم ، او گفت : من مخصوصا این روتختی های قابل شستشو را برای اتاق خواب انتخاب کردم چون در گالری آرمان واقع در خیابان شاه بن توضیح دادند که این روتختی ها در عین زیبایی و دوام ، در هر آب و هوایی قابل استفاده اند چون بسیار ارزان هم هستند برای کثودادن و جهیزیه عروس خانم نیز بسیار مناسب میباشند .

در حقیقت یک روتختی قابل شستشوی آرمان ارزانتر و به مراتب با دوام تر از یکسره گل است . در ضمن گالری آرمان آماده است که روتختی شما را طبق سلیقه و نظر خودتان ، از هر نوع و به هر رنگ و اندازه ای که بخواهید تهیه و آماده نماید .

روتختی های شرلی

دربازدیدی که از شرلی ، واقع در چهارراه امیراکرم اول شاهین داشتم ، غرفه روتختی و فرشهای ماشینی شرلی بدت توجه و تحسینم را جلب کرد . انواع روتختی های قابل شستشو با طرحها و نقشه های زیبا و فرشهای ماشینی در کمترین مدت قابل نصب است و در عین زیبایی و ارزانی قابل شستشو و نوسوز نیز میباشد ، در این غرفه خوب نمائی مینماید و نظرها را مشکل پسندی را بجانب خود جلب میکند .

روبالدکور ۶۲۷۳۷۲

اگر تاحال برای تغییر دکوراسیون منزل و دفتر کار خود سرگردان بودید ، مژده خوبی برای شما دارم. مستقیما به روبالدکور - ابتدای چهل متری کریمخان زند ، از روزولت شماره ۷- سرزنید و از انواع پرده کرکره و کاغذ دیواریهای قابل شستشو و انواع کفپوش ، در کوشی اکوستیک و کاغذ های شیشه ای که مخصوص جلوگیری از تابش آفتاب بداخل ساختمان است. دیدن فرمائید .

چین چپلا ۴۲۳۰۰

امروزه نام چین چپلا - واقع در خیابان شاه ، بین چهارراه شیخ هادی و شام مترادف با براندازی و درخشندگی در مهمانیهای شب و سوآره است ، زیرا چین چپلا آنچه را که در پایتخت های مد برای خانمهای شیکپوش فراهم میشود ، در اختیار دارد . مجموعه جالب لباسهای شب چین چپلا بتمام معنی مهره است .



صنایع فلزی رخ

چند روز پیش یکی از دوستانم با خوشحالی بمن مژده ای داد که کلی خوشحالم کرد. او گفت که صنایع فلزی رخ ، واقع در خیابان تخت طاووس نبش فرح جنوبی تلفن ۷۵۰۶۵۰ ، انواع کابینت های فلزی آشپزخانه و میز و چنلدلی و دکوراسیون فلزی و پارتیشن های زیبارا از بهترین جنس ، با سلیقه خاصی تهیه دیده است. من که مدتها بود در پی فرصت برای خرید لوازم فلزی بودم فوری صنایع فلزی رخ مراجعه کردم و بحسن انتخاب دوستم آفرین گفتم .



کافه قنادی ناتالی

بستنی مخصوص کافه قنادی ناتالی واقع در خیابان فرح شمالی روبروی منبع آب تلفن ۷۷۱۸۱۱ برای عرضه آماده شد . بستنی های ناتالی در بستنی بندی های زیبای نیم کیلویی که شامل بستنی وانیلی ، شکلاتی و میوه ای میباشد ، مجالس مهمانی شما را پررنگ و کودکان شما را دلشاد میسازد .

کیف مهران

چند روز پیش که از خیابان نادرشاه میگذشتم تا بابلو کیف مهران توجهم را جلب کرد و فهمیدم که کیف مهران از لاله زار نو باین خیابان منتقل شده است . ضمن تماشای کفشیهای این فروشگاه با خوشحالی دریافتم که کفشیهای مهران نیز مانند کیف آن با نهایت ذوق و طرافت تهیه میشود و گرداننده کیف مهران سلیقه و ابتکار خود را در تهیه کفشیهای عالی نیز بکار میبرد .

مژده اکونومی

آیا تاحال توجه کرده اید که در خیابان پلوار ، نبش سینما پولیدور چه فروشگاههای بزرگی دایر شده است؟ اکونومی در میان این فروشگاهها واقعا میدرخشد. اکونومی وارد کننده جدید ترین پارچه های خارجی است . در این فروشگاه کافی است شما پارچه دلخواه خود را انتخاب کنید تا در عرض یکروز خیاطهای ورزیده آنجا شیکترین و زیباترین لباس را برای شما بدوزند .

کفاشی هنرگاه

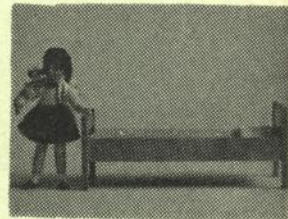
در گفت و گویی که هفته قبل راجع بکفاشی هنرگاه - واقع در خیابان شاه بین چهارراه شاه و چهارراه کاخ با هم داشتم ، خدمتتان عرض کردم که مژده های جالبی برایتان خواهد داشت. اینک وقت شنیدن این مژده است : کفاشی هنرگاه انواع کفش های سبک تابستانی را با قالب های بسیار راحت در اختیار شما خانمهای عزیز قرار داده است .

وسائل نوزاد و کودک شما

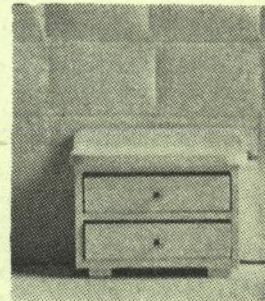


خواب و دیگر چیزهای مربوط به کودکان دیدن کردم. در این دیارتمان، که با ابتکار فراوان ترتیب شده، همه قسم کمد کودک از جنس فرمیکا و استیل و تخت فرمیکا و استیل در اندازه های مختلف برای نوزاد و همچنین تخت خواب ساخته شده از چوب سلج برای کودکان بزرگتر و کمد و تخت سری با ظرافت و سلیقه فراوان تهیه شده است. از لوازمی که هر مادری برای راحتی خیال خود بان احتیاج دارد پارک بچه است که فروشگاه بزرگ ایران آنرا در سه نوع تقدیم میکند. برای راحتی تغذیه بچه ها صندوقهای غذاخوری فلزی و چوبی که به دو شکل مختلف قابل تغییر است فراهم شده است. همچنین

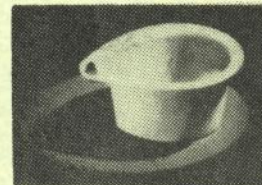
تهیه وسائل آسایش و رفاه کودکان از وظایف اولیه مادران است. بچه ها از سن بسیار کوچک و از همان مرحله نوزادی نیازمند مراقبت های بهداشتی فراوان هستند. نگهداری، تغذیه و بهداشت کودک با وسائل جدید و مدرنی که در کشور ما نیز روز بروز بیشتر



رواج میگیرد، بسیار آسان و راحت است. وسائل خواب بچه اگر ساده و راحت باشد بچه آسایش بیشتری احساس میکند و آرامتر و راحتتر میخوابد. همچنین تغذیه کودک اگر توام با تفریح و تنوع باشد، کودک با اشتها بیشتر و بهتر غذا میخورد.



لگن های مخصوص کودک و صندوق لگن دار، میز، صندوق میل، صندوق تکی و صندوق مدل گربه ای کودکان عزیز خانواده را غرق نشاط و سرور میکند. میز تحریر از جنس آلومینیوم و فرمیکا برای اطفال بزرگتر و رورودک بچه نیز در نوع آب کرم و رنگی برای بچه هایی که تازه راه میافتند وسیله بسیار جالبی است. برای مادرانی که



کالسه را برای فرزند خود ترجیح میدهند انواع کالسه حصیری-چرمی-تابستانی و زمستانی و برای کودکانی که در گهواره استراحت بیشتری میکنند، گهواره حصیری پایدار فلزی که چرخ نیز دارد تهیه شده است. از طبقه ششم فروشگاه بزرگ ایران و دیارتمان لوازم کودک دیدن کنید و مایحتاج کودک خود را براحتی تهیه فرمائید.



معرفی و آشنائی

خانهای بازاریاب «زنروز» شما را با موسسات طبی، فرهنگی و اجتماعی و بازرگانی جدید التاسیس در شهر آشنا میکنند.

کوچینی

مثل دانیسنگ، مستوفان

نوشهر روبروی پلاژ بنیاد پهلوی



گرمای تابستان همه را بفکر فرار از شهر گرمای تهران و پناه بردن به بیلاقیها و بخصوص کناره زیبای دریای خزر میاندازد و طبعاً آنها که سلیقه و ذوق بیشتر دارند زیباترین شهر های شمال یعنی نوشهر را برای گذراندن دوره استراحت و مرخصی خود انتخاب میکنند. در این شهر قشنگ متلهای فراوانی موجود است. ولی دانیسنگ رستوران کوچینی که در تمام مدت سال وسایل تفریح و نشاط و سرگرمی مردم صاحب ذوق تهران را فراهم میکند، امسال دست بانکار جالبی در نوشهر زده است که خبر آن مسلمانان برای طبایع ظریف و مشکل پسند مژده خوبی خواهد بود. معتمدان دانیسنگ رستوران

کوچینی برای رفاه و تفریح بیشتر شما در شهر زیبای نوشهر، مثل دانیسنگ رستوران کوچینی را - روبروی پلاژ بنیاد پهلوی - برپا ساخته اند. این مثل نو بنیاد دارای کلیه وسایل آسایش است



واز روز اول تیر، دوره سه ماهه ای را آغاز میکند.

ویلاهای مثل کوچینی دارای اتاقهای دوخته و سه تخته با سرویس کامل میباشد. رستورانی نیز برای صرف ناهار با غذاهای متنوع و مطبوع ایرانی در همین مکان دائر است و برای شام نیز امکارت در نظر گرفته شده است. دانیسنگ از ساعت ۹ تا ۴ الی ۴ بعد از نیمه شب ادامه دارد.

در این دانیسنگ یکی از خالصترین ارکسترها تمام شب شمارا سرگرم میسازد. برای رزرواسیون ویلاها میتوانی بدفتر کوچینی نبش کاخ، اول باوار الیزابت، مراجعه نمائید. ضمناً کوچینی تهران از اول تیر تا اول شهریور ماه تعطیل خواهد بود.

خیاطی ۳ ماه

خیاطی با متد گرلاوین که شامل نازک دوزی و ضخیم دوزی و یک دوره ژورنال کامل است در مدت ۳ ماه بخوبی بشما میآموزد.

ماشین نویسی یکماه

با استفاده از بهترین ماشین های تحریر زیر نظر مجربترین استادان تدریس میشود.

در آموزشگاه سعدی

بخانواده کارمندان دولت و فرهنگیان تخفیف داده میشود
پهلوی سه راه شاه - آموزشگاه سعدی تلفن ۶۱۳۰۲۲

Dr. J. Payot

بگذارید پوست شما در شب استراحت کند

برای اولین بار لابراتور دکتر پایوت یکرم جدیدی بنام نوکتیس که شال سیتوگرم میباشد تهیه نموده که به پوست شما اکثیرن میرساند.

برای نرمی دست و صورت و گردن

« شیر بادام مخصوص »

(پاک کن)

Lait D'amandes "Special"

گرد پیروگار Pyrogar گردی که مادران با این نام زیاد آشنائی دارند

شیر خشک گیگز و غذای گیگز Guigoz مصرف زیاد و معروفیت بین المللی دارد

دوره عالی خیاطی آرایش و گلسازی را زیر نظر
دیپلمه از آلمان ، فرانسه در آموزشگاه مهران
فرا گیرید.

آدرس خیابان شاهپور داخل آرامنه تلفن ۵۴۹۴۱

مطب جدید دکتر جواد خطیبی آسپستان بیمارستانهای اروپا و آمریکا - حمام پارافین مدرن و بهداشتی - وسایل کامل تناسب اندام و زیبایی - کم کردن وزن ده کیلو در ماه بدون ناراحتی - چاقی موضعی - جوش و لك اگزما - ریش بانوان - واریس بدون عمل خیابان پهلوی بالاتر از شاهرضا سهراب بزرگمهر فوقانی سولی

شکوه عشق بقیه از صفحه ۵۵

موثر بود . او با همین نگاه افشونکارش موفق شده بود دختری مثل والری را شیفته خودش سازد و او را تا سرحد مرگ پیش براند .

با این احساسی که نسبت به ژیل پیدا کرده بودم متوجه شدم باطناحس حسادتم تحریث شده و این تحریک آتقدیر شدید بود که از ژیل باوجود احترامی که برایش قائل بودم بدم میآمد . نفرت داشتم و این نفرت شاید بیشتر از اینجهت بود که فکر میکردم درحالیکه نامزدیش با پرنس بناترینس زیبا اعلام شده هنوز هم قلب والری را در تصرف دارد .

برای آنکه از فرصت گرانهائی که بدست آورده بودم استفاده کنم ، بی پروائی پرسیدم :

— چه چیزی به خورد او داده بودید ؟ چرا ؟

ژیل با قیافه ای که بنظر میرسید از سوال ناگهانی من گیج شده است پرسید :

— چه چیزی ؟ ... به کی ؟ ... منظورتان چیست ؟

— خودتان را به کوچه علی چپ نزدیک . منظورم والری است .

— به والری ؟ ... چه چیزی ؟ ...

— شما باید بهتر بدانید . يك داروی بیهوش کننده ، يك سم .

ژیل با تنفسی شبیه به ناله پرسید :

— سم ؟

— بله ، حتما فراموش نکرده اید وقتی او را در اتومبیل من گذاشتید کاملاً بیهوش بود . به همین دلیل او را روی دست آوردید . بیهوشی او برخلاف آنچه شما ادعا میکردید در اثر شوک ناشی از تصادف نبود ، او را ترس بحال اغشاء فرو نبرده بود .

— آدم در مقابل دختری مثل والری هیچوقت نمیفهمد چه حالی دارد و چه میخواهد بکند .

— علاوه والری معتقد بود شما آن تصادف را عمدی ایجاد کرده اید .

— این تصور کاملاً احمقانه است .

— والری میگفت شما باوجود آوردن صحنه تصادف قصد داشته اید بدن او را در حال اغشاء نوب اتومبیل من بگذارید تا اگر او مرد ، مرا قاتل معرفی کنید .

ژیل با لحنی که به فریاد عاجزانه بیشتر شباهت داشت جواب داد :

— والری يك دیوانه است . يك دیوانه خطرناك . نباید حرف او را

باور کنید .

ناتمام

کدامیک راست میگویند ؟ ژیل

یا والری ؟ سرنوشت بناترینس

زیبا در این ماجرا به کجا خواهد

کشید ؟

ریزه کاریهای خانه داری بقیه از صفحه ۵۰

نشود . برای جلوگیری از خشکی چرم

را خشک کنید و بعد چند تکه کاغذ

روزنامه را در میان آن فرو کرده روی

کفش را آغشته به وازلین کنید . پس

از چند ساعت به دقت تمیز کنید و

طبق معمول واکس بزنید .

* مدتهاست که يك کیف را بدست

میگیرید ، حالا می بینید کمی کهنه

شده و از جلوه افتاده است . در اینصورت

روی آنرا با يك تکه پارچه آغشته در

محلولی از آب و سرکه تمیز کنید .

بعد يك سفیده تخم مرغ را محکم بزنید

و يك قاشق سوپخوری اسانس ترابانتین

به آن اضافه کنید . يك تکه پارچه

را آغشته به این محلول کرده محکم

روی چرم کیف بکشید ، سپس کیف

را با يك تکه پارچه پشمی خوب خشک

کنید .

* تخت کفش نو لیزنده است و امکان

دارد باعث زمین خوردن شخص شود .

برای جلوگیری از هر خطر ، روی

تخت کفش کاغذ سنباده ای را محکم

بکشید تا لیزندگیش از بین برود .

* اگر تصمیم دارید اتاقهایتان را با

شمع کف پوش مشروط کنید چند روز

قبل از فروش کردن ، شمع را بخیرید

و در اتاق گرمی بگذارید ، زیرا شمع

تازه و سرد ، خیلی زود ترک برمیدارد

و میشکند ■

با پارچه پنبه ای خشک کنید ، دست آخر

پارچه پشمی روی آن بکشید .

* میلهای لاک الکل کاری شده را با

محلول روغن بزرگ و اسانس ترابانتین

تمیز کنید .

* اگر داخل کفش کهنه شده و قسمتی

از آن ممکن است جورابهایتان را ننگش

کند ، يك تکه پارچه مخمل را در این

قسمت کفش بچسبانید .

* اگر میخواهید تخت کرب کفشهای

زمستانیان مدتها دوام کند ، با يك

تکه پنبه هیدرو فیل آغشته در اسانس

ترابانتین تمیزش کنید . این عمل را

دور از شعله آتش انجام دهید ، زیرا

اسانس ترابانتین زود مشعل میشود .

* تمیز کردن ماهی کار مشکلی است ،

زیرا ماهی زود از میان انگشتان لیز

میخورد ، کسی نمک به انگشتانتان

بمالید ، خواهید دید که ماهی بهیچوجه

لیز نمیخورد .

* اگر شمع که میخواهید داخل

شمعدان قرار دهید بزرگ و کلفت

است ، مثل مداد آنرا تشرایشد زیرا

امکان دارد بشکند ، بهتر است شمعها

را در حدود دو سه سانت در آب

جوش قرار دهید تا نازک شود و در

شمعدان جا بگیرد .

* اگر کفشهایتان خیلی شل مواظب

باشید که چرم کفش خشک و سفت

بزرگترین تولیدکننده لباس در ایران

جنرال مد

تقدیم میکند

مخصوص تابستان خانمها :

لباس گلداز ابریشمی محصول سوئیس و فرانسه	۶۵۰	ریال
لباس ساده کتان محصول فرانسه و انگلیس	۹۰۰	ریال
لباس دانتل از پارچه ترویرا	۹۹۰	ریال
لباس تریکو از جنس «سیبیولا»	۱۰۵۰	ریال
لباس تریکو از جنس ترویرا	۱۱۵۰	ریال
دوپیس گلداز و ساده سوئیسی	۱۲۵۰	ریال
دوپیس کتان ساده فرانسوی	۱۴۵۰	ریال
شلوار آمپر مابل رنگهای مختلف	۲۴۰	ریال
دامن آمپر مابل رنگهای مختلف	۲۴۰	ریال

مخصوص تابستان دختران و پسران :



لباس گلداز دخترانه ۲ ساله تا ۱۲ ساله سوئیسی	۱۸۰	تا	۳۸۰	ریال
لباس کتان دخترانه ۲ ساله تا ۱۲ ساله فرانسوی	۲۵۰	تا	۴۵۰	ریال
دامن آمپر مابل ۶ ساله تا ۱۶ ساله رنگهای مختلف	۱۶۰	تا	۲۲۰	ریال
شلوار آمپر مابل ۶ ساله تا ۱۶ ساله کوتاه و بلند	۸۰	تا	۲۲۰	ریال
بلوز و شلوار پسرانه تریکو و پارچه‌ئی	۲۳۰	تا	۳۹۰	ریال
شلوار پسرانه تریکو و پارچه‌ئی	۸۰	تا	۱۴۰	ریال

انواع لباس دریا - انواع پیراهن و زیر پوش و شورت

انواع کمرست و بند جوراب

انواع تریکو و بسیاری پوشاک جالب و متنوع

پارچه‌ها عالی - استیل‌ها جدید - قیمت‌ها مناسب

کوچه برلن

برای بهتر پوشیدن جنرال مد را انتخاب کنید

افتتاح شرم آور بقیه از صفحه ۴۱

آزرا باغریاد اعلام کند، و به همه دنیا بگوید چه معجزه‌ای را کشف کرده است، این بود که بعد از مدتی هر کسی که در این مورد پرسید من راستش را بگویم، و از آن به بعد هم دیگر نمی‌ترسم.

«هیلی» حرفش را ناتمام می‌گذارد، رو به «روی» می‌کند و می‌گوید:

— مادر امروز تلفش کرد، می‌گفت نوشتن خاطرات خصوصی‌اش تمام شده و خیال دارد بدهد چاپش کنند.

«روی» بلخی سرری گفت:

— بد نیست، مادرت اقلاً دقت‌لپایش را در این کتاب خالی می‌کند.

هیلی متفکرانه پرسید:

— فکر می‌کنی راجع به ماهم در این کتاب حرفی بزند؟

روی بی‌اعتنا جواب داد:

— اگر حرفی بزند بجرم افترا اورا به محاکمه خواهیم کشید!

در باره آینده رابطه‌شان هیچکدام حرفی نمی‌زنند، ظاهراً منتظرند ببینند زمان چه پیش خواهد آورد.

هیلی می‌گوید:

— برای «روی» سینما حکم عشق اول را دارد ولی کار من برای عشق میهن‌زدگی‌ام نیست بعنوان یک زن ترجیح می‌دهم عشق

«روی» باشم تا عاشق کارم، و حالاً که این هردو عشق را یکجا دارم خودم را خوشبخت‌ترین موجود روی زمین میدانم!

شده بشوم، عاشق «روی» نباشم ولی فایده‌ای نداشت. هر جا که می‌رفتم چهره‌او پیش نظر من بود، حتی در آفریقا حیوانات صورت «روی» را داشتند!

«روی» ادامه می‌دهد:

— من شب افتتاح نمایش فیلمان «هیلی» را دعوت کردم و در سالن کنارهم

نشستم. نزدیک پایان فیلم صحنه حساسی هست، ناگهان «هیلی» برگشت و مرا

بوسید. اول خواستم این بوسه را به حساب دوستی، فدرشناسی بگذارم و اما دیدم این

بوسه رنگ دیگری داشت! بالاخره هر جور بود خودم را قانع کردم که «هیلی می‌از»

عاشق من شده است! در این موقع بود که به قلبم رجوع کردم و دیدم من هم واقعا

اورا دوست دارم هر چند تمام این مدت سعی کرده بودم این عشق را از همه و

مخصوصاً از خودم پنهان کنم ... من میدانستم که اگر عشق ما علنی شود چه

رسوایی و جنجالی پیا خواهد شد و مردم بما باجه نظری نگاه خواهند کرد، ولی

مگر نه اینکه می‌گویند عشق دیوانگی است؟ بخودم گفتم بگذار عشق ما ختم همه دیوانگی

های عالم باشد!

و حالاً نوبت «هیلی» است که حرف اورا قطع کند.

— از آن به بعد همیشه باهم بوده‌ایم، همه‌جا، همه وقت. منم اوایل از ترس

حرف مردم موضوع عشقمان را مخفی می‌کردم ولی بعد دیدم اینکار شکنجه است، لطف عاشق شدن در این است که آدم بتواند



کیسوی صددرد طبیعی کوماچی

تنباه کیسوی بهداشتی درایران

KOMACHI HAIR

نایب‌گاه کیسوی کوماچی: خیابان شاه، ساختمان آلوئیسیموم
طبردوم تلفن ۶۵۲۴۲
۶۱۲۱۲۵-

بمایدگان فروش کیسوی کوماچی در شهر ستانها: آبادان ستاره آبی - اسفهان
بورست - شیراز موسسه زیبایی و آرایش. کالیتز - کرمانشاه فروشگاه پرویز -
رشت کادونی درختان - مشهد فروشگاه ونوس

رَاطَا

آشپزخانه قلمی راطا رویای کدبانوی امروزی

مایشگاه مرکزی: عباس آباد جاده نظامی نویسنده به چهارراه قوچ
تلفن: ۷۶۱۲۲۷۹ - ۷۶۱۲۲۷

دکتر اسدی - جراح
و متخصص بیماریهای زنان و زایمان
عصرها خیابان زاله شماره ۱۸۸
تلفن ۳۰۲۰۷۶

دکتر فضل الهه رشتی
متخصص زنان و زایمان
میدان فردوسی، پلاک ۳۲۵۰۰

دون ژوان بقیه از صفحه ۵۴

برای بدست آوردن یک دست لباس مناسب

دون ژوان، باید باهاوایا مسافر کند. برخی

از دون ژوانها، خیاطهای پاریس را ترجیح

میدهند، اما برخی دیگر در بونت کارلو -

لندن - نیویورک - سویلین، برای خود

خیاطهای مخصوصی دارند. همه

لباسهای آقای دون ژوان سفارشی

است، حتی زیر پوشهای او! فلسفه شیکویش

آقای دون ژوان چنین است: «همیشه باید

لباس تازه بپوشی، بی آنکه تازه بودن

لباسهایت بچشم بخورد!»

ششمین دون ژوان سال ۱۹۶۸ چه

شده است؟

حالا آقای دون ژوان که لباس هم

پوشیده، باید برخی جزئیات بپردازد.

کمی ادوکلن مردانه که برای اینکه قربانی

اورا زودتر بدام افکند! یک سیگار برگ

بابک فندک سفارشی. برای چه؟ برای

اینکه اگر قربانی، مقاومتی بخرج داد،

دختر بلوند زیبا، اورا ماساژ میدهند.

سرانجام آقای دون ژوان وارد سالن میشود

که دکوراسیون چینی دارد. در آنجا آووری

یک میل دراز مشک دراز میکشد. دختری

دکمه‌ای را فشار میدهد. فوراً چند دستگاه

برقی روی بدن آقای دون ژوان را نوازش

میدهند، و با کار پیچیده خود، در عرض

چند ثانیه بدن و عضلات او را برق می‌اندازند!

باری، هفته‌ای چند ساعت آقای دون ژوان

مجبور است از جامعه خدا حافظی کند تا

بار دیگر، تروتازه و آماده، به جامعه

برگردد. یکی از جدیدترین بوتیک‌هایی

که به نام دون ژوان‌های بین‌المللی در پاریس

افتتاح شده است، «تکی» نام دارد که درست

بشکل یک کلیسا ساخته شده. در اینجا،

دربست درهای سیاه، سلول‌های لوکسی

وجود دارد: سلول‌هایی که در هر یک از آنها،

دون ژوان را بنحوی آماده تسلط بر زنهای

میسازند: حمام ژاپنی - دوش با آب مقطر

— سونا - استخر - و «سولاریوم» (اتاقی

که در آنجا بانور آفتاب‌آب را درمات‌کمی،

برنزه می‌سازند!). وقتی آقای دون ژوان

بقدر کافی شسته شد، برنزه شد، ماساژ

داده شد، در سونا نشست، در حمام ژاپنی

نشست، به ناخنهای دست و پایش لاک ناخن

رنگ زدند. باید ببینیم لباس بپردازد.

این مسئله چندان هم ساده نیست، و گاهی



کلاینول بهترین رنگ موی دنیاست

زیبائی طبیعی را همه تحسین میکنند

Tokalon

توکالون بجمه نمازیبائی طبیعی می‌بخشد



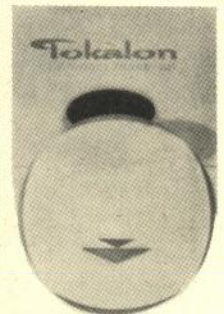
کرم پودر مایع و جامد

توکالون

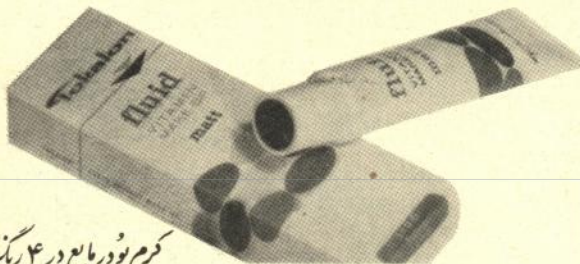
بهتر جذب میشود

رنگهای آن متناسب

بارنگ چهره شماست



کرم پودر جامد در رنگ



کرم پودر مایع در رنگ

— بلی، عمر دون ژوان با همین حساب ریاضی می‌گذرد، منتها در دوران ما، این حساب کمی عوض شده است ... زنانی که بظاهر قربانی دون ژوان ها میشوند، در حقیقت خود نیز از قماش همانها هستند: چند ستاره گنم، یا چند مانکن مشهور... اینها هر لحظه آماده‌اند که بافتستین حمله دون ژوان، تسلیم او بشوند، و بهمین جهت حملات و پیروزیهای دون ژوان سال ۱۹۶۸، دیگر ارزش و لذت خود را از دست داده است، و او هر بار که پیروزیهای خود را بر زنان جمع میزند، فقط بدین نتیجه میرسد:

صفر بعلاوه صفر بعلاوه صفر ... میشود: صفر!

نمیزد!

— آیا دون ژوان کتاب میخواند؟

— بلی، ولی همانقدر میخواند که میشود توی هواپیمای پاریس تا «نیس» خواند: یعنی چند صفحه از یک رمان جنائی مزخرف!

— آیا او برای خود عقاید و افکار ثابتی هم دارد؟

— بلی، تنها عقیده‌اش اینستکه: «من از همه مردم جهان بد خواهم گفتم، برای اینکه فقط خودم، آدم خوبی هستم!»

— پس وقت یک دون ژوان فقط باین حساب ریاضی می‌گذرد که بشنید و پیروزیهای خود را بر زنان بشمارد؟ و یا بخرد بگوید: دو بعلاوه دو میشود چهار!

حتما باید مکانیک مخصوص کارخانه سازنده اتومبیل بیاید! و او کسی است که روز خرید اتومبیل، به حضور جناب دون ژوان، رسماً معرفی شده است. وسائل یدکی اتومبیل آقای دون ژوان نیز مثل لباسهای او، از خارجه می‌آید، چونکه بیشتر این وسائل یدکی، استاندارد بین‌المللی ندارد. آقای دون ژوان ظریف بودن اتومبیل خود را میداند، و بهمین جهت معمولاً با هواپیما سفر میکند، و در داخل شهرها هم تاکسی را ترجیح میدهد. اتومبیل فقط وسیله‌ای برای افسون کردن زنها است، و وسیله‌ای برای ایاب‌وذهاب! دون ژوان پول دارد و همه‌جا میتواند برود، ولی عمر او معمولاً در محیط بسیار محدود سن‌ترویز — کوت‌دازور — مونت کارلو — پاریس — لندن — می‌گذرد.

★ ★ ★

هر وقت هم لازم باشد، میتوانم با مهارت از شمشیر خود استفاده کنم!»، شبح‌هین شمشیر، قربانیان دون ژوان را افسون میکرد. ولی در سال ۱۹۶۸، شمشیر دیگر ازمد افتاده است، و شمشیر افسونگر دون ژوان ۱۹۶۸، ثروت اوست و مخصوصاً اتومبیلش! انتخاب این اتومبیل برای آقای دون ژوان گرفتاری بزرگی است.

اتومبیلهای «بنلی» و رولز رویس، خیالی قیافه‌رسی و تشریفاتی دارند... اتومبیلهای آمریکائی خیلی گنده و بدترکیب هستند... «فراری» و «ماسراتی» بیشتر بدردرشت کنندگان در مسابقات اتومبیلرانی می‌خورند...

ولی «آفانمو» — مرسدس کورسی — و جاگوار، اتومبیل‌های مناسب دون ژوان هستند. اگر دون ژوان راحتی اتومبیل را هم بخواید، لابد یک «موسانگ» یا کامارو خواهد خرید ... اگر بخواید تقریباً کیلومتر شمار را به رخ قربانی خود بکشد، و با سرعت زیاد، او را افسون کند، حتماً بسراغ یک «پورش» یا «آسن» — مارتن» خواهد رفت ... اتومبیل بعد از آرایش و لباس دون ژوان، مهمترین جا را در زندگی او دارد، و تصادفاً وقت بسیاری از آقای دون ژوان می‌گذرد. یک اتومبیل عادی را در هر گاراژی میشود تغییر کرد، ولی اتومبیل آقای دون ژوان بسیار حساس است. — هیچ مکانیکی جرات نمیکند کاپوت آنرا بردارد، زیرا

زن روز (هفتگی کیهان)

صاحب امتیاز: دکتر قاسم طایباز — مدیر: فروغ مصباح‌زاده
سر دبیر: مجید دوائی
شماره تلفنهای زن‌روز: ۳۰۱۵۶۱ تا ۳۰۱۵۶۹
چاپخانه زن‌روز — گراورهای شکی و رنگی از گراورسازی کیهان
آدرس: خیابان فردوسی — موزه کیهان

دکتر مجید کیمیائی — متخصص آلرژی از آمریکا

تشخیص علل بیماریهای ناشی از حساسیت (آسم — زکامهای فصلی
اگزما — کبیر ...) پیشگیری و رفع حساسیت — کاخ شمائی
بالا تر از بولوار شماره ۴۰ تلفن ۶۲۱۵۱۲ پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

Revlon

خانمهای گرامی

شما برای مشاوره در باره آرایش و زیبایی خود احتیاج ندارید به اروپا سفر کنید ، ما معروفترین متخصصین آرایش و زیبایی را به ایران آورده و برای مشاوره رایگان در خدمت شما میگذاریم و بدین وسیله با اطلاع شما میرسانیم که خانم وینریخ متخصص معروف آرایش و زیبایی رولن برای چند روزی به ایران سفر خواهند کرد و با خانمهاییکه مایلند در این باره مذاکره نموده و راهنمایی شوند طبق برنامه ذیل ملاقات خواهند نمود.

ما از کلیه خانمهای با سلیقه و حتی کسانی که به نحوی از انحای امور آرایش و زیبایی سرو کار دارند دعوت مینمائیم که از این فرصت جالب استفاده نمایند.

شنبه ۸ - یکشنبه ۹ - دوشنبه ۱۰ تیر ماه

چهارشنبه ۱۲ - پنجشنبه ۱۳ تیر ماه

شنبه ۱۵ تیر ماه خانم وینریخ در فروشگاه کیلدا - شیراز خیابان زند از بانوان محترم شیراز پذیرائی خواهند کرد.

یکشنبه ۱۶ تیر ماه در داروخانه رامین - میدان فردوسی - تهران

متوجه باشید که کمر شما بهیچوجه خم نشود چون در این صورت شکم شما جلو میآید .

تمرین ۳ - آرنجها را روی یک چهارپایه (شکل ۳) بگذارید و تمام تنه را با آرنجها و پنجه های پاتکیه دهید . سپس بدتان را خم و راست کنید . (فلتی که در تصویر کشیده شده جهت حرکتها را معین میکند) .
تمرین ۴ - روی یک چهارپایه در جلو یک میز بنشینید . مشتای خود را گره کنید و به فاصله ۳۰ سانتیمتر از قسمت نرم آن روی میز بگذارید (شکل ۴) . در این حالت باید آرنج ها با بدنتان تماس داشته باشد . حالا تا آنجا که ممکن است بدن خود را وسیله بازو به مشتای متکی کنید بطوری که وزن شما هرچه ممکن است بیشتر بروی مشتای منتقل شود . بعد مشتای را آزاد کنید . این عمل را هر چند بار که میتوانید تکرار کنید .
تمرین ۵ - برای انجام این تمرین شما احتیاج به « دمبل » دارید .

«دمبل» را بدست بگیرید و به پشت دراز میکشید (شکل ۵) . دستها را بطور عمودی بالا گرفته بسا « دمبل » آهسته از طرفین پایین میآورید (در اینحال باید نفس عمیق را فراموش نکنید) . ضمن انجام حرکت باید مواظب باشید که « دمبلها » به زمین نرسد .

دوش و ماساژ بعد از تمرین:

هر روز صبح بعد از نظافت و ورزش باید دوش گرفت . چون ورزش سینه کردهاید بهتر است که دوش هم مخصوص سینه باشد . آب دوش باید حتما سرد باشد ولی از آب یخ شدت پرهیز کنید . برای این منظور دوش دستی بهتر است ولی اگر دوش دستی نداشتید میتوانید یک « پوار » لاستیکی استفاده کنید .

روز بعد از اولین دوش گرفتن ، میتوانید یک تکه یخ بردارید و با یک حرکت منظم دورانی روی تمام سطح سینه خود بکشید . بعد از این کار یکی از مخلوطهای زیر را به سینه خود بمالید :

۱ - پماد مخصوصی که از تقطیر الکل روی خیار بدست میآید و برای نرم و لطیف کردن پوست بسیار مفید است .

۲ - بیک قاشق از این پماد باید ۱۰ قطره تتور بزئورن اضافه کنید و سپس آن را مصرف کنید .

۳ - مخلوطی مرکب از یک قاشق سوپخوری روغن بادام شیرین و یک قاشق روغن کامفره .

سفارش آخر :

برای اینکه سینه شما برجسته شود باید هیچوقت قوز نکنید و تا آنجا که ممکن است بالاتنه خود را راست بگیرید و شانها را به عقب ببرید . اگر سینه شما اندازه کافی قوی است میتوانید هنگام خواب سینه بند را در نیارید . در اینصورت برای شما یک سینه بند ساتن خیلی مناسب است . ورزشهای دیگری که توصیه میشود عبارتند از : شنا ، قایقرانی ، والیبال ، تنیس ، اسب سواری ، گلف و اسکی . ورزشهایی که باید از آنها پرهیز کنید ، دو سرعت و پرش است ■

دکتر رحمت الله سمعی

متخصص و پیلیدر نیال بیماریهای پوست از دانشگاه های پزشکی و دکترین و چوک صورت ، سرطان پوست ، کبیر خنازشت ، اکزما ، شوره و درزش مو . زیبایی و ماساژ های درمانی و تقطیری و موی زایل صورت

پژایه سید باقری صریح در خدمت پزشک چار و بار با من ۱۳۷۱/۱۴

ورزش برای سینه ها

بقیه از صفحه ۵۱

ممکن است بالاتنه خود را بطرف بالا بکشید و سپس آهسته بجای اولش برگردانید .

این ورزش برای هر نوع سینه ای خوبست ولی فراموش نکنید که هنگام انجام تمرین باید حتما سینه بند داشته باشید . اگر هدف شما از انجام تمرین بالا ، لاغر شدن باشد ، باید علاوه بر سینه بند یک پولور خیلی کلفت و گرم هم بپوشید .

برای اینکه نتیجه مطلوب را از تمرین خود بگیرید ، باید این ورزش را هر روز بدون تعطیل انجام دهید . تمرین ۳ - حالت حرکت دوم مثل حرکت اول است یعنی دمر دراز میکشید منتها تمام وزن بدنتان روی پنجه های پا و دست قرار میگیرد (شکل ۲) . باید انگشتان دستها بطرف داخل باشند . آنوقت به حالت شنا (ورزش باستانی) در میآیید یعنی دستها را از آرنج خم کرده و تنه را آقدر پایین میآورید تا بالاتنه شما نزدیک به تماس با سطح زمین شود و سپس بوضع اولیه بر میگردد . باید

اطلاعیه

مؤسسه عالی آموزش آرایش فتن

بدینوسیله با اطلاع میرساند خانم فتن مدیر آموزشگاه آرایش فتن که بنابعد عت فدراسیون بین المللی و سازمان بزرگ جهانی I.C.D از ایران برای شرکت در کنفرانس بزرگ آرایش و زیبایی بآن عزیمت نموده بودند این هفته بایران مراجعت نمودند .

خیابان پهلوی نورسیده بچهار راه تخت جمشید شماره ۱۰۴

تلفن ۶۱۱۳۲۸

آموزشگاه بانوان

خیاطی . تلسازی .

تحت نظر بانو غفاری

خیابان آذربایجان مقابل مجد لولاگر

تلفن ۹۵۰۰۱۵

برای تهیه پوشاک تابستانی

از فروش فوق العاده فروشگاه کت استفاده فرمائید

لااله زارنو چهارراه کت فروشگاه کت برای خانمهای چاق هم لباس تهیه شده

دکتر حمید خطیبی

تلفن ۴۷۶۴۶

حمام طیبی سونا - پارافین - ماساژ برای درمان چاقی مخصوص بانوان - درمان لاغری و لک و جوش و چروک صورت و ریش بانوان - خال و میخچه روبروی سینما مهتاب صبح - عصر

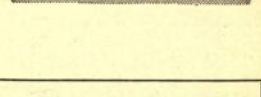
دفع : سریع چاقی با تقصیم

لاغری بیش از حد چربی کمر و اطراف

چشم خفاش ب نام ۵۰

کلینیک استتیک

زیبایی



درمان کلیشیداری کودکان
CHILDRENS CLINIC
دکتر سیمین نور

متخصص بیماریها و بهداشت کودکان از لندن
میدان ۲۱ - جنبه خیابان آذربایجان
پژایه سید باقری صریح ۴۰۵۶۷

دختر بیگناه

قسمت چهارم

خلاصه شماره‌های گذشته :

دختری بنام پائول دل بهر ژان بسته قرار است باهم ازدواج کنند ژان شیفته ثروت بیوه ثروتمندی بنام لورا شده به عشق پائول پشت پا میزند ، کتیب در شیفات خانه لورا جریان را به پائول اعتراف میکند پائول دل شکسته و ناامید خانه لورا را ترک کرده جلو خانه با اتومبیل مردی بنام آلن تصادف میکند . آلن او را به بیمارستان می‌رساند . همانش دختر بیگناه است بدست پل بقتل میرسد . پائول که بیخبر مجلس جشن را ترک کرده متهم بقتل سابقین میشود . در بیمارستان مورد بازجویی پلیس قرار میگیرد ، ژان ولورا ازدواج میکنند . پائول زندانی میشود . آلن که خبرنگار جوانیست برای کشف حقیقت دست بکار میشود .

آلن هدفش از پیدا کردن سارقین دستگیری قاتل و تبرئه و آزاد کردن پائول میباشد . او به تمام نقاط مشکوک سر می‌کشد و بالاخره سراغ اوگوست مردی که سالیات در امر خرید و فروش اموال دزدی دست دارد می‌رود .



سلام اوگوست ، مرا بخاطر می‌آوری ؟



سارقین کهنه کار بین المللی اینطور نشانیه عمل نمیکنند . بهمین دلیل باید جواهرات را در همین شهر بفروش رسانیده باشند . خیال میکنم بتوانم نشانه‌ای از آنها بدست بیآورم .

امیدوارم موفق بشوید .



من تمام جواب این حادثه اسفناک را مطالعه کردم صدمه صدمه من شد اما که عده‌ای تازه کار در این حادثه دست داشته‌اند .



اوگوست صورت جواهرات را بدقت میخواند .

فراموش نکن که یکبار انسانهای دیگری برای نجات تو بین کفایت کردند و این بار نوبت تو است .

من خودم را مدیون شما میدانم آقای آن . هرگز کسب و فداکاری شما را فراموش نمیکنم .



سلام آن ، چطور ممکن است شما را فراموش کرده باشم . هرگز فراموش نمیکنم که شما با انتشار رپورتاژهای داغ مربوط به جواهرات خانه دوش و اندا عامل دستگیری متصرفین حقیقی و تبرئه من شدید .

این بار هم یک چنین قصه‌ای درباره بیگناه دیگری دارم صورت این جواهرات را نشان کن .



بعضی قطعات از جواهرات این لیست بنظر من آشنا میاید مثلا این دستبند . تقریباً دو ماه پیش آنرا برای فروش پیش من آوردند .

اوگوست . کسی که این دستبند را میخواست بفروشد اسمش چی بود ؟



تحت فشار آن ، بالاخره اوگوست زبانش باز میشود .

یقین دارم یکی نخواهی گفت که من باتو همکاری کرده‌ام . همکاری باتو اطمینان بخشی و لذت آور است آن ، بخصوص اینکه سارقین این جواهرات آدبهای ساینه‌داری نیستند . آنها تازه وارد کار شده‌اند . بهمین دلیل جواهرات را بدون تغییر شکل برای فروش آورده بودند .



اوگوست من حتی بدون کفایت توهم میتوانم آنها را بدام پلیس بیندازم . اما مواظب باش اگر نخواهی باین همکاری کنی میتوانم است پای توهم بیان کشیده شود و در این صورت نباید توقع کفایت از من داشته باشی .

اوه ! نه نه ، به صلاح من نیست دوستی شما را از دست بدهم آن .



این از من توقع زیادی داری . در محیط کار ما آدم باید جلو زبانش را نگهدارد و گرنه جانش را مفت از دست داده .

در ساعت موعود . پل انتظار اوگوست را میگذرد

۱۰۴



(این رویه پیر باز چشمتش ای دارد)

آن بلافاصله برای پیدا کردن پل حرکت میکند . اوگوست باعجله به پل تلفن میزند .

۱۰۳



پل خودت هستی ... من اوگوست ... باید تو را ببینم . خیلی فوری ... به همان جای همیشگی ...

۱۰۲



خودم حلیس میزدم اوگوست . خوب حالا ممکن است اسمشان را بمن بگویی ؟

بنظرم آنها معترف بودند که باهم کار میکردند . همچنان از خانوادههای مشخص باظاهری آراسته . رئیس آنها جوانی بود نام پل !

اوگوست بدون اینکه زیاد توقف کند . ضمن عبور حرفش را میزند .

خوب مواظب باش . جوان روزنامه نویسی بنام آن در تعقیب تو می باشد .

۱۰۵



چه جور آدمی است ؟

آدم خطرناک است . او را دست کم نگیر .

۱۰۶



هیچ غلطی نمیتواند بکند . در هر صورت متشکرم اذ جریان گذاشتی .

اوگوست با سرعت دور میشود .

۱۰۷



به این ترتیب پل هرگز نسبت بمن سوغتن پیدا نخواهد کرد .

پل همچنانکه به گذشته ها و بسایین فکر میکند . زندگی گذشته مثل فیلم سینمایی در خاطرش نقش می بندد . ساعات خوشی را که باسایین داشته بخاطر می آورد . او شی را یاد می آورد که با ترویه جان آغوش گرم ساین را در اختیار داشت .

۱۰۹



پل ، ترا دوست دارم ... باتمام وجودم ... گاهی که فکر میکنم ممکن است ترا از دست بدهم دلم میخواهد بگیرد .

پل سوار اتومبیلش میشود . او بعد از قتل ساین آرامش خیال نداشت حالا دیگر افکارش بیشتر او را ناراحت میکند .

۱۰۸



(اگر ساین زنده بود . اگر او را نکشته بودم حالا افلا میتوانستم برای آرامش روحم به آغوش او پناه ببرم)

آتش هم مثل همیشگی بهای پر خوسان روحم فشار آورد ... شب دلدادگان شب پر شور و حرارتی بود .

۱۱۰



زندگی مادونفر بهیچگر پیوندی ندارد خورده .

تو چقدر خوبی ... تنها آرزویم اینستکه باهم ازدواج کنیم و تو پدر بچه های من باشی .

پل ، تو اولین مردی هستی که قلب من راه یافته ای ... اولین مردی که روح و جسم مرا در اختیار دارد . اگر ترا نداشتم هیچ چیز نداشتم .

۱۱۲



۱۱۱





۱۱۳

ساین بالاخره سؤالی را که او را وسوسه میکرد طرح میکند .

پل ، تو چرا نمیخواهی کاری برای خودت پیدا کنی ؟



۱۱۳

همیشه فکر میکنم وقتی ترا نشاخنه بودم ، وقتی ترا نداشتم و هیچ چیز نداشتم .

ترا دوست دارم ساین ... باور کن دوست دارم . باید با هم ازدواج کنیم .



۱۱۶

بالینطور کارها هیچوقت آدم نروتمند نمیشود ساین ... من میخواهم آنتدر پول دریابورم که سرتاپای ترا طلا بگیرم . خواهی دید که آخرش به این آرزو خواهیم رسید .

پل ترا خیلی دوست دارم ... خیلی . هر کار کوچکی که هم که داشته باشی در نظر من بزرگ و قابل احترام است .



۱۱۵

کارهای ساده و سیاه بندر من نمیخورد . من نمیخواهم یک عمر بازحمت توان فرسا و زندگی محقر سرگرمم . من آرزوهای فشنکی نوی زندگی دارم .

کار ویزتوری داروهای شرکت داروئی کار بی نبود پل



۱۱۹

بدنشانی که اخیراً آوردم تقریباً مرا به خاک سیاه نشاند ، مقدار زیادی بهی سرسیدار پیدا کرده ام و تمام مطالباتی که در مقابل داشتم سوخت شده .



۱۱۸

برای چی آنتدر به خودت فشار مآوری و کار میکنی اگر وضع کارم خراب نشده بود اصلاً نمیگذاشتم تو کار کنی .

من کار را دوست دارم ژان . برای من ناراحت نباش .



۱۱۷

ساعتی بعد ساین و پل به رستوران همیشگی خودشان برای شام خوردن میروند پائول و ژان ، دوستانشان را می بینند .

عزیزم امشب خیلی خسته بنظر میرسی .

امروز کارم زیاد بود . پنجاه صفحه تمام ترجمه کردم . پائول



۱۲۲

خیال میکنی بابک دیلم میتوان صاحب همه چیز در زندگی شد . نه ... آدم باید تو زندگی شانس بیابد . دیلم دانشگاهی هم هیچ دردی را دوا نمیکند .

دخاله دادر



۱۲۱

با ساین صحبت میکردیم متوجه گذشت وقت نبودیم ... میدانی ژان برای مرد موفقیتی مثل تو خیلی حرفها هست که اصلاً ارزش گفتن ندارد . مثلاً تو نمیفهمی وقتی یک مرد عاشق میشود و دیگر و کمدرآمد است چه دردی را تحمل میکند .

توهم پل ، اگر دانشکده را تمام کنی خیلی زود میتوانی کارمناسی پیدا کنی .



۱۲۰

پل و ساین به میز ژان و پائول نزدیک میشوند .

شب بخیر کبوترهای فشنک و عاشقپیشه .

شب بخیر ... امشب تمام عشاق جمع هستند . چرا امشب آنتدر دیر آمدید ... نزدیک بود از آمدن شما مایوس بشوم .

شاپروی طبی استیل بیان

درمان کننده - ریزش شدید موها - موخوره - چربی و شوره

در سالن رقص

بقیه از صفحه ۵۰

بطرف نشان بدهید که زن بدون حامی نیست و مقابله با او را بشکل مودب و متنی عملی کنید، هم منظور شما حاصل شده و هم از سر و صدا جلوگیری کرده‌اید. زنها هم میل ندارند که بخاطر آنها در ملاعام زده‌خورد شود.

● در هر جا باید لباس مخصوص آنجا را پوشید. رعایت لباس از جمله واجبات است زیرا باعث محبوبیت شما در میان جمع می‌شود، مثلا در جایی که باید اسمو کینگ پوشید، پوشیدن یاکت و شلوار معمولی بی‌چوجه شایسته نیست. خانمها مخصوصا باید متوجه لباس پوشیدن خود باشند. مثلا در یک مهمانی ناها را خودمانی پوشیدن لباس «دکوله» بی‌چوجه شایسته نیست ■

راحت بخوابید

بقیه از صفحه ۵۱

تمام عضلات صورت شما بیفتد. حتی می‌توانید بادست خود صورت خود را لمس کنید و ببینید کدام عضله هنوز شل نشده است تا آنرا هم رها کنید. به خصوص دقت کنید که عضلات گردن شما شل و راحت باشد. سر خود را تکان دهید تا ببینید در کدام نقطه عضلات گردن شما راحت‌تر است. وقتی احساس راحت کردید بخوابید.

حالا فکر خود را متوجه بازوها کنید. بعد عضلات سینه و شکم خود را رها کنید. کم‌کم احساس می‌کنید که سنگین شده‌اید و شکم و کمر شما در تشک فرو رفته است، انگشتان خود را تکان دهید تا ببینید چقدر راحت و شل شده‌اید. کم‌کم سنگین‌تر می‌شوید دیگر نمی‌فهمید چه می‌گذرد چون به خواب می‌روید.

باید بگویم که حتما لازم نیست شما از سر شروع کنید و به باها برسید لم این کار فقط همان فکر کردن درباره استراحت است. بنابراین می‌توانید از هر جایی که می‌خواهید شروع کنید. مثلا اول گردن و بعد دست و پا و بعد سینه و پشت و صورت و سر و بعد خود شما بخواب می‌روید ■

بچه‌ها گوش دارند

بقیه از صفحه ۵۱

آنوقت باید در تعبیر دادن آن بکوشند.

آغاز این تغییر کمی مشکل ولی بسیار مغشول کننده است. بعنوان مثال پدر می‌تواند در سر میز غذا موضوعی را مطرح کند که دیگران بتوانند در مورد آن حرف بزنند. در این موقع خود او و همسرش و بچه‌ها نظریات و پرسش‌های خود را در میان می‌گذارند و موضوع از تمام جواب مورد بحث قرار می‌گیرد و اگر ممکن بود نتیجه‌ای نیز حاصل می‌گردد. بدین ترتیب طرز صحبت خانواده خود بخود مسیر دیگری پیدا می‌کند و به طرز صحبت خانواده‌های روشنفکر نزدیک می‌شود.

خانواده‌ای که طرز صحبت خود را تغییر می‌دهد بعد از مدتی متوجه اثر این تغییر در افکار و روحیه افراد می‌گردد.

یکی از دانشمندان گفته است: «آنچه از دهان بیرون می‌آید مهم‌تر از آن چیزی است که از دهان فرو می‌رود.» در واقع انسان بخاطر صحبت کردن، از حیوانات ممتاز شده است. تغییر و بهتر ساختن طرز صحبت هر خانواده در تغییر و بهتر شدن آن خانواده موثر است.

البته نمی‌توان تضمین کرد که این کار، فرزندان نیکو و با فکر و نیکو سیرت ببار خواهد آورد، اما می‌توان گفت که این کار به آنها فرصت می‌دهد که زندگی نویسنده و بهتری بوجود آورند. آنها از این فرصت می‌توانند برای بهتر کردن و بهتر فهمیدن و فهماندن و اصولا بهتر زندگی کردن استفاده کنند. این کار حتی برای خود والدین نیز فرصتی است تا زندگی و محیط خانواده خود را تغییر بدهند ■

چنین خانواده‌ای برخورد می‌کند از هوش و ذکاوت و حاضر جوابی آنها لذت می‌برد و بسیار متعجب می‌شود. ولی یک مطالعه دقیق نشان خواهد داد که تمام این خواص ظاهری هستند و افراد این خانواده مانند هنرپیشه‌ها رل بازی می‌کنند و هر يك از آنها می‌خواهد که توجه عموم را به خود جلب کند و تمام این شیرین زبانی‌ها برای خودنمایی است. بچه‌ها در چنین محیطی افراد زود رنجی بار می‌آیند که فکر می‌کنند باید در هر مجلسی شمع بزم افروز باشند و اگر غیر از این باشد فکر می‌کنند کسی آنها را نمی‌بیند و حضورشان را احساس نمی‌کند. در نتیجه آنها نسبت به دیگران هیچگونه حس تقاضا ندارند و هیچوقت نسبت به دیگران احترام و دوستی قائل نیستند.

البته در میان خانواده‌ها می‌توان به نمونه‌هایی برخورد که عادات صحبت میان آنها مطلوب و قابل ملاحظه است. این خانواده‌ها رami توان خانواده‌های «روشنفکر» نامید. در این خانواده‌ها حوادث روز به اشخاصی که بخانه آنها وارد می‌شوند مورد بحث قرار می‌گیرند. فرزندان در این خانواده‌ها تشویق می‌شوند که در صحبت شرکت کنند. طرز گفت و گو و هر خانواده‌ای می‌توان مطابق با برنامه تغییر داد. قدم اول در راه تغییر دادن الگوی صحبت خانواده آن است که خانواده بدانند نکات صحبت روزانه او چیست و چگونه است، اگر طرز صحبت آنها ناروا و مضرب‌اند

آموزشگاه عالی خیاطی لوین



کلاس خصوصی متد گرلاوین پاریس را در کوتاه ترین مدت تعلیم و تدریس می‌دهد. (کلاس یکماهه دایر است). تهران، خیابان ایران‌مهر مقابل پارک خیام

در آموزشگاه آرایش زینت

کلیه متد آرایش فقط با ۳۰۰ تومان عباس‌آباد سه‌راه آبادانا تلفن ۷۶۵۱۷۳

آموزشگاه آرایش آریان

جهت دوره جدید هنر جو می‌پذیرد لشکر خیابان غفاری تلفن ۹۵۲۳۴۰

دکتر نوری متخصص

پوست و مو

خیابان قدیم شمیران باغ صبا
ایستگاه سلیم پذیرائی ۴ تا ۶
باتعمین وقت قبلی تلفن ۲۳۴۷۳۲

درمان چاقی

دکتر طاهری تلفن ۹۱۴۱۶
پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

دکتر قیصر تلفن ۷۶۵۶۱۴

متخصص فیزیوتراپی از کپنهاک
درمان فلج‌ها - دردهای عصبی -
عضلانی و رماتیسم - سیاتیک
تخت‌چشمید چهارراه بهار کوچه آفتاب

سالن زیبایی و آرایش شیرین

تحت نظر دکتر فیزیوتراپ با وسایل مدرن و جدید

روزولت میدان ۲۵ شهروید آماده پذیرائی میباشد. تلفن ۶۲۶۰۲۴

شوهرم ، جاسوس قرن ...

بقیه از صفحه ۲۷

بگیر و از خودت دفاع کن ! هرچه پول لازم داشته باشی ، برایت خواهم فرستاد ! » فردای روز چهارم ژوئیه که عید ملی آمریکا بود ، دو مامور اف.بی.آی برنامه آمدند. هر دو لباس تیره‌ای پوشیده بودند و جوان کرده بود . نخستین سؤال آنها چنین بود :

— خانم فیلی ! ما علاقه داریم بدانیم که شما و شوهرتان در مسکو کجا زندگی میکردید ، و آدرس دقیق خانه شوهرتان چیست ؟

بیاد آن گورستان و پارک و آن خانه قدیمی افتادم ، و درسی را که یاد گرفته بودم ، دقیقاً یادادم . مامورین اف.بی.آی ، سؤالات دیگری هم کردند که پاسخ همه آنها را قبلاً از کیم و سرگی یاد گرفته بودم . حتی حالا که در آمریکا بودم ، شوهر اولم مخالفت میکرد که دخترم برای گذراندن تعطیلات با من به کالیفرنیا بیاید. بهر حال مجبور شدم که مراقبت و نگهداری قانونی از دخترم را با اختیار شوهرم بگذارم. در همان روزها بود که خبرنگاران کنجکاو روزنامه‌ها ، آدرس و محل اقامت مرا کشف کردند . سبلی از خبرنگاران در تعقیب من بودند ، و وکیل توصیه کرد که حتماً با یک اسم مستعار به کالیفرنیا بروم تا از دست خبرنگارها راحت بشوم . هرچه دخترم به کالیفرنیا رفتم و شوهر اولم سروصدای زیادی برآه انداخت و بخبرنگارها گفت که من دخترم را دزدیده‌ام تا او را با خودم بشوروی بزم ! از طرف دیگر خبر پیدا کردم که مامورین سیا و اف.بی.آی آمریکا بسیاری از نامه‌های مرا که برای کیم نوشته بودم ، سانور کرده‌اند و یا اصلاً نفرستاده‌اند . همه این گرفتاریها باعث شده بود که علاقه به نامه نوشتن را از دست بدهم و این ساله کیم را شدیداً ناراحت ساخته بود . در یکی از نامه‌های نوشته بود : « در عرض شش هفته ، تو فقط چهار نامه برای من فرستاده‌ای ، در این نامه‌ها او جزئیات زندگی روزانه‌اش را در غیاب من ، برایم شرح میداد : «الشنور عزیز من ! در غیاب تو باز بعد از سالها بتیرن آشنایی برداشته‌ام. میدانی که در این مورد آدم بی‌استعدادی نیستم . دیروز گوشت گوساله با خردل پخته بودم . امروز جوجه و کاری پخته‌ام. جای تو در کنار من همیشه خالی است. آنا کلفت‌مان هم دلتش برای تو تنگ شده است . روزهای تعطیل هفته را در ویلای ملاتین و ملیندا میگذرانم ... راستی پرندهای تو ، قناریها و طوطی‌ها ، همه سالمند و دارند جاق میشوند ، طوطی‌ها ، مدام اسم ترا بر زبان می‌آورند . من سعی میکنم خودم را با کتاب و موزیک و فیلم سرگرم کنم . راستی دیروز کتاب «جاسوسی که از سربسیر آمد » اثر «ژان لوکاره» را خواندم . بیشتر بیک کمدی خنده‌آور شبیه است تا جاسوسی واقعی ... » در یکی دیگر از نامه‌های کیم بی‌آنکه اهمیتی بدین مسأله داده باشد ، نوشته بود که : « دیروز سوم سپتامبر ناهار را تنها با علیدا خوردم ».

وقتی دوباره دنیویورک بازگشتم. همه تلاش خود را بکار بردم که پاسپورتم را از دولت آمریکا پس بگیرم . اکنون که دخترم را دیده بودم ، دلم برای کیم تنگ میشد. بعضی شفا فکر او و تصویر مهربانش

بایک نگاه به دورنمای آینده



متوجه احتیاج خود میشوید



بانک اعتبارات تعاونی توزیع

علاوه بر جواز سالانه حساب پس انداز در هر ماه برای دفتر صاحبان حساب پس انداز که موجودی آنها بیش از سه هزار ریال باشد بقید قریه

ده خانه مدرن میسازد

۱- قسمت خانه این سیمت تا یکصد و پنجاه متر مربع است که و نسبت آفرین موجودی دارنده حساب از طرف بانک کین و قبول میشود.
۲- بر روی کلیه کارهای ساختمانی میسر میسازد و اعتبارات ده خانه را.
۳- این خانه‌ها حداکثر تا سه ماه از تاریخ به کلی قبول خواهد شد و در صد از قیمت خانه طرف شده باقی‌مانده باید بابت پرداخت شود و پنج درصد در صد از طرف قبول و بقیه باقی‌مانده بدون دریافت بهره در روز اول سال از طرف بانک وصول خواهد شد. یعنی بشماران از طرف بانک از دفتر که به‌دیده می‌شود و حق بهره از طرف بانک به‌دیده می‌شود. شد این تر کیم در صورت بروز حادثه تا یک ماه به‌دیده می‌شود و در صورت وصول خواهد شد.
۴- این خانه‌ها را می‌توان به‌دیده می‌شود و در صورت وصول خواهد شد.
۵- این خانه‌ها را می‌توان به‌دیده می‌شود و در صورت وصول خواهد شد.
۶- این خانه‌ها را می‌توان به‌دیده می‌شود و در صورت وصول خواهد شد.

بانک اعتبارات تعاونی توزیع

همراه ده خانه مدرن جایز می‌دهد

در تابستان امسال

برای فرزندان خود چه برنامه‌ای تنظیم کرده‌اید ؟

- ۱- باشگاه کودکان موسسه تربیتی آتوسا یا همکاری مربیان وزارت آموزش و پرورش برنامه‌های زیر را برای فرزندان شما اجرا میکند:
- ۲- کلاسهای تقویتی - ادبیات - ریاضیات - زبان خارجی - موسسه معلمین خارجی
- ۳- برنامه شناخت نظر سمرب
- ۴- برنامه فیلم‌های آموزشی و تفریحی و استفاده از کتابخانه
- ۵- کلاسهای نقاشی و مجسمه سازی
- ۶- قسمت شبانه روزی موسسه مانند گذشته آماده پذیرش کودکان است. کایه کودکان میتوانند از ناها مخصوص آتوسا استفاده کنند .
- ثبت‌نام صبح از ساعت ۸:۳۰ تا ۱۲ و بعد از ظهر از ساعت ۴ تا ۶ برای رزرو جا جهت فرزندان خود با تلفن ۳۰۳۴۴۳
- خیابان منوچهری کوچه ژاندارک موسسه تربیتی آتوسا

تا صبح خواب از چشمانم میرود. ساجت عجیبی برای بازپس گرفتن پاسپورتم بخرج میدادم ، ولی بعد از مدت‌ها انتظار دریاقتم که پیش از پایان انتخابات ریاست‌جمهوری هیچکس جواب قطعی من نخواهد داد . سیا و اف.بی.آی میخواست اول بدانند که از جانسون و گلدواتر کدامیک رئیس‌جمهوری آمریکا خواهد شد و چه دستوری در مورد من خواهد داد . وزیری سفارت شوروی نیز روز ۳۱ اوت پایان میبایست و مجبور بودم آنرا تجدید کنم . کیم در

بقیه در صفحه ۷۴

زیباترین کیسوی خارجی بدون ریش
وارد شد

فقط ۴۵ تومان

آی.بی.اس

سازنده پیدایشترین کیسوی بانوان در ایران
نیان پستی جنبه ابراستان آی.بی.اس



I
B
S

به کلیه علاقمندان فرا گرفتن گیتار الکتریک گیتار کلاسیک آکوردئون
و جاز ارائه دهنده این مجله

چهار جلسه موسیقی مجانی

و بدون دریافت شهریه تدریس میشود
این بهترین و عالیترین آزمایشی است که شما میتوانید آموزشگاه
موسیقی خود را انتخاب و سپس اقدام به پرداخت شهریه نمایید.
کلیه وسائل موسیقی مجاناً در اختیار شاگردان این موسسه
گذاشته میشود.
مجله ارائه شده در همان لحظه ارائه مهر شده و برگردانده
خواهد شد.

فقط تا آخر این هفته میتوانید از این فرصت استفاده نمایید.
تالار شهرزاد پیچ شمیران شاهرضا ۷۴۲ تلفن ۷۵۹۱۰۰

موفقیت یک دانشجوی ایرانی

آقای هوتن تقوی که در دانشگاه
دیزرت ایالت کالیفرنیا آمریکا تحصیل
میکند در سال تحصیلی جاری در رشته
فیزیک و علوم فیزیکی در بین کلیه
دانشجویان آمریکائی و خارجی دانشگاه
مذکور رتبه اول را حائز گردیده و
در حضور مجمع سالیانه دانشجویان به
دریافت دو جایزه مفتخر شد و نامش
در جراید آمریکا درج و مورد تشویق
قرار گرفت.

ش ۹۴۵



استخر شنای اخگر

مخصوص دوشیزگان و بانوان و استخر شنای کودکان
زیر نظر: خانم ایرن مربی ورزش دانشگاه
تعلیم شنا توسط: سرگن دانیال - قهرمان اول شنای کشور
ذوالفقاری قهرمان اول شیرجه کشور

با آب تصفیه شده - محیط مفرح

سر سره آبی مارپیچی

دایوو ترامپ Dive-6-Tramp تاب - سالن پینگ پونگ
در محل دبیرستان اخگر - امیرآباد شماره ۱۱۶ تلفن ۴۱۳۶۲
برای دانش آموزان بلیط مخصوص در نظر گرفته شده است

گل سرخ و شمشیر

بقیه از صفحه ۲۲

کارولین مثل اینکه داشت باخودش حرف میزد گفت:

— تصمیمان عوض شد. ما با شما نمی آیم.

ملوان یکهای خورد و پرسید:

— پس بارتان چه؟ تکلیف آنهمه چیزهایی که دیروز خریدید و یکشتی
آوردید چه میشود؟ کاپیتان حتما کفرش درمی آید. با آنها چه باید کرد؟
در آن اثنا بارکاس لنگر انداخت، کارولین با تصمیمی ناگهانی روبه
سو کوکرده گفت:

— هرچه در کشتی دارم مال تو.

— چه؟ چه گفتید؟ گفتید مال ما؟

— کاپیتان که قادر به غلبه کردن بر تعجیبش نبود و بعد غرغرکنان افزود:

— امیدوارم اقلاً بینشان چیز بدرخوری وجود داشته باشد.

— حتما چیز بدر خوری پیدا میکنی... از... از قول من به روزاری

و استرلا سلام برسان.

وقتی مردها توی بارکاس پریدند کارولین احساس آرامش کرد. حالا
دیگر میتوانست با افکارش تنها باشد. حالا دیگر مجبور نبود به سؤال این
و آن پاسخ دهد. ملوانی که سکان بارکاس را بدست داشت پرسید:

— پس بقیه کو؟ فقط خودمانیم؟

و ملوان کوتاه قد جواب داد:

— بله، فقط خودمانیم. یاله، راه بیفت.

بارکاس اندک اندک از ساحل فاصله گرفت. سوکو بطرف ساحل داد کشید:

— خیلی ممنون!

کارولین روی موج شکن بیحرکت ماند. برایش حتی دست هم تکان نداد.

بارکاس در حالیکه سینه دریا را میشکافت با سرعت دور شد و موجود تنها
ماندهای را پشت سر باقی گذاشت.

حتی بعد ها هم کارولین نفهمید، چند وقت آنجا ایستاد، بدریا خیره
ماند و به خاطرات درهم ورهشش جولان داد. وقتی متوجه بود که بانو اصرار
عجیبی داشت بایمان و اشاره توجهش را بسوی جلب کند. اما ناآهی کشید،
اشکی فشانده و پشت بدریا کرد، دوک بلوغ را درید که پشت سرش ایستاده است.
دوک با همان حالت انگارانه همیشگی اش به دستک چوبی موج شکن تکیه
داده بود. دوک از دستک چوبی جدا شد، جلورفت، چنانکه گویی هیچ اتفاقی
نیفتاده بود برایش سر فرود آورد، بازویش را به او تعارف کرد و گفت:

— عجب صبح زیبایی است.....

کارولین گنج تر و جیران تر از آن بود که بتواند جوابی بدهد. آرامشی
که حتی بنظر خودش هم عجیب می آمد روح و جانش را در خود غرق کرده
بود و این آرامش سنی بود در برابر هجوم گذشته ها و آرامش شکست ناپذیری
بود قبل از طوفان.

کالکهای چهار اسپه و روبسته، کنار کالسکه روباز چهارنفره متعلق
به کتس اوری که کارولین را باخود به بند آورده بود منتظر ایستاده بود،
کارولین دست در بازوی دوک انداخت و راه افتاد. کالکهای که منتظر بود،
در کالسکه روبسته را گشود. کارولین پرسید:

— کجا؟

— هر جا که شما بخواهید.

— پس خواهش میکنم مرا به روزامو برگردانید.

کارولین از اینکه دوک سؤالی نمپرسید یا گوشه و کایه ای نمیزد،
ممنون بود. سوار شدنش طوری بود که گویی داشت سوار کالسکه یک غریبه
میشد. در آن لحظه همه در نظرش غریبه بودند. آن گنجی و عدم تفاهم سابق
دوباره گریبانگیرش شد و شبیه یاد دیوارشهای بین او و دیگران حائل شد.
وقتی کالسکه اسکه را رو بسوی (پوآتیه) ترک کرد و بیک جاده
جنگلی پیچید خورشید هنوز غروب نکرده بود. کارولین سربلند کرد. دوک
بلومر که راست رو برویش نشسته بود لبخند زد و مهربانانه گفت:

— تا روزامو، راه دور است. باید آب عوض کنیم. از آن گذشته نشان
دادن (بل بوآ) شما آرزوی همیشگی من بود.

کارولین بطور مبهم این نام را بیاد آورد. این همان قصر شکاری بود
که فیلیپ در راه فرارش بانگلستان کمی در آنجا اطاق کرده بود. جاده سربالائی
ملاهی می بود. اندک اندک جنگل پس نشست و کالسکه وارد دشت سبز و خرمی
شد که ظاهراً جزو محدوده یک پارک بود و کمی بعد دورنمای قصر شکار،
با پنجره های براق سبزرنگش پیدا شد.

وقتی کالسکه وارد محوطه قصر شد چندین پیشخدمت او نیفورم پوش
پیش دویده درهای کالسکه را گشودند. بلومر از کالسکه پائین پرید و خرمی
کارولین شگفتی را بداخل قصر هدایت کرد.

در سررا به گیس سفیدی برخوردند که فوری با احترام برابر کارولین
زانو زد. دوک دستور داد:

— ماتورین، لطفاً میز را توی گلخانه سالن بچینید.

زن مکتی کرد و گویی میخواست چیزی بگوید. دوک پرسید:

— کاری داشتی؟

زن قبل از دور شدن با نگاهی پراز کتجاکوی کارولین را ورنانداز

کرد و جواب داد:

— نه قربان، عرضی ندارم.

دوک بلکانی مارپیچ را نشان داد و گفت:

لطفا ورق بزنید

چرا هیچ کدام از شیر پاک کن های موجود قابل مقایسه و رقابت با شیر پاک کن داگرا نمی باشند ؟ زیرا

- ۱- شیر پاک کن داگرا دارای PH اسیدی است
- ۲- شیر پاک کن داگرا بهیچ وجه تولید آلرژی
بر روی پوست نمی کند
- ۳- شیر پاک کن داگرا الک صورت را درمان میکند
- ۴- شیر پاک کن داگرا برای انواع پوست ها تهیه
شده است
- ۵- شیر پاک کن داگرا برای پوست های جوش دار
تهیه شده است
- ۶- شیر پاک کن داگرا آرایش صورت را خیلی
سریع پاک میکند

فروش در کلیه داروخانه ها و فروشگاهها

گل سرخ و شمشیر

— حتما میل دارید سر و روی صفائی بدهید . اجازه بدهید شمارا به اتاقان راهنمایی کنم .
از پله‌ها بالا رفتند . بدیوارهای گالری که بر آنها کاغذ دیواری ابریشمی خاکستری‌رنگ چسبانده شده بود ، تابلوهای نفیس و بسیار گران‌قیمتی آویخته بود . ازدوری گذشته ، وارد سالتی مجلل و سبزرنگ شدند . ناگهان دری باز شد و یک پیشخدمت زنی را که در صندلی چرخ‌دار نشسته بود توراند . پتویی ابریشمی و نازک روی پاهای زن افتاده بود . او در حالیکه بازوهایش را به دسته های صندلی تکیه داده بود راست نشسته بود . کارولین نگاه پرش‌آمیزی به دوگ انداخت . زن با صدای گرفته‌ای گفت :
— سیریل ، نمیخواهی اورا بین معرفی کنی ؟
زن نسبتا خوب مانده بود . اما سش را نمیشد تخمین زد . در قیافه اش فقط درد و رنج اثر گذاشته بودند . دوگ خونسردیش را زود بدست آورده کارولین را نشان داد و گفت :
— کنتس کارولین دولاوم آلری
وبعد خطاب به کارولین :

— اجازه بده مادر بزرگم (ملانی) را بشما معرفی کنم .
کارولین با بیحوصلگی مقابل پیرزن زانو زد . کنتس ملانی گفت :
— به قصر شکار خوش آمدید ، دخترم . درباره شما خیلی چیزها شنیده بودم . اما اکنون اعتراف میکنم که شما زیباتر از همه تعریف‌ها هستید . هر وقت سیریل این جا باشد اسم شما از دهانش نیفتد و این را هم اضافه کنم که او خیلی بندرت اینطرف‌ها پیدایش میشود . مگر نه سیریل ؟
دوگ گفت :

— ملانی ، ملانی خواهش میکنم ...
پیرزن اشاره دوستانه‌ای به کارولین کرد . آنگاه پیشخدمت اورا از اتاق بیرون برد . ثانیه‌ای بعد دوگ هم اورا تنها گذاشت . کارولین پای پنجره رفت . دره سبزی که از پای قصر شروع میشد با تپه‌های پرمویش تا کرانه دریا امتداد می‌یافت . یک کشتی با بادبان های برافراشته در افق دریا داشت دور میشد . آهی کشید و در دل گفت :

— همه کشتیهای بی من میروند . آیا این بدان معنی نیست که سرنوشت قوی‌تر از اراده من است ؟ این بدان معنی نیست که ما در دست سرنوشت بازیچه‌ای بیش نیستیم ؟ این بدان معنی نیست که خوشبختی را برای اینکه ناپودش کنند بماند هدیه میکنند ؟ و حالا باید منتظر ضربه بعدی بنشینم ضربه بعدی کی وارد خواهد شد ، خدا میداند ؟
از پنجره جدا شده بطرف میز توالد رفت . موهایش را مرتب کرد . دستهایش را شست و به میج دستهای کمی عطرزد . ولی وقتی میخواست کیهانش را از روی میز بردارد یکم خورد . جعبه‌ای از جرم براق قهوه‌ای رنگ وسط میز قرار داشت . روی جعبه علامت گل سرخ و شمشیر نقش شده بود . کارولین مات و مبهوت جعبه را برداشت . مگر ممکن بود از یک جعبه دوجور وجود داشته باشد ؟

وقتی در جعبه را بالا زد حدسش مبدل به یقین شد . سینه ریز مادر بزرگش که دیروز به دوراند فروخته شده بود در آغوش جعبه روی بستری از مخمل خوابیده بود . با سر انگشتانش بر لبان هارا بمالیت نوازش داد . هرچه فکر کرد نتوانست کشف کند جعبه جواهر چطور از آنجا سر درآورده بود . این بیک معجزه میمانست .
کارولین سری به رخت‌کن زد . قفسه‌ها را پراز لباسهای اندازه خودش دید . ولی آنچه که بجا رختی طرف چپ آویزان بود چه بود ؟ کارولین وقتی جلوتر رفت ، مثل برق گرفته‌ها خشک شد و بیک خرقه رهبانی زل زد . خرقه ؟

خاطره‌ای دور در ذهنش زنده شد . خاطره روزهای اقامت در سن دیزیه ، حمله قزاقان ، و راهب ناشناسی که بکمکش شتافت و قراق مهاجم را کشته بود .
خدا یا آیا ممکن بود ؟ پس ... پس ناشناس رموز ... ونجات دهنده خودش و پدرش ... همین ... همین ...
کارولین جلو رفت . یخه خرقه را لمس کرد و مدتی بی‌حرکت ایستاد و افکارش را پرواز داد . هنگامیکه میخواست از رخت‌کن خارج شود پاکت کوچکی که به آستین خرقه سنجاق شده بود توجهش را جلب کرد . با عجله پاکت را برداشت . پاکت محتوی نامه‌ای آبی رنگ و معطر بود مضمون نامه چنین بود :

«پیشنهادهی را که سال گذشته در مالزون بشما دادم یکبار دیگر تکرار میکنم . روی پانختی کنار تختخوانتان یک گل‌سرخ و یک شمشیر قرار دارد . اگر پیشنهاد را بپذیرفتید گل‌سرخ را لب پنجره قرار دهید و در غیر آن صورت شمشیر را .
امضاء — راهب ناشناس»

موجی از شادی بغلب کارولین هجوم آورد . به اتاق برگشت . لب تخت نشست مدتی مدید به گل‌سرخ و شمشیر خیره ماند . متوجه شد که سعادت و بدبختی ، غم و شادی ، خوبی و بدی ، عشق و نفرت همه و همه اینها اجزاء زندگی بودند و به معجزه‌های زندگی تعلق داشتند آری کارولین هم درس آغاز یک معجزه جدید قرار گرفته بود .
آهسته از جا برخاست ، گل‌سرخ را برداشت ، بوکرد ، و آنوقت با قدمهایی آهسته بطرف پنجره رفت ، آن را لب پنجره گذاشت

پایان



Margaret Astor

بالوازم آرایش

مارگارت آستور

زیاتر بشوید

روژلب جدید صدنی مارگارت آستور در انواع رنگها رسید .

تیلدسکری .

لوازم آرایش مارگارت آستور

برای زیبایی بیشتر خانمها

مستند و اچ مشهورترین ساعت درخا ورمیان



فروگاه صادقی . پودر جری سری نقاش ۲۹۰۸



قبلا

فکر دیگ زودپر

سب

کرده‌اید که زندگی

آرام و خوشی داشته باشید



معرفی و آشنائی

خانهای بازاریاب «زندروز» شما را با موسسات طبی، فرهنگی و اجتماعی و بازرگانی جدیدالتاسیس در شهر آشنا میکنند.

حل یک

مشکل جدید

این دو به بهترین نحوی تولید میگردد.

مایع ظرفشویی ریکا و پودر تمیزکننده کف. داروگر مفتخر است

که توانسته است مدت ۴۰ سال همواره در خدمت بهداشت مردم باشد و تنها فکر کارکنان این موسسه راحتی و اقتصاد مردم و راهنمای آنها در امر بهداشت و زیبایی باشد.

یک قاشق سوپخوری مایع ریکا را که برای شما کمتر از دهشاهی تمام میشود در ظرفشویی بریزید و شیر آب را روی آن باز کنید تا کف فراوانی ایجاد شود و بعد ۳۰ تکه ظرف را با راحتی در آن بشوید و ببینید که با یک مرتبه زیر آب گرفتن شفافیت و تمیزی بیسابقه‌ای پیدا خواهد کرد.

در مورد شستن کف، دستشویی و وان هم همینطور. مقدار کمی پودر کف را در آب حل کنید و شروع به شستن کنید و ببینید چقدر تمیز و درخشان میشوند.

نزد و در ضمن پودر لباسشویی دارای مواد شیمیائی است که اصولاً پوست دست لطمه فراوانی میزند و همانطور که میدانید این پودرها معمولاً برای ماشین‌های لباسشویی ساخته شده است.

همگی ما پس از شستن ظرفهایمان با پودرهای لباسشویی متوجه این امر شده‌ایم که مدتها باید با ظرف کلنجار برویم تا اثر لیزی آن را از بین ببریم و خوب میدانیم که با این عملمان چقدر باقتصاد خانواده لطمه زده و وقت خود را بهدر میدهیم.

اگر این اصل را میپذیرید باید یادتان باشد که استعمال پودر لباسشویی برای شستن ظرف کار مناسبی نیست دستشویی و وان را با صابون نباید شست. ظرف را با مایع ظرفشویی میشویند و وان و دستشویی و کف و راهروها را با پودر مخصوص آن که خوشبختانه در ایران

شستن ظرفها از گل‌دم‌باغچه و خاکستر و حداکثر از چوبک استفاده مینمودند.

شاید همگی ما این دوران را بخاطر بیاوریم که با چه مشکلاتی دست و پنجه نرم میکردیم علاوه بر اینکه ظرفها پاک نمیشدند، بانواع و اقسام میکربها اجازه نشوو نما و تکثیر میدادیم و اولین پایه بهداشت را نادیده میگرفتیم

خوشبختانه در حال حاضر انواع و اقسام پودر رختشویی و مایع‌های ظرفشویی و کفشویی در بازار موجود است و خانمها از ناراحتی‌های سابق در این امر خلاصی یافته‌اند ولی ... اکثر خانم‌های ایرانی اشتباهاً ظرفهایشان را با پودر رختشویی میشویند. و باین موضوع توجه ندارند که کارخانه‌های سازنده این نوع پودرها توجه مخصوص دارند که قدرت تمیزکنندگی این پودرها به الیاف پارچه لطمه

خانم عزیز همه ما به مشکلات فراوانی در موقع خانه‌داری برمیخوریم که هنوز پس از سالها تلاش نتوانسته‌ایم آنها را برطرف نمائیم، چون واقعاً نخواستیم راه حل صحیح آنرا بررسی نمائیم.

باین مسئله همگی ما اذعان داریم که اگر برای هر کار از وسیله‌ای استفاده شود که مخصوص بآن تهیه شده زودتر و بهتر نتیجه خواهیم رسید.

معمولاً خانمهای خانه‌دار که تجربیاتی در امر خانه‌داری دارند یکی از مسائل مهم خانه‌داری را نظافت میدانند. چون سلامتی افراد خانواده، وقت و اقتصاد در این امر مهم دخالت تام دارد.

در قدیم الایام که هنوز وضع بهداشتی مردم باین درجه نرسیده بود و در ثانی خانمها نمیتوانستند وسائل و موادی که لازم دارند از بازار خریداری نمایند، برای

يك صفحه آز آلبوم مد ترویرا



برای گذردن از فصل بهار این لباس ساده و شیک ژرزه ترویرا بوسه زدن مشهور تاردیسی فستوریان طرح شده است. بزرگترین مزو نهای جهان در تهیه مدل‌های اختصاصی از ترویرا استفاده میکنند. شما هم برای تهیه لباسهای نو و بدردن خود ترویرا را انتخاب کنید چون ترویرا در انواع موناگون و باب هر نوع سلیقه: شیک و خوشبوش است. اطو نغشیدارد جمع و چروک نشود. سبک وزن و متناسب با هر آب و هوا است.



شیک و ظریف و زیبا برانده شما

ترویرا - علامت ثبت شده کارخانجات فابور که هوخت آ.ک فرانکفورت ایالت است نتیجه تحقیقات چندین ساله این مؤسسه معظم برای تهیه مواد بافتنی با خصوصیات فوق العاده میباشد.

زن صد ستاره بقیه از صفحه ۲۹

شما تشریف بردین بدبختی رو برام پیدا کردین و آوردین .

بازوم رو گرفت و فشرده و آهسته اظهار داشت :

— این حرفارو وزن . مگه حاجی چه عیبه . بهر دو نون رسون نجیب زن دوست . هزار تا دختر آرزو شودارن .

باهمان لحن خشن جواب دادم :
— اگه خوب بود میخواسین دختر خودتونو پیش بدین . بابانوصف ، خانم عطش باشین که من از دختر شما خوشبخت تر میشم . حالا می بینم . خیلی طول نمیکشه . اگر دم ندیدین خبرش بگوشون میرسه .

دیگر فرصتی برای گفت و گو نبود . بدر حیا رسیدیم . آقای مدیر چراغ بادی را از ایوان آورد و جلو من و حاجی راه افتاد که راه را روشن کند . در آن تاریخ کوچه ها و خیابانها چراغ برق نداشتند . شب که میشد همه جا در تاریکی فرو میرفت . در بعضی از خیابانها تک تک بفاصله زیاد چراغ روشن میکردند . چراغهایی در یک محفظه شیشه ای که در قدیم با روغن و اخیرا با نفت میسوخت . در برخی از کوچه ها نیز اشخاص در سردخانه چراغ بادی روشن میکردند و میآویختند . بیشتر برای حفظ خانه خویش از دستبرد دزدان نه بمنظور کمک بهرم . مدیر خوشحال بود . تا سر کوچه ما را بدرقه کرد و آنجا که رسیدیم گفت :

— حاجی . چراغ خدمتون باشه . ممکنه تو راه چاله چوله ای باشه . بعلاوه خوب نیس غروس تازه رو بی چراغ بخونه ببری .

حاجی سری تکان داد و گفت :
— اوه راست میگی . خوش بین نیس . چراغو بده . میدم فردا برات یارن . چراغ را حاجی بدست گرفت و پیشاپیش راه افتاد و من نیز بقیه بغل دنبال ارباب جدید خود حرکت کردم . حرکت بطرف یک زندگی تازه . یک دنیای ناشناخته و پراز ایهام و سؤالهای بی جواب . سوی دنیایی که هر گوشه اش هزار دندانه زهر آگین برای فرو رفتن در قلب و تن من آماده بود . بطور مبهم میدانستم مردم دنیا بد هستند و ناعرفی میکنند اما از همان ایام شجاع بودم ، نمیترسیدم و در نهایت شهامت و شجاعت باستقبال حوادث خفیه رفتم و همیشه هم بیروزی میشدم . همین شهامت ذاتی باعث بیروزی من میشد .

یک یا الله گفت و خطاب بمن اظهار داشت :
— خب . بانو بریم خونه مون . دیگه رفعت زحمت کنیم .

مدیر و همسرش پیش پای او برخاستند . خاله دودید و بقیه مرا آورد و بدستم داد . آنها سرگرم خدا حافظی بودند که من بقیه را زیر چادر پنهان کردم . دوست نداشتم ببینم که من چه چیز بهای بخانه اش میبرم . دوستا پیراهن وصله دار ، یک پیراهن نو . یکی هم به تن داشتم . دوتا شلوار سیاه کرباسی که یکی از آن دو سرزنواش وصله شده بود . یک چادر نماز نبریده و ندوخته و بالاخره یک جفت جوراب نخی کهته متعلق به خانم که باشه و سر پنجه اش را با تکه جورابی برنگ دیگر وصله کرده بودم .

آنوقتها وصله کاری خیلی رواج داشت . شاید نود و پنج درصد مردم ، بخصوص شهرستانیها ، چند وصله به جوراب یا لباس خود داشتند لیکن حالا هیچ زنی وصله کردن را بلد نیست و هرگز ندیده ام کسی لباس وصله دار بیوشد . اکنون مردم مرفه و پولدار شده اند لباسی که کهته و پاره میشود دور میاندازند و یا قاب دستمال میکنند و در آشپزخانه بصرف میسازند .

حاجی با مدیر و زنش خدا حافظی کرد . حالا نوبت من بود . بغض گلویم را گرفته بود و نمیتوانستم بدرستی حرف بزنم . آنها دوطرف من قرار گرفتند و همسر مدیر دستش را روی شانه من نهاد و گفت :

— میری بانو ؟ خدا بهمرات . باز هم قصد نداشتم جواب او را بدهم . میخواستیم بدون خدا حافظی از آن خانه بروم اما نمیدانم چه شد که گفتم :
— بله . میرم . از شما متشکرم . خیلی متشکرم .

خیال میکرد واقعا تشکر میکنم و یا از لحن تلخ سخن من میفهمید و بروی خود نمیآورد . بهر حال گفت :

— اوا . من کاری نکردم . این بخت خودت بود که سراغت اومد . هر کسی به قسمتی داره . اینم قسمت تو بود . سفید بخت شدی و واسه خودت به پلجانی رسیدی . از کجا دختر ناز پرورده من خوشبخت تر از تو بشه ؟ هیچ معلوم نیس .

از شدت خشم دندانهایم را بهم فشردم و غریتم :
— بخت بسراغم اومد ؟ بفرمائین

رموز تناسب اندام

بقیه از صفحه ۴۶

۳- نه ، درست نیست . خانه داری و انجام کارهای روزانه میکنست شمارا اغتر و خوش اندام تر کند . اما نمیتواند اندامی ایده آل برای شما بوجود آورد . شما نمیتوانید درجه انجم اینست کارها ، تا حدودی زیبایی اندامتان را حفظ کنید . مثلا اگر خم میشوید که چیزی را از زمین بردارید سعی کنید از کمربند خود ، در عوض زانوهایتان را خم کنید ، کمی پاها را از هم جدا بگذارید و شیبی مورد نظرتان را از زمین بردارید و دوباره راست بایستید این عمل باعث خواهد شد که باسن چاق شما کمی لاغر تر شود .

هنگام اتو کردن سعی کنید در برابر میز اتو ، کشیده بایستید تا کمی ماهیچه های پائین محکم شود . همچنین هنگام

بالا رفتن از پله ها برای اینکه ساق پاهایتان زیاده نباشد ، کمی آهسته تر قدم بردارید ، سرتان را راست نگهدارید و تمام وزن بدنتان را بر روی هر دو پای خود تقسیم کنید .

۴- نه ، درست نیست . اگر شما با احتیاط و بمقدار کم شکر مصرف کنید ، میتوانید در تمام مدت حتی زمانی که در حال رژیم لاغری هستید بمصرف آن ادامه دهید . میدانید که در یک قاشق چایخوری شکر فقط ۱۸ کالری وجود دارد .

۵- بله ، درست است . بیشتر زنان عقیده دارند در صورتیکه وزن شما دائما در تغییر است و بهیچوجه نمیتوانید در وزن دلخواه خود باقی بمانید ، بهتر است تحمل یک یا دو کیلو اضافه وزن را داشته باشید ، و مرتب در حال رژیم گرفتن باشید . البته در صورتی که اضافه وزن بدن شما زیاد و غیر قابل تحمل باشد ، میتوانید تحت رژیم

بگشایان خود فرم و نحوه بدید

ایورین اسپسیال

نیز اسپی با ایورین اسپسیال

وقت کتری نگیرد و دوام آن بیشتر شود

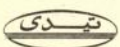


ایورین در دو نوع مختلف

ایورین اسپسیال برای برای چرب و مرطوب

ایورین مخصوص برای خشک و زنگنه

Schwarzkopf



این را گفت و راه افتاد . راستی خوشحال شده بود که يك زن مسلمان واقعی گرفته و بخانه آورده . خندهام گرفته بود . جادر را روی دهانم فشردم و دنبالش رفتم . او میگفت جوانها نماز را غلط میخوانند درحالیکه من اصلا نماز بلد نبودم از اصول و فروع دین و مسائل مذهبی هیچوجه خبر نداشتم . آخر کسی را نداشتم که با این مسائل آشنایم کند و از دین و خدا و پیغمبر با من حرف بزند .

درچوبی سنگین پاشنه داری بود . حالا درها لولا دارند و ظریف ساخته میشوند در آن زمان درها را سنگین میساختند و کوم و پاشنه تعبیه میکردند و روی در میخ پرچهای برنجی بزرگ و وزین میکوبیدند و پشت در کلون چوبی میگذاشتند . درخانه حاجی نیز چنین دری بود با يك چکش بزرگ بشکل سر شیر که زبانش را درآورده بود . چکش را بعدا درآورد . صدای پانی در هشتی شنیده شد و بعد در روی پاشنه چرخید و باز شد . زن میان سال بلند قدی که چارقد وال سفید بسر داشت خود را کنار کشیده راه را باز کرد و گفت :

— سلام حاج آقا . مبارکه . مبارکه . تشریف آوردین . ایضاً بسلامتی . وارد هشتی شدیم هشتی مسکن شکل سنگفرشی بود که در هر ضلع آن يك درگاه آجری دیده میشد . در ضلع جنوب غربی درخانه و بعد از آن يك دالان شش هفت متری و بالاخره سه پله تا كف حیاط . معارفه داخل حیاط انجام گرفت .

حاجی گفت : — کوکب خانم زن مهریونیه . تورو مثل مرحوم دختر خودش دوست داره . بساط این خونرو من واسه کوکب خانم بیه زدم . دانستم اسمش کوکب خانم است . زن بلندقدی بود اما نه خیلی لاغر . صورت گرد و چشمان درخشان و براق و ابروهای پریش و وسه کشیده داشت . چهل و دو سه ساله بنظر میرسید ولی خودش را مثل زنهای هشتاد سال پیش آرایش کرده بود . او دست بگردن من انداخت و گفت : — فردا باهم بیشتر حرف میزنیم . حجله شما حاضره . شمع و چراغ روشن کردم . عطر و گلاب زدم . حالا بیاين شوم بخورين بعد بسلامتی برين حجله . مثل همه خانه های قدیمی حیاط بزرگی بود با دو ردیف ایوان و اتاقهای متعدد . کوکب خانم ما را به سفرخانه هدایت کرد . سفره را گسترد و شام آورد .

انجام

از آغاز شب ، شهر خلوت میشد . معازدها بسته ، کوچدها تاریک . همه اهالی مثل مرغ بخانه پناه می بردند و اگر آشوب برپا میشد تا فردا صبح سراز دربیرون نمیکردند . تکتک رهگذری از کنار ما میگذشت و بدقت من و حاجی را ورنه انداز میکرد . يك زن جوان بدنبال يك پیرمرد سیدموی . حلس میزدند پدر و دختر هشتیم . چه مسخره . ما زن و شوهر بودیم . بقول خانم مدیر او بخت من بود . بختی که بسراغم آمده و در خانه ام را گرفته بود . در راه که خیلی طولانی نبود حتی يك كلمه باهم حرف نزدیم من چیزی برای گفتن نداشتم و ظاهر او نیز بیش از حرف زدن برای رسیدن به حجله تعجیل داشت . با گامهای بلند راه میرفت و من مثل برده بدنبالش میدویدم .

من شهر را بلد نبودم . محلات را نمیشناختم . فقط تشخیص دادم که از بازار رد شدیم . بازار با طاقهای ضربی سوراخ دار و دکاکین و حجره های بسته و فضائی تاریک که بوی ادویه ، بوی پارچه نو ، بوی چرم ، بوی هل و گلاب و هزار بوی دیگر میداد . از جلو هر دکان در بسته که رد میشدم بوی تازه های بشام میرسید . انتهای بازار که طاقها تمام شد به کوچهای در ست چپ پیچیدیم . اینجا حاجی که در طول راه گوش بصدای پای من بود ایستاد تاريسدم آنگاه گفت :

— اینجا . اون خونه روبرویی ته کوچه . — اینجا . من اینجاستادم و پرسیدم : — من اینجا تمام ؟ — نه نه . مادر اون زن مرحومم اینجا . نیکرش داشتم . آخه بعد از دخترش دنگه کسی رو نداشتم . دلم رضا نداد که اون بره و توی این دنیا بی کسی کار و سرگردون بشه . گفتم همینجا بونه . هم خونرو نیگرم میداره و به لقمه نو نمیکوره ، هم فکر کردم اگه دست یکی رو بگیرم بیارم مونسش میشه . بدکاری که نکردم ؟ — نه . کار از این بهتر نمیشه . اجر دنیا و آخرت داره . — مرچبا . توام به آخرت عقیده داری . — او . مگه میشه آدم به آخرت و روز قیامت عقیده نداشته باشه . — آخه جوونای این دوره و زمونه دین و ایبون درستی ندارند . نمازو غلط میخورن . اصول دین بلد نیستن و از مسئله ها سردنمایان . — من مثل اونانیستم . — خوشحال شدم . خوشحال شدم . اینجا جوون زنها برکت میارن توخونه آدم .

۷- درست نیست . مقدار کالری موجود در میوه ها متفاوت هستند . مخصوصا اگر میوه بصورت خشک شده مصرف شود . مثلا يك خوشه انگور تازه در حدود ۷۰ تا صد کالری دارد . در حالی که يك کشمش در حدود ۴۰۰ کالری دارد . يك هاوی بزرگ تازه بدون هسته در حدود ۶۰ کالری و يك فنجان برگه هلو در حدود دویست کالری دارد .

۸- درست نیست . هیچ دلیل مثبتی وجود ندارد که ثابت کند در صورت داشتن وزن اضافی ، شخص دچار حمله قلبی خواهد شد . خیلی از آدمهای لاغر هم دچار حمله قلبی شده اند . البته چاقی مفرط همیشه باعث عوارض مختلف از جمله مرض قلبی میشود . اما این دلیل آن نیست که شما دائما تصور کنید که يکی دو کیلو وزن اضافیتان شمارا دچار حمله قلبی خواهد کرد .

يك دکتري متخصص چاقی خود را درمان کنید .

۵- درست است . همانطور که جسد زده اید ، هر چه سن انسان بیشتر میشود و فعالیت بدنی کمتر ، بمقدار کالری کمتری احتیاج پیدا میشود . مثلا دختر ۲۵ ساله ای که در حدود ۵۵ کیلو وزن دارد ، محتاج بمصرف ۲۸۰۰ کالری در روز میباشد تا تعادل وزنش برقرار باشد . در صورتی که همین زن در ۶۵ سالگی در حدود ۲۲۰۰ کالری احتیاج دارد .

۶- درست نیست . تقلات بی ضرر در بین ساعات دوغذا باعث کم کردن اشتهای شما میشوند . اگر بین هر دوغذای کامل ، کمی میوه یا بسکویت نخورید موقع ناهار ویشام با اشتهای بیشتری غذای خود را صرف میکنید و معده شما از مقدار کالری زیادتری آنباشته خواهد شد و در نتیجه چاقتر میشوید .

سنگینی تمرینها بیفزاید وسیعی کنید هرگز خود را خسته سازید . ۱۰- درست است . خیلی از زنهای باردار بدین ترتیب جلو تنوع و حال بهیچ خوردگی صبحانه خود را گرفته اند . شام در صورت نیاز میتوانید از این روش پیروی کنید .

لطفاً ورق بنزید

کرم داگرا DAGRA هر نوع چین و چروک صورت و بدن را خیلی سریع درمان میکند

رموز تناسب اندام

بعضی از رموز و مطالبی که شما تصور میکردید باید بدان آگاهید کاملاً برعکس بوده است .
اگر نمرات شما کمتر از ۵۰ باشد ، متأسفانه در تاریکی و اشتباه هستید . هر چه دیگران بگویند با چشم و گوش بسته باور میکنید و هرگز در پی یافتن حقیقت نیستید . شما باید بیش از این مواظب سلامت و تناسب اندام خود باشید . ■

حالا بهر يك از سؤالات مثبت خود ۱۰ نمره بدهید و آنها را جمع ببندید . اگر نمرات شما بین ۸۰ تا صد باشد ، شما زن هوشیار و گوش‌یزنگی هستید و واقعا از چگونگی نگهداری اندام و حفظ سلامت خودتان آگاهید .
در صورتیکه نمرات شما بین ۵۰ تا ۷۰ باشد باید بگویم کمی حواستان پرت است .

اطلاعیه - ثبت نام

آموزشگاه های البرز با همکاری مجربترین استادان و کلاسهای مجهز به کولر جهت دوره های جدید و کلاسهای تابستانی شامل خیاطی ، گلسازی ، آرایش ، طباشی ، ماشین‌نویسی ، تجدیدی و تقویتی همه روزه صبح و عصر با تضمین موفقیت ثبت‌نام مینماید .
البرز تهران چهار راه سرچشمه تلفنهای ۳۰۴۳۳۷ و ۳۳۲۰۵۴
البرز غرب تهران خیابان دوازدهمتری هاشمی بین هاشمی و سپه غربی تلفن ۹۵۲۶۹۲

شوهرم جاسوس قرن! بقیه از صفحه ۶۷

بسیار متنوع و گاهی خنده‌آور : مقدار زیادی نوار چسب - چند شیور - مقداری کاغذ برای نوشتن نامه - چند کلاسور برای کیم - مقداری خودکار آمریکائی برای دوستان کیم - دودست لباس برای آنال لباسهای گرم زمستانی برای مقابله با سرمای وحشتناک مسکو - کیم در یکی از نامه‌هایش يك آسیاب سبزی خردکنی هم برای ملیندا خواسته بود ...
ملیندا ؟ ملیندا ؟ این اسم بطورمهمی مرا متوش میساخت . ناگهان بیاد یکی از نامه‌های کیم افتادم که وقتی بدستم رسید ، مرا ناراحت ساخت ، ولی بعد فراموش کردم . نامه را پیدا کردم و ده‌بار خواندم . تاریخ نامه روز ششم نوامبر بود ، یعنی يك هفته پیش از اینکه من پاسپورتم را از دولت آمریکا پس‌گرفتم .
برخی از سطور نامه که مرا ناراحت میکرد ، چنین بود :

« عزیزم ! این روزها من سعی میکنم خود را با فلسفه و منطق راضی و قانع‌سازم که مشکلات فعلی زندگی من و تو به‌رحال قابل پیش‌بینی بود و ما باید منتظر بناییم تا این مشکلات از بین ببرند . من نمیتوانم ترا از اینکه با آمریکا رفتی ، سرزنش کنم . فکر دیدن دخترت ، برای تو و سوسه‌ای‌شده بود . من نمیتوانم از این جهت ترا سرزنش کنم ، برای اینکه پیش از آنکه بشووری بیایی ، تو قول داده بودم که حتما در شوری دلت خواست میتوانی به آمریکا برگردی . خیال میکنم که بیش از آنچه کردم ، نمیتوانستم اصرار کنم که حتما در شوری بیایی . بدین ترتیب ، عشق من ، من و تو هم مثل میلیونها انسان دیگر قربانی شرایط زندگی شده‌ایم . ولی من و تو دست‌کم میدانیم که این مشکلات بنوعی رفع خواهد شد ، و ما خواهیم توانست دوباره زندگی

نامه‌ای که روز ۱۴ سپتامبر برایم فرستاده بود ، نوشته بود که خودش در مورد تجدید ویزا اقدام خواهد کرد . روز ۱۴ سپتامبر برای من و کیم ، روزی فراموش‌نشدنی بود . در چنین روزی بود که هشت سال پیش برای نخستین‌بار یکدیگر را در بار «سن‌سڈر» دیده بودیم . کیم باوجود غیبت من تصمیم گرفته بود که این روز را باشکوه تمام جشن بگیرد . فردای آنروز کیم در نامه‌ای مفصل ، شرح این جشن را برای من نوشته بود : « مک‌لین و ملیندا در خانه من بودند . سرگی برابیان شراب گرچی و ودکای روسی آورده بود . من دوسه‌نوع غذا و حتی يك کیک پخته‌بودم . کاش بودی و میدیدی که کیک چقدر لذیذ شده بود . در تمام جشن که تا دوساعت بعد از نیمه شب طول کشید ، همه فقط از تو صحبت میکردیم . ملیندا با صمیمیت ، هشیگاش می‌گفت که : « کیم والتور ، خوشبخت‌ترین زن و شوهری هستند که من به‌عمر دیده‌ام » .

این نامه مرا سخت پرباشان و افسرده ساخت ، برای اینکه درست در لحظاتی که کیم بخاطر روز آشنائی ما جشن گرفته‌بود ، من در نیویورک ، و در هتل حقیری که در آن اتفاقی کرایه کرده بودم ، لحظات بسیار دشوار و تاریکی را می‌گذراندم . تنها وسیله تفریح من تلویزیون بود که آنرا هم کرایه کرده بودم . بیاد ندارم که تا پایان انتخابات ریاست‌جمهوری ، وقت را چگونه گذشتم . سرانجام روز سیزده نوامبر توانستم پاسپورتم را از دولت آمریکا بگیرم . فوراً به‌سفارت شوروی در واشینگتن تلفن زدم تا ویزا بگیرم . گفتند که در عرض چند روز بین ویزا خواهند داد . آنگاه ، درحالی‌که هر لحظه برایم يك روز می‌گذشت ، خودم را با خرید سرگرم کردم . مثل يك دیوانه به‌همه فروشگاههای بزرگ سر می‌زدم تا آنچه را که نیاز داشتم پیدا کنم ، چیزهایی

دبستان و کود کستان نوآوران

مجهزترین موسسه تعلیم و تربیت است - فرا گرفتن زبان انگلیسی - انجام تکالیف زیر نظر مربیان کار آموزده در محیط مدرسه - استفاده از تمام امکانات موجود برای آموزش و پرورش صحیح موسسه نوآوران را برای فرزندان شما محیطی اطمینان بخش مینماید . وسیله رفت و آمد فراهم است . نام نویسی از پنجم تیرماه همه روزه صبحها - عصرها - روزهای زوج تلفن ۶۳۳۴۴۴
نشانی : خیابان دیا (بین فرح جنوبی و روزولت) شماره ۸۳



گواهی میشود دوشیزه الهه بلوریان دانش‌آموز کلاس دوم دبستان فتحیه تهران با معدل ۱۹٫۵۶ مقام اول را بدست آورده و جزء شاگردان ممتاز دبستان شده است .
مدیره دبستان فتحیه - مینو جلاير



شامپوچیک چیک بایروم

شامپو بایروم به‌ترین و به‌ترین شامپو است . بایروم حاوی زرده تخم مرغ باعث تقویت ریشه مو و رشد شوره سر و همچنین آندیش موچیکوگیری میکند .
دارنده امتیاز انحصاری بایروم انگلستان

نخشنبه و جمعه کنار دریا در متل پر

فقط ۵۴ تومان - جمعه ۳۳ تومان پانسیون کامل رفتن و برگشتن پی ۱۰۱ - ۳۳۳۶۷۸ - نشانی متل پر ۱۲ کیلومتری چالوس به‌شهرسواد

شماره تلفن مستقیم دایره آگهیهای مجله زن روز ۳۳۶۹۰۱



AVON

آون

برای اینکه... زیبا تر جلوه کنید



تئاتر، زندگیت

بقیه از صفحه ۲۵

در آثرمان با آنها شروع بکار کردم. در ۱۳۱۴ با «نوشین» ازدواج کردم و کار تئاتر را با او ادامه دادم. یک سال بعد طی دعوتی به فستیوال تئاتر مسکو رفتم. یکسال هم در پاریس مطالعاتی در زمینه تئاتر داشتم. در بازگشت به ایران دوباره شروع بکار کردم. سالهای بعد دوباره به پاریس و سپس به مسکو رفتم و سالها آنجا ماندم و بطور مستمر آزاد دوره عالی تئاتر آکادمیک مسکو را دیدم. چهار سال است که به ایران برگشتم و درین مدت سه نمایشنامه را کارگردانی کرده‌ام و روی صحنه آورده‌ام: «گناهکاران بیگناه» - «ماجرای شبانه» و «ازدواج بسبک ایتالیایی». در هر سه این نمایشنامه‌ها نیز بازی کرده‌ام. اخیراً هم چند برنامه تلویزیونی داشتم. اما باید بگویم که کار تلویزیونی مرا راضی نمی‌کند، زیرا تماس با تماشاگر بیشتر می‌تواند آکتور را اغشاء کند. - خانم لرتا، مدتی است کار تازه و چشمگیری از شما روی صحنه ندیده‌ایم. در این زمینه ممکنست توضیحی بدهید؟

- خوشحالم که این سؤال را کردید، چون در هر کاری، بخصوص کارهای هنری، دشواریها و موانعی وجود دارد که دیگران از آن آگاه نیستند. میدانید گذشته از جنبه هنری کار تئاتر، باید دید علاوه بر یک پیچ و پلور روی صحنه می‌آید، واقعیت اینست که «هزینه تئاتر» در ایران خیلی گران است. ما سالن نداریم. تالار ۲۵ شهریور که مخصوص کارهای ایرانی است و سالنی های انجمن‌ها که اکثر گروههای آماتور در آن کار میکنند ازین نظر کمک موثری نیست، زیرا گرچه خرجش کمتر است، ولی من نمیتوانم پستی را که سه چهار ماه روی آن کار کرده‌ام فقط پنج شب بگذارم، اکثرهای خوب دستمزدشان گران است. دست کم هفت هشت هزار تومان خرج اولیه است، لااقل باید سالن دولتی باشد تا با اجازه مختصری بتوان کار کرد. با اینهمه، این مشکلات نمیتواند مانع از ادامه کار باشد، تئاتر زندگی من است و بدون آن من آدم مرده‌ای هستم. کوشش من اینست که در کارم امانت‌دار و عمیق باشم و کار نیمه‌ساعت تلویزیونی را یکماه کار میکنم و با تمام اینها آنچه دلخواه منست نمیشود. بهرحال اگر امکانات لازم بوجود بیاید «باغ آلبالو» را خیال دارم کار کنم و به صحنه بیاورم. - از بین درام نویسیها کدامیک را بیشتر می‌پسندید، و چرا؟ - «جغوف» را خیلی می‌پسندم.



شاپتسم مرغی

محصول کمپانی بین المللی نستله آمریکا

تیش از ترغ نازه لمیتین، پرتوین داون مراد تقویر نوریز
شاپتسم مرغی شست و دمازه بزرگ ۷۰ ریال و دمازه متوسط ۲۵ ریال
محصولات دیگر نستله:
شازنگی شست، فیک تور شست، مش پوری و فیکاتور شست

اندام هر خانم و یاد دختر خانم اگر بامایوی خوش طرح و رنگ پوشیده شود در زیباتر ساختن او نقش مهمی را دارد. مایوهای جدید فروشگاه شانزلیزه شماره ۱ در بین دوستانان جلوه گر خواهد نمود.

فروشگاه شانزلیزه - خیابان تخت جمشید نرسیده به چهارراه بهجت آباد

البته تئاتر و در جواب میماند. این تظاهر، متأسفانه گریبانگیر نوع خاصی از تماشاگر ایرانی است. - شما که در زمینه کار تئاتر تجربه کافی دارید ممکنست بگویید چطور میشود بازیگران خوب تربیت کرد و تئاتر واقعی بوجود آورد؟ - در درجه اول باید قول کرد که تئاتر کاری است در ردیف سایر هنرها و حتی آنطور که در کشورهای دیگر هست در ردیف علوم، باین ترتیب باید مدرسه و دانشگاه تئاتر داشت

نمیدانند و در جواب میماند. این تظاهر، متأسفانه گریبانگیر نوع خاصی از تماشاگر ایرانی است. - شما که در زمینه کار تئاتر تجربه کافی دارید ممکنست بگویید چطور میشود بازیگران خوب تربیت کرد و تئاتر واقعی بوجود آورد؟ - در درجه اول باید قول کرد که تئاتر کاری است در ردیف سایر هنرها و حتی آنطور که در کشورهای دیگر هست در ردیف علوم، باین ترتیب باید مدرسه و دانشگاه تئاتر داشت

لطفاً ورق بزنید

تئاتر زندگیست

زبان نمیدانند. تئاتر امروزه آنقدر وسیع است که بمطالعه و علم تئاتر نمیشود اکتفا کرد، ورزش بدنی و نرمش هم لازم است. در اینجا گاه نمیشود فهمید که آکتور چه میگوید. بیشتر حرفهایشان را میخورند. هنرپیشه برای بیان و انتقال مفاهیم بزرگی که در پیس آمده، ابتدا باید خودش آنها را بفهمد و بعد بفهماند. کار تئاتر از خودگذشتگی میخواید. بهر صورت با جنبشی که در زمینه بالا رفتن هنر تئاتر انجام میشود باید

کمک مادی دولت هم اضافه بشود. حیث است که تئاتر بمیرد. همانطور که استاد یوم ورزشی لازم است سالن تئاتر هم مورد احتیاج است. فقط با بودن این شرایط ما خواهیم توانست کم کم هنر تئاتر بمعنی واقعی داشته باشیم. — بعنوان آخرین پرسش و پاسخ، اگر صحبت ناگفته‌ای داشته باشید میتوانید بگوئید. — بله، دو نکته هست که دلم میخواست یادآور شوم — یکی نقش زنهای ما در پیشرفت کلی جامعه

از جمله هنر تئاتر است.

نکته دوم در مورد یکی از بزرگترین خواسته‌های من است، یعنی ایجاد تئاتر مخصوص برای کودکان که امیدوارم روزی بوجود بیاید، تصور میکنم تئاتر کودکان نتیجه بخش‌ترین اقدام در زمینه بسط و نفوذ عمیق فرهنگ در زندگی نسل آینده ما باشد

بدخش

نمایشگاه

بقیه از صفحه ۲۵

با ارائه ۸ اثر تازه دبستیگی و شیفگی خود را با همان طبیعت‌شاعرانه و صمیمی که قبلا در آثارش دیده میشد معلوم کرد. گرچه در بعضی از تابلوهای سپهری در این نمایشگاه بازفرمهای هندسی بیستم میخورد، ولی این بار نقشهای هندسی برای بیان بهتر و کمک به مفاهیم کارها بکار برده شده‌اند مثل سری تابلوهای «مرغ با آواز هندسی».

«بهمن محمص» با ۱۲ تابلو در این نمایشگاه شرکت کرده بود. نشان دادن حالتها و روابط خاص انسانی و غلو کردن در حالات و فرمهای آن، ویژگی نقاشی‌های محمص است.

«پرویز تناولی» با مجسمه‌های مسی خود گرچه در «بند نقش ایوانست» ولی در ارائه تکنیکی قوی و مبانسی شاعرانه از موزون و موفق. و خانم «معصومه سیحون» با خالی کردن سطوح رنگ روی بوم، با نفاقت و تصادفات در عرصه نقاشی اجازه خودنمایی داده‌است. و باید گفت متأسفانه فلسفه «هرچه پیش آید خوش آید» فضای فکری عده‌ای از نقاشان ما را تسخیر کرده است ...

(ی)

فندق شکن

بقیه از صفحه ۲۵

و خطوط چهره‌اش و حرکات بدنی او وجود داشت. در همین رقص «آواک آبراهامیان» خلافت چندانی نداشت، بلکه بیشتر بصورت عامل کمکی «پارتیز» ش بشمار میرفت و خود به تنهایی فاقد هر گونه بار هنری بود.

«اصغرویل» و «جشنیدسقباشی» در قسمت رقص چهارنفری، گرچه حرکاتشان درست و هماهنگ بود، ولی هیچگونه وحدت عاطفی در رابطه حرکات آنها با موزیک محسوس نبود، بخصوص سقباشی که از نظر «بانتومیم» ضعیف بود و در بعضی لحظه‌ها تصاویری از حرکات ورزشی، مثلا ژیمناستیک در اذهانش ایجاد میکرد. این دلیل آن است که بالین به نفس حرکت توجیهی ندارد، بلکه حرکت را بطور عینی فرا میگیرد و عمل میکند «یرجانیك مارتکیان» در قسمت سلوی روسی موفق بود. خیلی راحت و موزون میرقصید و تنها نکته در خور تذکر، عدم رعایت تیپ یا روحیه ملیت رقص بود. در این رقص جنبه نشاط و ظرافت موزیک خوب تفسیر شده بود. بطور کلی رقصها از نظر طرح و از نظر اجرا نسبت به برنامه‌های قبلی ضعیف بود و اینطور استنباط میشد که تاجدودی عجولانه و سرسری کار کرده. ستونیم رقصها نیز دچار نوساناتی میشد که حاکی از ضعف «کرنوگرافور» است. و کاملا آشکار بود که «رابرت دوواری» (طراح رقصها) طرح خوش را با طرحهای بالتسازان بزرگ امثال «فوکین» آمیخته است. این دوگانگی در طرحها کاملا محسوس میشد. «شهاب»

MAX FACTOR

حالا انعکاس درخشش اشعار پاییزی با لوازم آرایش چشم سانسپیشنال

ماکس فاکتور

تقدیم میشود

معصولات جدید... بارنگهای جدید... و روش جدید آرایش چشم

- ۱- آی دوشت - مغلولی از خط چشم و سایه چشم در ۱۸ رنگ انتخابی
 - ۲- سایه چشم جدید - در رنگهای آبی روشن - آبی سیر - سفید ابری
 - ۳- خط چشم آبی سیر - مایع و جامد - درخشان
 - ۴- وینیل جت کوری - خاکستری - مژه‌ها را زنده میکند
- آرایش بایرس مخصوص بکاربرید.

©1988 MAX FACTOR & CO. ALL RIGHTS RESERVED UNDER INTERNATIONAL COPYRIGHT CONVENTIONS



اتوبوس‌هاومینی‌بوسهای ایران در رومانی

از این پس توریست‌هایی که به کشورهای اروپائی، بخصوص اروپای شرقی مسافرت میکنند، در اتوبوس‌ها و مینی‌بوسهای ساخت کشور ایران بگردش خواهند پرداخت. زیرا کشور رومانی تعداد زیادی اتوبوس و مینی‌بوس از کارخانجات ایران - ناسیونال خریداری کرد.

روز شنبه ۲۵ خردادماه اولین پارتی صادراتی اتوبوس‌ها و مینی‌بوسهای ساخت ایران - ناسیونال عازم کشور رومانی شد. این صادرات که تحت توجهات خاص شاهنشاه آریامهر انجام گرفت افتخار بزرگی برای صنایع ملی ایران بخصوص کارخانجات ایران ناسیونال محسوب میشود. درعکس بالا قسمتی از کاروان اتوبوس‌ها و مینی‌بوسهای فروخته شده به کشور رومانی دیده میشود.

ندامت .. بقیه از صفحه ۲۳

چندین بار، صورتی ورم داشت. دیدگانم پف کرده بود به همین علت نمیتوانستم از خانه بیرون بروم. اگر چند ساعت استراحت میکردم و دوش آب سرد میگرفتم ورم پای چشمم میخوابید متأسفانه موقعی برای استراحت بدست نمی‌آمد. وقتی او از خانه بیرون میرفت غرق خاطرات گذشته میشدم و در حسرت سعادتی که از دست رفته می‌گرفتم و چون باز میگشت مثل آتش و بیهوشی درم می‌گرفتیم و شعله‌ای می‌افروختیم که هر ساعت تپش آن بیشتر میشد. بیشتر و بیشتر سوزنده‌تر.

نخواستیم چراغ اطاق را روشن کنیم. آدم گناهکار همانقدر که از حقیقت وحشت دارد از روشنائی نیز می‌ترسد. من نیز از نور بیمناک بودم بخصوص اینکه آئینه میز توالت روبرویم قرار داشت و از همانجا، روی تخت خواب که نشسته بودم میتوانستم چهره تکیده خود را ببینم و غصه بخورم. پس نور چراغ روشنائی برای چیست؟ در تاریکی بهتر میتوان فکر کرد. چشمهایم را بستم. طاق‌باز خوابیدم و بفکر فرو رفتم.

اکنون که سرگرم نوشتن هستم از خود می‌پرسم که برای چه و برای که می‌نویسم. چه اثری هست که شما از گذشته من بآبیر شوید. مشکل من چنان نیست که شما مهربانان با راهنماییهای خویش بتوانید نگره‌هایم را بکشاید. بیشتر ندارم. طلاق، او، نه، نه، نه. من با فرهاد متارکه نخواهم کرد. از او بیزارم. از روزاول نیز دوستش نداشتم اما با او بودن را بر

را نداری. نداشتی. تو آغوش مردان شهوتران و سینه جوانان هوسباز را باغوش خود و سینه ما ترجیح دادی. حالا با چه جرئت بوسی ما می‌آئی. بروی ما لبخند می‌زنی و با چه حق به عکس مانگام می‌کنی و در خیالات، در دلت ما را فرزندان خود می‌نامی؟ برو. دور شو.

باز عکس را در کتو می‌نهم و سر را میان دودست می‌گیرم و زار می‌زنم. از خود سؤال میکنم که این نامه را برای چه می‌نویسم؟ برای رسیدن بکدام هدف؟ از شما مهربانان چه می‌خواهم؟ مرا راهنمایی کنید؟ نه. راهنمایی شما دلسوزی شما، نامه‌های مهرآمیز شما مشکل مرا آسان نمیکند. راست می‌گویم. من اصلاً شایستگی محبت را ندارم. پس برای چه می‌نویسم. برای اعتراف. اعتراف بارگناه را سبک میکند. از اندوه می‌کاهد و از این گذشته. می‌نویسم تا شما از زندگی من. از سرنوشت من عبرت بگیرید. من یکی از زیباترین دختران تهران بودم. اگر پنج دختر فوق‌العاده زیبا میتوانستید در این شهر سه میلیون نفری بیابید و همین نفر من بودم. با آن زیبایی خیره‌کننده امروز چنین سرنوشتی دارم. در اطراف خود می‌بینم که بسیار دختران زشت و خوشبخت هستند. حیات سعادت‌مندانه و پر اطفاف و صفائی را می‌گذرانند اما من! زیبایی که رفتم؟ نمی‌بخشی چه‌قدر؟ فکر میکنم که زیبایی عامل قابل اتکائی برای تحصیل سعادت نیست. خوشبختی قصری است که برای پاهای محکم بیهوشی بنا شده. یکی از این پایها زیبایی است. فقط یکی و بیهوشی پاهای دیگر که قصر طلائع سعادت را بر خود استوار میدارند. شما زیبا هستید؟ این نوشته را بخوانید. عبرت بگیرید و چنانچه به نیم راه سقوط

رسیده‌اید بازگردید. به نقطه مبداء بازگردید. را مرا تغییر دهید. فراموش کنید زیبایی تحسین‌انگیزی دارید و از راه مستقیم اخلاق و عفت بسوی آینده روشن بتازید و مطمئن باشید که خیلی زود باین هدف میرسید. هدفی که من کم کردم و هرگز نرسیدم.

در پشت پلکهای بستهام سیمای او را میدیدم. مرد عوفقی که بادست پر، با گردنی افراشته. با آینده‌ای روشن و با چهره‌ای خندان و مطمئن بخوابیدم آمد و ازدواج کردیم. سیمای (ناصر) را میدیدم. خودش را در تاریکی پشت پلکهایم مشاهده میکردم که روبرویم نشسته بود و از صمیم قلب میگفت:

— فریبده دوست دارم. خیلی دوست دارم. سالی می‌گشتم تا تو رو پیدا کردم. تو بنظر من بدختر نمونه هستی. همون دختری که ندیده، نیافته، نشناخته عاشقش بودم. تو فرشته رؤیاهای من بودی. سالیهای طولانی یکسوار شهر آرزوهایم بودی. تو رو میدیدم، بظرف می‌مومدم اما دستم بهت نمیرسید. مثل رؤیا می‌گریختی. حالا میتونی حساس بزی که چقدر خوشحالم. خوشحال از اینکه بالاخره تو رو پیدا کردم. درست همین کی که عشق می‌گشتم. (فریبده) بیا باهم عهد ببندیم بیا برای هم قسم بخوریم که تا زنده هستیم کنار هم باشیم. من تو رو تنها ندارم تو امانت رها نکنی.

— لازم نیست زن و شوهر برای هم قسم بخورن. معنی عقد همینه دیگه! یازن و شوهر پیش خدا، زیر آسمون خدا

بقیه در صفحه ۷۹

برنامه آینده سینما

گلدن سیتی

اثری مورد تحسین همه - شاهکاری مافوق عالی

برنده ۳ جایزه اسکار

۱- جولی کریستی (بهترین بازیگر زن برای این فیلم)
۲- بهترین داستان و سناریو - ۳- بهترین طراحی لباس



در فیلم

دارلینگ

بکارگردانی: جان شلزنبرگ "Darling"

در تمام طول تاریخ سینما تاکنون هیچ اثری تا این حد تحسین تماشاگران و منتقدین را بر نیکیخته است.

تله گونی

بقیه از صفحه ۱۸

پیدا کرده است!

پزشکان همین مورد عجیب را «تله گونی» میگویند، و معتقدند که تأثیر عشق نخستین نیز در مورد کودکانی که يك زن از مرد دیگری پیدا میکنند همین است. یعنی زن چنان عاشق نخستین مردی است که دیده، و چندان او را دوست دارد، و همیشه در فکر اوست که فرزندی که از مرد دیگری پیدا میکند، در عمل شباهتی به نخستین عشق او پیدا خواهد کرد!!

ملکه سیاه! و فرزند سفید!

«هلیودور»، رمان نویس قرن سوم میلادی در یونان، در کتاب خود بنام «جشیها» به مورد عجیب تری اشاره میکند: روزی «پرسینا» ملکه حبشه کودکي پیدا آورد که سفیدتر از سفیدپوستان بود و حال آنکه پرسینا و نیز شوهرش «هیدایس» هردو سیاهپوست بودند: کاملاً سیاه!

میشود تصور کرد که در دربار امپراطور حبشه چه غوغائی برپا شد. والیته طبیعی است که همه ملکه را به خیانت محکوم میکردند، آخر چطور ممکن بود فرزند زن و شوهری سیاهپوست، کاملاً سفید از آب درآید؟ ولی ملکه با وجود همه اعتراضات فریادمیکشید که: «من زنی وفادار بشوهرم هستم! من هرگز با مرد دیگری نبوده‌ام!»

در گذشته ملکه تحقیقات فراوان کردند، و معلوم شد که همه اجداد دورو نزدیک او، سیاهپوست بوده‌اند. همچنین این تحقیقات نشان داد که هیچ مرد خارجی، هیچ مرد سفید پوست، از چند ماه قبل از آبدستی ملکه، او را ندیده‌است. پزشک و حکیمی دانشمند، بیاد آورد که دوسال پیش از تولد کودک، يك مرد سفید پوست وارد دربار حبشه شده بود، و کاملاً طبیعی بود که ملکه حبشه که هرگز مرد سفید پوستی ندیده بود، بادیبت این مرد، فریفته او گردد. ولی شکی نبود که آن مرد، دوسال قبل از تولد کودک، از حبشه رفته بود، بنابراین فقط میشد گفت که عشق ملکه بآن مرد سفید پوست چندان بوده است که کودکش را نیز شبیه اوست ساخته است!

در تاریخ از این موارد بسیاری دیده شده است، چندانکه دانشمندان بالاخره همین موارد را یکجا جمع کردند و بعد از مطالعه دقیق بر روی آنها، دانش جدیدی بنام «تله گونی» را بنیان نهادند. این کلمه را باید «آرت بردن در فاصله زمانی دراز» نامید، و تعریف دقیقی آن چنین است: «تأثیر و نفوذ يك مرد، بر روی کودکانی که در تکوین نقطه آنها، خود این مرد دخالتی نداشته است!»

می بینید که بدینسان يك رابطه نخستین، يك عشق نخستین که بنظر بسی اهمیت میآید، حتی سالها بعد، بر روی کودکان يك زن تأثیر میگذارد.

دانش مدرن امروزی، هنوز بطور کامل «تله گونی» را قبول ندارد. ولی در عین حال نمیتواند مواردی را که شردیم، از نظر علمی توجیه کند. خیلی ساده باید گفت که: «حقیقتی وجود دارد که ما هنوز قوانین آنرا کشف نکردیم، ولی حقیقت را بچشم خود می بینیم، و نمیتوانیم آن را انکار کنیم!» علم پزشکی میگوید که: «سلولهای جنسی مرد که وارد رحم زن میشود، و حامل صفات ارثی هستند، اگر منجر به بسته شدن نقطه يك بچه نشوند، بیش از دویاسه روز زنده نمیمانند، و ممکن نیست که زنی، دوسال بعد از نزدیک

يك حقیقت علمی وثابت شده است که: نخستین عشق نه تنها اثرات پاك نشدنی در قلب يك زن میگذارد، بلکه حتی میتواند سالها بعد، بر روی کودکانی که این زن از مرد دیگری خواهد داشت، تأثیر بگذارد. «برناردشو» نویسنده معروف انگلیس همیشه میگوید: «زنانی که زمانی با من بوده‌اند، هرگز نخواهند توانست مرا فراموش کنند، برای اینکه بسیاری از آنها، حتی وقتی سالها بعد ازدواج کردند، کودکانی که بدنيا آوردند، شبیه من بودند نه شبیه پدران واقعی‌شان!!»

اگر بچاست که در این سخن نویسنده شوخ طبع انگلیس شك کنیم، در عوض نمیتوانیم در گزارش صدرصد علمی پروفیسور «هنری لافوآنت» شك کنیم. او که یکی از متخصصین مشهور بیماریهای زنان و زایمان است، و سالها در الجزایر کار میکرد، چندسال پیش گزارشی منتشر کرد که در آن کشف بزرگی اعلام شده بود: گزارش پروفیسور لافوآنت براساس مطالعه در مورد زندگی و کودکان شش زن قرار دارد که هر شش تا ازدواجهای عاشقانه‌ای داشته‌اند، یعنی اول عاشق شده، بعد با مرد محبوب خود ازدواج کرده‌اند. اما مناسفانه هر شش زن، بعد از چند سال که از ازدواج آنها میگذشت، صاحب بچه نشده بودند. آزمایشهای دقیق نشان داد که شوهران این زن‌ها عقیم هستند. پس تصمیم گرفتند که با عاقبت شوهرها، دست بعدل تسلیح مصنوعی بزنند، یعنی نقطه يك مرد دیگری بزنند. اما وقتی بچه‌ها بدنيا آمدند، همه با تعجب دیدند که بچه‌ها به پدر واقعی‌شان (مردی که بچه‌ها از نقطه او پدید آمده بودند) شباهت چندانی ندارند، ولی در عوض شباهت زیادی به پدران غیر حقیقی خود دارند: یعنی همان شش شوهر که زنان‌شان عاشق آنها بودند، ولی مناسفانه مرد ها عقیم بودند!

مساله بسیار عجیب بود، زیرا می‌دانیم که مساله شباهت کودک به مادر یا پدرش يك مساله صدرصد علمی و مربوط بقانون وراثت است، و این قانون هرگز عوض نمیشود، و محال است يك کودک پدیدرواقعی خود شباهتی نداشته باشد، و در عوض يك مرد بیگانه که در تولد او هیچ نقشه نداشته، شبیه باشد. ولی تجربه پروفیسور لافوآنت نشان میداد که در این مورد، حتی قوانین وراثت، نفع پدرهای اسمی، از بین رفته است! البته دیده شده است بچه‌هایی که معمولاً زن و شوهر بی فرزند، آنها را بفرزند خواندگی قبول میکنند، وقتی بزرگ شدند، از نظر ژست و حرکات و حرف زدن شباهتی به پدر خوانده و مادر خوانده خود پیدا میکنند، و این کاملاً طبیعی است، و نتیجه تأثیر محیط خانواده است. ولی در شش موردی که گفتیم شباهت بچه‌ها از روز اول تولد وجود داشت، و علاوه بر این صحبت از ژست و حرکت نبود، بلکه صحبت از شباهت هائی بود که فقط آدمی از پدر واقعی خود بارت میبرد، یعنی خطوط چهره، رنگ چشم‌ها، و غیره. خوب، این معما را چگونه باید حل کرد؟ پروفیسور لافوآنت بعد از او پزشکان دیگری مطالعات بسیار کردند و بدین نتیجه رسیدند که: در این شش مورد، چون زن‌ها عاشق شوهران عقیم خود بوده‌اند، و حتماً میخواسته‌اند بچه‌ای از شوهران خود داشته باشند، با آنکه نقطه مرد دیگری بدنيا تلقیح شده، و خواست و تمایل و عشق مادرها، سبب شده است که بچه‌شان به همان شوهران عقیم‌شان، شباهت

بقیه در صفحه ۸۲

برنامه امروز سینماهای

اونیورسال - ایران - الوند
تهران - نیتون - لیدو - ژاله
پاسارگاد - مونت کارلو
و آستارا (تجریش)

اثری بزرگ که چون گوهری تابناک بر تارک شاهکارهای سینمای هند میدرخشد و «دلیپ کمار» هنرمند ارزنده بخاطر بازی در آن برای هفتمین بار بدریافت جایزه مشهور «فیلم فیروز» نایل گردید.



کارگردان:
چانکیا
موزیک از:
نوشاد
تهیه کننده:
ناجی ردی

پیمان می‌بندد که نسبت بهم وفادار باشم و همیشه کنار همدیگر بمونم.
در آن زمان این مطالب را ازین دندان میگفتم. بات معتقد بودم بهین سبب او نیز پذیرفت و اعتماد کرد. در کنار ناصر زندگی دلپذیری را آغاز کردم. او نه تنها دوستم داشت بلکه بمن عشق میوزید و با بخشندگی و بلند نظری خواستهای مرا برمی آورد. هر چه میخواستم و آرزو میکردم فراهم بود اگرچه بهائی گراف داشت.

پدر و مادر ناتمامی از بیگي به من تلقین کرده بودند که پول بزرگترین عامل خوشبختی است. ناپذیری و نامادری من که آنها را بابا و مامان می‌نامیدم و راستی بقدر پدر و مادر واقعی خود دوستان داشتم با پول پیش از عواطف و احساسات و اصول آدمیت آشنا بودند و طبعاً مرا نیز بدلبخواه خویش تربیت کرده و شاید قبل از گفتن بابا و مامان تلفظ صحیح کلمه پول را به من آموخته بودند. با این طرز فکر من میخواستم شوهری داشته باشم که مرا در پول غرق کند و ناصر در آغاز چنین مردی نبود لیکن خیلی زود دیوار بزرگ شیشه‌ای که تصویر آرزوهای دور دراز خویش را بر آن کشیده بودم شکست و فرو ریخت. یعنی (ناصر) در جریان حوادث مملکتی از کاربر کارنارد و درآمدی که داشت قطع گردید.

از آن تاریخ ناگزیر شد از محل پس انداز خود آرزوهای من را جامه عمل پوشانم و به هوسهای کودکانه ام جواب دهد. اگر در همان ایام بابا و مامان آسوده ام می‌گذاشتند کار با اینچا نمی‌کشید و من امروز دچار چنین سرنوشت شوم نمی‌شدم.

بخاطر دارم که مامان میگفت:
- تو خیلی خوشگلی. خیلی زیاده. نمیدونم خودت میدونی یا نه؟ باید از این زیبایی استفاده کنی. باید خوشبخت بشی. تو خیلی بیشتر از (مریم) و (فاطمی) لیاقت داری. چرا باید اونا همه چی داشته باشن و تو با این مرد بیکار زندگی کنی؟ چرا؟

اما (ناصر) با اینکه بیکار شده بود و محل درآمد معینی نداشت فعالیت میکرد زمین و خانه میفروخت و پول آن هارا بیای من میریخت. سعی میکردم بامان ثابت کنم که (ناصر) چقدر مهربان است و تا چند دوست دارد. اما او قیافهای تلخ میگرفت و میگفت:

- من خر شدم با این ازدواج موافقت کردم. درسته که الان برات خرج میکنه اما فردا چی.
- فردا دوباره یه بست خوب پیش

میدن
- اشتباه میکنی. دیگه به ناصر کار نمیدن. اونو گذاشتن کنار. پیرونده مفصلی براش درست کردن. باین زودیا نمیتونه دامن خودشو از اتهام پاک بکنه اونوقت این پول تووم میشه. دیگه چیزی نداره بفروشه. بعد از یکی دوسال باید لباس چیت بپوشی. باید مثل دخترای طبقات پایین راهبری. باید سوار اتوبوس بشی و دوستانات با اتومبیل بیان از جلو صف اتوبوس رد بشن و بیت لبخند بزنن. چرا؟ چرا حماقت میکنی و میخوای زندگی خودتو بخاطر این مرد تباه کنی. چشمتو واژگون. الان مردای زیادی هستن که تورو باطلا وزن میکنند. دلار و لیره بیات میریزن و سوسه‌های مامان سرانجام کار خودش را کرد و اختلاف بین ما شروع شد. در این

بقیه در صفحه ۸۶

خانم دکتر مایل متخصص زیبایی

در کنگره متخصصین زیبایی پاریس



بانو دکتر مایل در تریبون کنگره متخصصین زیبایی پاریس

معرفی و آشنائی

خانمهای بازاریاب «زن روز»
شمارا با وسوسات طبی، فرهنگی
و اجتماعی و بازرگانی جدید -
التاسیس در شهر آشنا میکنند



بانو دکتر مایل توسط رئیس کنگره از ایران بحضار معرفی میشوند

و بدیهی است هر يك از متخصصین که بشور خود باز میگردند، ره آورد آنها برای بانوان آن کشور بکار بردن تازه ترین روش زیبا ساختن و حفظ جوانی و زیبایی است. انستیتو زیبایی دکتر مایل - بلوار - خیابان میکده - کوچه دیبا شماره ۵۹ تلفن ۶۲۳۳۵۱

هر سال متخصصین زیبایی دنیا که هر يك در کار خود تبحر و شهرت کافی دارند در پاریس کنگره ای تشکیل میدهند، امسال از بانو دکتر مایل برای شرکت در این کنگره دعوت بعمل آمد و این فرصت بسیار مناسبی بود برای آشنائی با آخرین متدها و پیشرفتهائی که در امر زیبایی حاصل شده است

معشوقه توی کمد لباس بقیه از صفحه ۲۱

و بعد قضات برای شور جهت صدور رای رفتند. وقتی جلسه دوباره رسمیت یافت منشی دادگاه حکمرا باصدای رسا اینطور قرائت کرد:

سرچیو ساکو متهم شماره يك بدو سال و هفت ماه، و گراسیلا آماری متهم شماره دو به چهار سال و نه ماه حبس محکوم میشوند. البته دادگاه با درخواست دادستان که ۲۴ سال حبس برای متهم شماره يك و مال حبس برای معشوقه اش بود موافقت داشت. اما با در نظر گرفتن علل مخفیه و با توجه به اینکه گراسیلا معشوقه سرچیو طی يك ماه اقامت در قفسه لباس حامله شده بود، رای خود را شرح بالا صادر کرد.

لایبشما مایلید بدانید «الویرا» یا زن خیانت دیده و مجروح شده، چه سرشوتی پیدا کرد. هیچ. او سرچیو قول داد تا پایان دوره محکومیتش بوی وفادار بماند و چشم بر اهش نبیند و هفته ای دوبار در زندان بملاقاش برود.

شنیدم. صدای سرچیو را فوری شناختم. در حالیکه خون در عروقم منجمد شده بود پاورچین پاورچین بطرف «مخفیکاه» عضو مافیا رفتم و بیکهو در را باز کردم از آنچه دیدم خشمم زد. در قفسه باز بود، سرچیو و گراسیلا توی بغل هم بودند. سرچیو تا مرا دید بهتش زد دست بطرف لباسهایش دراز کرد. اما گراسیلا با نهایت وقاحت بروم زل زد و گفت: «ای سرخر اکبیری!» آنوقت از جا پرید، از توی قفسه هفت تیری برداشت و دو تیر بطرفم شلیک کرد.

رئیس دادگاه گفت:

— خوشخانه گلوله فقط خراشی سطحی وارد آورد. اگر اشتباه نکنم اسلحه را متهمه شب فرار از پدرش دزدیده بود.

گراسیلا داد زد:

— من آدمکش نیستم. این سرچیو بود که مرا برای کشتن زنش تحریک کرد...

جلسه دادگاه سماعت و نیم طول کشید

بیرون میفرستادی تا یامن تنها بمانی؟ مگر تو نبودی که گفتمی اگر الویرا حامله نمیشد و کار به افتضاح نمی کشید محال بود او را بزنی بگیرم؟ رئیس دادگاه به گراسیلا اخطار کرد که نظم دادگاه را رعایت کند. دوتن از پلیس ها او را بزور روی نیمکتش نشاندند.

رئیس به الویرا همسر سرچیو گفت:

— بقیه ماجرا را تعریف کنید. تعریف کنید که بالاخره چگونه ماجرا کشف شد؟ الویرا پستانک پدهان بجدهاش گذاشت، بلند شد و گفت:

— ماجرا بر حسب تصادف کشف شد. روزی سرزده بخانه برگشتم. وقتی میخواستم به اتاق خواب بروم خشمم زد. زیرا از اتاق مجاور صدای خنده و شوخی يك زن و مرد را

— چرا بزند خیانت کردی؟ چرا زن بیگانه ای را بخانه بردی و در جوار اتاق خواب پنهان کردی؟ سرچیو جواب داد:

— حقیقت اینست که من زن و بچه ام را دوست دارم، اما گراسیلا تهدید کرده بود که اگر او را نزد خود نیم اول آبروی مرا میریزد و بعد خودش را می کشد. تنها راه چاره همین کاری بود که کردم. من گراسیلا را دوست نداشتم، از ترس او را بخانه رادم. گراسیلا فریاد کشید:

— ای بیشرم دروغگو. مگر همین تو نبودی که بمن پیشنهاد فرار دادی؟ مگر همین تو نبودی که بمن قول دادی عجلانما کجدار و میز کنم تا الویرا را طلاق دهی؟ مگر تو نبودی که زن تر از بیگانه های مختلف

شوهرم جاسوس قرن بقیه از صفحه ۷۴

وقتی وارد مسکو شدم و کیم فهمید که ویسکی به همراه خود ندارم، خیلی ناراحت شد. به حال وقتی در کینه هاگ هواپیمای ما چند دقیقه توقف کرد، دوبطری ویسکی خریدم، و با خوشحالی و شادی بوی مسکو پرواز کردم. روز ۲۸ نوامبر ۱۹۶۶ بود ... مطمئن بودم که کیم استقبال گرمی از من بعمل خواهد آورد. ولی گاهی در ذهنم، يك کلمه چهره ناراحت کننده خود را نشان میداد: «ملیندا! ملیندا!»

دنباله دارد

میوسمت. کیم. روز ۱۹ نوامبر: اسکاتلند را فراموش نکن. روی يك بال پرواز نکن! منتظرم! میوسمت! کیم.

تلگراف سوم را نمی فهمیدم. «اسکاتلند را فراموش نکن!» یعنی چه؟ بعد از ساعتها تکرر بالاخره فهمیدم که مقصود کیم از اسکاتلند، ویسکی اسکاتلندی است! «روی يك بال پرواز نکن!» یعنی: يك بطری نه، بلکه دوبطری ویسکی اسکاتلندی بیاور! بیادم آمد که سال پیش

تمام شده است، و باید آنرا بعنوان يك واقعیت بپذیریم؟ آیا کیم کم کم خود را به غیبت من راضی میساخت؟

در اواسط نوامبر سه تلگراف از طرف کیم، این اندیشه های سیاه مرا موقتا از میان برد.

روز ۱۷ نوامبر: تبریک برای پاسپورت زنده باد دختر شجاع! — منتظر جزئیات هستم. میوسمت. کیم.

روز ۱۸ نوامبر: هیجان دلپذیری دارم — تبریک های دوباره — جشن گرفتیم.

سعادت منده خود را شروع کنیم». آنچه در این نامه مرا ناراحت میساخت، این بود که در آن اصراری از طرف کیم در مورد بازگشت من بشوروی نبود، و حال آنکه در نامه های قبلی اش، سر هر سفر در مورد بازگشت فوری من اصرار داشت. آیا کیم میخواست بگوید که من هرگز نخواهم توانست گذرنامه ام را از دولت آمریکا بگیرم؟ و هرگز نخواهم توانست بشوروی بازگردم؟ آیا کیم میخواست بگوید که زندگی مشترک ما دیگر

آی بچه. انگشت را.. بقیه از صفحه ۱۹

باعث میشوند بچه‌ای که قوه تشخیص خوب و بد ندارد از محیط زندگیش ترسد، اگر اه پیداکند، اندک‌اندک در خود فرو رود و در نتیجه انگشت بکند..

انگشت مکیدن بچه‌های از دو سال بالا نشانه شروع اختلال اعصاب در آن‌هاست و بطور کلی میتوان اینطور تعبیر کرد بچه برای اینکه ترسش را از دنیای اطرافش پنهان کند ناخودآگاهانه علیه اتفاقاتی که باب میلش نیستند اعتراض نماید، انگشت می‌مکد.

لازم است همه بدانند که با توپ و تش و دیگر اقدامات غیرعقلانه نمیتوان بچنگ یاک عادت ناشی از اختلال اعصاب و حالت اعتراض ناخودآگاهانه رفت. از منع کردن عادی، دعوا کردن، کتک‌زدن، سوزن زدن و مجازات کردن هم فایده‌ای بیار نمی‌آید. بهین مناسب هم بود که من عکس مرد قیچی بدست را از اتاق برداشتم زیرا عکس ترس‌آوری را که مایه خنده و سرگرمی ماست بچه‌ها آنرا جدی میگیرند و در نتیجه ترسان‌تر می‌شوند و از آنجایی که خود ترس یک علت انگشت‌مکیدن است سربار شدن ترس‌های دیگر، وضع بچه را وخیم میکند.

آنچه بچه برای ترک عادت نیاز دارد محبت است. باید سعی در جلب اعتماد او کرد. وقتی مادری دست بچه‌اش را میگیرد و برای چاره‌جویی بین مراجعه میکند من بامادر بیشتر از بچه صحبت میکنم. سعی میکنم باو بنهانم و بنویسم که روابط گرم‌تر و بر محبت تری با بچه داشته باشد. سعی کند عکس‌العمل‌های طفل را بشناسد و بحیاستش احترام بگذارد.

یک توصیه :

به مادران توصیه میکنم که : بچه‌را بحال خودش رها نکنید، وسائل سرگرمی‌اش را فراهم سازید، زیرا احساس کالت‌و خستگی نه تنها بچه‌را کم‌رشد بار می‌آورد، بلکه باعث میشود بخاطر سرگرمی دنبال پنهان‌های بگردد و چه پنهان‌های بهتر از انگشت مکیدن. اگر مادر و دکتر تمام مساعی‌شان را بکار برند و نتیجه نگرفتند باید افلاکاری کنند که طفل بجای مکیدن انگشت شست، انگشت وسطی یا انگشت اشاره‌اش را بکند زیرا خطرات دوانگشت در زمینه دفع‌ورمه کردن فک‌ها خیلی کمتر است.

وقتی مادر موفق به جلب اعتماد بچه شد نوبت به برداشتن قدم دوم میرسد. یعنی باید شی انگشت‌های دست بچه‌را در جوشانده رقیق سنبل تیپ فرو کند و در شب‌های بعد به نیت بر غلظت جوشانده بیفزاید. از آن جاییکه انگشت بدظم میشود ممکن است اندک اندک عادت از سر طفل بیفتد.

البته میتوان چیزهای تلخ دیگری هم بانگشت مالید، یادست بچه‌را بت، یادستکش بدستش کرد. اما همه این تمهیدات فقط فقط وقتی مؤثر واقع میشوند که ناراحتی‌ها و ترس‌های روحی کودک برطرف شده باشند.

توصیه دیگر :

به مادران باز توصیه میکنم : شما نباید بچه‌جاتان دروغ بگوئید، او را تهدید کنید و اسرارش را برون‌دهید یا انگشت روی نقطه ضعفش بگذارید. برخی از مادران اصلا این چیزها را نمی‌فهمند و بچه‌را بایک حیوان عوضی

میگیرند، درحالیکه معتقدم اگر با حیوان هم عاقلانه رفتار شود و روش تربیتش صحیح باشد، او را هم میتوان رام کرد. چندی پیش خانمی پسرش سال‌ها را که عادت به مکیدن انگشت داشت نزد من آورده بود. پسرک کم‌زیرست مادر بزرگش بزرگ شده بود، ابتدا محجوب بود و مثل بچه‌های کوچولو خودش را در حضور غریبه‌ها به ساده لوحی میزد. اما اندکی بعد کم‌کم ورق را برگرداند و زبان به رجز خوانی و خودستایی گشود. از جمله گفت که قصد دارد وقتی بزرگ شد فضا نورد بشود. ناگهان مادرش بی‌آنکه برای خیال‌بافی‌های او احترام قائل باشد توی ذوق او زد و گفت :

— آروم نشینی و بخوای بازم خانوم دکتر اذیت کنی بهشون میگم شیا چیکار میکنی.

این تهدید مثل سطل آبیخی بود که روی بچه خالی کرده باشد. طفل برق‌آسا عوشت و در جلد کودکی وحشت زده و بی‌پناه رفت این عکس — العمل بخاطر آن بود که مادرش روی نقطه ضعفش انگشت گذاشته بود. البته بی‌آنکه مادر توضیح بیشتری بدهد فهمیدم که این طلاق نه تنها انگشتش را می‌مکد بلکه شیا رختخوابش را هم خیس میکند معمولا انگشت مکیدن و رختخواب خیس کردن مکمل یکدیگر هستند، زیرا هر دو از یک چشمه آب می‌خورند و هر دو علت واحدی دارند. پروفسور «اولریش کلوکتر» نوشته است :

«نوزاد برای این قنداقش را تر میکند که بر دستگاه دافع خود کنترل ندارد. این وضع تا مغز بیاید و کنترل انقباض و انبساط روده‌ها و مثانه‌را بدست بگیرد یکی دوسال طول میکشد. از دسالگی بعد باز ممکن است یکی دوبار بچه بر اثر ترس یا خوشحالی زیاد جایش را ترکند. اما اگر از دسالگی بعد تر کردن جا کار هریش باشد باید قضیه‌را جدی تلقی کرد.

زیرا این عادت یاناشی از ضعف عضلانی است یاناشی از اختلالات روانی و ترس‌های ناخود آگاه. در هر صورت نباید بیکار نشست، بلکه باید در اولین فرصت به پزشک متخصص یا روانشناس مراجعه کرد. معمولا اگر علت روانی باشد، از پسکوب — ترابی نتیجه خوبی گرفته میشود. برخی از روانشناسان بوسیله هیپنوتیزم بچه‌را ترک عادت میدهند.»

مهم اینست که پدر و مادر باید با دکتر همکاری کنند و ضمنا بدانند: حتی رختخواب خیس کن‌ها هم به محبت احتیاج دارند. آنها باید بدانند اگر انگشت‌مکیدن ارادی نباشد، جاتر کردن غیر ارادی تر است. و با کمک و تهدید نمیتوان رفع علت کرد.

در درجه اول باید کاری کرد که بچه شیا مایعات زیاد ننوشد. از خوراکی‌ها غذاهای آبکی، سپبزمینی و میوه به کودک خود داری کنید. زیرا مقدار آبشان زیاد است. خوراندن نان، و خشکبار تجویز میشود.

علت لکنت زبان و تنه پنه کردن بچه‌ها را نیز باید در روحشان جست‌وجو کرد، تقریبا دوتاسه درصد بچه‌های دنیا باین عادت مبتلی هستند. یعنی قادر نیستند کلمات و جملات را آتظوری که دلشان می‌خواهد ردیف کنند. اکثر والدین، علت‌را نوعی اختلال در دستگاه گویائی تصور میکنند و آنقدر خوش‌باورند که بخود نوبد میدهند علم طب قادر بر رفع آنست. آنها غافل

مژده به بانوان و دوشیزگان ساکن خیابانهای ایران مهر — آقبال — صفای — شهناز

آموزشگاه آرایش فیروزه با امتیاز رسمی وزارت آموزش و پرورش بزودی در این محل افتتاح میشود



دوشیزه نیلوفر ساجدی که با معدل ۱۸٫۶۲ بین‌کلیه دانش‌آموزان سال دوم دبستان گلشن دروس شاگرد اول شده است.



آقای کیومرث غفار تهرانی شاگرد کلاس دوم دبیرستان پایدار که مابین کلیه دانش‌آموزان رتبه اول را احراز نموده است.



دوشیزه سوسن طلوع داش آموز سال پنجم دبستان مهستی آمل بین ۴۷ نفر با معدل ۱۶٫۷۳ رتبه اول را حائز شده است.

از این هستند که از نظر عضوی، علتی برای اینگونه اختلالات وجود ندارد و تازه اگر هم وجود داشته باشد نقش اساسی بازی نمی‌کند.

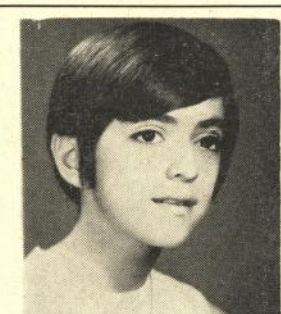
برای کشف علت اول باید بسراغ دنیای روحی طفل رفت. هیچ بعید نیست یا حادثه‌ای مهم در کودک بوجود آمده باشد. بیشتر پدران و مادران اگر خوب فکر کنند و در گذشته‌ها بنگاوند، ممکن است یادشان بیاید که بعد از فلان شوک یا فلان حادثه بوده که بچه‌شان به تنه پنه افتاده است.

معمولا پدران و مادرانی که بچه‌های اینجوری دارند سعی میکنند زبان گرفته طفل را بوسایل مختلف باز کنند. او را وادار بخواندن بحرطوبل، یا فلان کتاب می‌کنند، یا مجبور میکنند شعر بخواند و یا با دیوار حرف بزند. اثر اینگونه نسخه‌ها موقت است، یعنی به محض اینکه طفل دستور والدینش را اطاعت کرد، دوباره از همان راهی می‌رود که سابق می‌رفت و باز از ردیف کردن کلمات و جملات عاجز میماند.

برخی از پدران و مادران هم هستند که عقیده دارند، لکنت زبان بچه‌را نباید مهم گرفت، زیرا خود بخود از بین میرود. درحالیکه این طرز تصور نوعی خودفریبی است. نباید بیکار نشست، باید هم علت روحی‌را برطرف کرد و هم طفل را فوری به متخصص نشان داد.

امروزه توجه باین عارضه آنقدر اهمیت پیدا کرده که اکثر کلینیک‌های دانشگاهی گوش و حلق و بینی بخشی هم برای کاسینیک لکنت زبان دارند یا تنه پنه میکنند دایر کرده‌اند.

تجربه نشان داده است که در دوران تحصیل، نفوذ معام روی طفل رفع رفتگی زبان خیلی مؤثر میباشد. ضمنا کسانی که طرف خطاب و گفتگو با اطفال هستند باید آنقدر عاقل باشند که رفتگی زبان او را برخش نکشند و روح او را دچار عقده حقارت نکنند.



دوشیزه نیلگون ساجدی دانش‌آموز کلاس پنجم دبستان گلشن دروس که با معدل ۱۸٫۱۷ شاگرد اول شده است.

اطلاعیه گیسوی بلا

قیمت‌های جدید این موسسه بشرح زیر اعلام میشود:

۱- پوستر تولید موسسه بلا ۶۵ تومان

۲- بافت پوستر ۴۵ تومان

۳- شستشو و میز آمپیلی پوستر ۱۰ تومان

نشانی: خیابان شاه جنب سینما نیاکارا تلفن ۴۱۱۴۶۹

سپیده ناسوتی با
معدل ۱۹٫۱۸
شاگرد اول کلاس
اول و آزاده ناسوتی
با معدل ۱۸٫۴
شاگرد اول کلاس
دوم دبستان کمال
می باشند.
بدینوسیله از زحمات
خانمها مرصعی و
حکیم معلین و
اولیاء دبستان تشکر
می کنم.

مشتاق ناسوتی



سپیده ناسوتی



آزاده ناسوتی

تله گونی بقیه از صفحه ۷۸

شدن با مردی، بازهم در جرم خود، نقطه‌های زنده آن مرد را داشته باشد. از نظر علمی، این کاملاً درست است. ولی اینهم حقیقتی است که گویا زن قادر است سالها صفات ارثی سلول جنسی مرد را در خود حفظ کند، و سالها بعد این صفات را به بیجه دیگری بدهد. شاید هم صفات ارثی آنطور که ما فکر میکنیم مربوط به سلولهای جنسی مرد نیست، بلکه به خود دیگر شیمیایی نیز که همراه سلول جنسی در رحم زن ریخته میشود، مربوط باشد. و شاید که این مواد شیمیایی عمر درازتری دارند...

بهر حال، خواه ما را «نخستین ملاقات، یا نخستین عشق» بنامیم، در هر حال این ریشک وجود دارد که کودکان

آینده يك زن، تحت تاثیر این نخستین عشق قرار بگیرند، و شبیه نخستین مردی باشند که او در زندگی خود دیده است، و نه شبیه پدرشان. بنظر میآید که طبیعت در این مورد عجیب نیز خواسته است قانون ادبی و ازلی را در مورد وفاداری زن و شوهر یکدیگر اجرا کند: انسان چون آگاه و مسؤول است، حتی باید به روابط گذشته زندگی خود نیز بیندیشد، زیرا بار این روابط را همیشه بردوش خود میکشد. این افکار دروغین است که میگویند نخستین ارتباطهای جنسی گویا اعمالی بی اهمیت هستند. هیچیک از اعمال انسانی بی اهمیت و بی نتیجه نیست، از جمله روابط او با نخستین عشق خودش! روابطی که اسرار عجیب آن کم کم کشف میشود.

پدر مینا و زیبا بقیه از صفحه ۱۵

پس از دوسال رفوزه شدن در کالج دولتی و اخراج، بیک کالج خصوصی رفت، اما در آنجا هم نتیجه‌ای نگرفت. این همه شکست پیری او را عصبانی کرده بود تا جائیکه یکروز درس و مدرسه را رها کرد و در يك گاراژ به همپایانیکه پرداخت. پدرش از شنیدن این خبر خیلی عصبانی شد و ماهانه او را قطع کرد.

در این ماهها بود که روابط ماجدی تر شد. بالاخره اتفاقی که نتیجه بی تجربه‌گی های جوانی است رویداد و من چهار ماه بعد با کمال وحشت متوجه شدم که حامله هستم. مطلب را با همایون در میان گذاشتم. سخت عصبانی شد و از آن روز تا دو هفته با من قهر کرد. در متهای یاس و ناهامیدی تصمیم گرفتم بچهارم من تولد بچه‌پرورشگاه بسپارم. در این کشور بچه‌های بی پدر زیاد هستند، اما مؤسسات خبریه همه نوع کمک به دخترهای احمق می‌ماند من نمیکنم تا بچه‌ها سالم بزمین بگذارند و سقط نکنند. پیر حال چند روز بعد همایون بدیدن آمد و اظهار پشیمانی کرد، گفت که دستمزش در گاراژ کفاف زندگی سلفره مارا میدهد و پیشنهاد کرد که هر چه زودتر ازدواج کنیم.

ازدواج ما به سادگی برگزار شد. در يك محله ارزان قیمت آپارتمانی اجاره کردیم و آنانه مختصری به اندازه رفع احتیاج کرد آوردیم. من با وجود بارداری تا آخرین ماه حاملگی به کارم ادامه دادم و برای مخارج زایمان مقداری پس انداز کردم. تولد دخترمان مینا مارا با سختی بیشتری روبرو کرد.

دستمزد همایون در گاراژ کفاف زندگی مارا نداد. کرایه آپارتمان عقب افتاد، برق و گاز قطع شد و روی همه اینها همایون شروع به بدرفتاری کرد. حتی يك شب بین گفت و گو برای این بامن ازدواج کرد که دست کهنوزی اقدامش تمام شده بود و اگر ازدواج نمیکرد مجبور بود تهران برگردد. این وضع ادامه داشت تا اینکه پدر من فوت کرد و قریب چهل هزار تومان برای من ارث باقی گذاشت. یعنی حق بیمه عمر او بین کاتنها فرزندش بود رسید.

بعد از این جریان رفتار همایون تغییر کرد. دوباره شوهر نمونه و پیربان شد و پیر کلکی بود نیم بیشتر پول را از من گرفت و صرف خرید يك اتومبیل کرد. از آن بعد شها مرتب بخانه میآمد. اغلب رفقایش و محصلین ایرانی را بگردش میرد و نیمه شب یا نزدیک صبح مت بخانه میآمد و تازه دنبال پانهای برقی دعا و مرافعه میگشت. وقتی رفقایش را بخانه میآوردین منظون بود بدون هیچ دلیل میگفت که من هرزه و بی ادبی و بار همیشگیه بین یادآور میشد و سرزنش میکرد که قبل از ازدواج آستین شدام. غافل از اینکه خود او نیز در این اشتباه و لغزش بامن شریک جرم بود.

بعد از یکسال، ادامه این وضع را غیر قابل تحمل دیدم، با مختصر پولی که برام باقی مانده بود این آپارتمان را اجاره کردم. خانه و زندگی را برای او گذاشتم و باتفاق مینا موقتاً از او جدا شدم. پس از سه ماه او مرا پیدا کرد، شروع به درخواست

و اظهار پشیمانی کرد. حتی گریه کرد. ناچار دوباره آشتی کردم، همین وقت بود که متوجه شدم اتومبیل را فروخته است و با پول آن همراه عده دیگری محصل چند مادر در پاریس گذرانده و حالا که بی پول و بی کار است بیاد من و پچه‌اش افتاده است. با اینهمه تصمیم گرفتم شانس دوباره‌ای به او بدهم. يك جای دیگر برایش کار پیدا کردم و پناهها همه چیز را فراموش کردم. این مرتبه برای بار دوم حامله شدم. مذهب من کاتولیک است و جلوگیری از آستین را گناه میدانم. چاره‌ای جز تحمل این وضع نبود. همایون دوباره شروع به بدرفتاری کرد. حتی شك داشت که بیجه مال اوست. بعدها متوجه شدم که خیلی از مردهای ایرانی به علت هرزگی و چشم چرانی و شهوت پرستی زیاد خودشان اصولاً پهرزنی مشکوکه هستند. در این وضع پر آشوب دختر دوم ما زیبا متولد شد.

چهار ماه بعد يك روز تلگرافی دریافت کردیم حاکی از اینکه مادر همایون در لندن است و میخواهد او را ببیند. به او پیشنهاد کردم که مادرش را به بیرنگام بیاورد. گفت ملاحظه نیست چون خانواده‌اش اطلاع ندارند که او ازدواج کرده و صاحب دویچه است. گفتن بهر حال این مطلب را برای همیشه نمیتوانی از فامیل خودت مخفی نگه‌داری. گفت، چه کسی خبر دارد. مادرم زنی ساده لوح و قدیمی است و سر در نمی‌آورد.

باری همایون یک هفته برای دیدن مادرش به لندن رفت و يكروز نزدیک ظهر به اتفاق خای من و جاقی بخانه آمد که او را بعنوان مادرش بمن معرفی کرد. مادر همایون زن پهلوانی بنظر رسید که غرق در جواهر و لباسهای گران قیمت بود. با فارسی دست و پا شکسته‌ای که یاد گرفته بود سعی کردم با او صحبت کنم ولی نتیجه‌ای نداشت. هیچکدام حرف دیگری را نفهمیدیم. چند ساعت بعد همایون باتفاق مادرش از خانه بیرون رفت، اظهار کرد که باید او را به ایستگاه قطار برساند. وقتی دوباره بخانه برگشت از ما سؤال کرد: آیا مادر قرضیه ازدواج مارا می‌داند؟ با خونسردی گفت:

نه... به او گفتم که تو صاحب خانه من هستی و شوهرت در نیروی دریائی است. مادرم خیال میکند که هنوز در دانشگاه هستم. برای همین است که کمند لیره بمن پول داد و قول داد که اگر پسر خوبی شوم و بایردم آشتی کنم سال آینده مرا به امریکا بفرستد.

گفتم: پس تکلیف من و بیجه‌ها چه میشود؟ خندید و گفت:

— احق جان، چه کسی خیال رفتن دارد. پول بلیط و خرج رفتن امریکا را در اینجا میگیرم و بخرج میکشم و بعد میگویم خدا بدهد برکت! پس از مدتی من دوباره شروع بکار کردم. دستمزد کفاف خرج من و بیجه‌ها را بآر زحمتی بود میداد. به همایون پیشنهاد کردم که اگر پشیمان است دوباره به کالج برگردد و به درش ادامه دهد. و من با کار کردن هزینه تحصیل او را فراهم میکنم. پیشنهادم را قبول کرد و چند ماهی روزها برای رفتن بکالج از خانه بیرون میرفت. اما خیلی زود فهمیدم که کالج رفتنش هم دروغ است و روزها در خانه با محصل ایرانی باتفاق چند محصل دیگر به قمار میروند.

اختلاف مادر ما بهر شروع شد تا جائی که

من تصمیم گرفتم تقاضای طلاق کنم. همایون که میدانست اگر سروکارش بدادگاه باشد بیفتد مجبور بپرداخت نفقه و مخارج طلاق است، هر طور بود مرا معصرف کرد. بعد از آن دوباره يك شوهر نمونه نشد. مرتب بخانه میآمد. کار جدیدی پیدا کرده بود و بطور کلی سر برآه شده بود. من روی تجربه‌های گذشته میدانستم سر برآه شدن او حتمالاً بی نازده متوجه شدم لباسها و چندانش را با خود برده است. حتی از توی آلبوم عکسها، عکسهای خودش را قیچی کرده و درآورده بود.

چند ماه منتظر برگشتن او یانامه و خبری از طرف او بودم. حتی تمام گاراژها و هتل‌های بیرنگام را جستجو کردم، نتیجه‌ای نداشت. بدوستان ایرانی‌اش مراجعه کردم آنها هم گفتند که اطلاعی ندارند. يکی گفت - بایران برگشته، دیگری گفت - به امریکای جنوبی رفته‌است. بسفارت ایران مراجعه کردم آنها هم نتوانستند کمک کنند. به نوسه‌ای که مخصوص پیدا کردن شوهرهای فراری است مراجعه کردم. تحقیقات در این مؤسسه بجائی رسید.

حالا از این وضع خسته و مایوس و نگران هستم. بچه‌ها اغلب گرسنه می‌مانند. خودم قادر به کار کردن نیستم، چون در خانه کسی را ندارم که مواظب آنها باشد. از مجله «زن روز» باین وسیله استمداد می‌کنم و از پدر و مادر همایون تقاضا میکنم با خواندن این مقاله و دیدن عکس بچه‌ها برای تعیین تکلیف آنها کمک کنند. حقیقت این است که من قدرت نگاهداری آنها را ندارم و تصمیم دارم هر دو را به - پرورشگاه بسپارم. این البته در صورتی است که پرورشگاه آنها را قبول کند. زیرا به پرورشگاه سپردن بچه‌های پدر و مادر دار کار مشکلی است. اگر از این کار نتیجه نگرفتم خیال دارم در روزنامه‌ها آگهی بدهم و خانواده خوب و ثروتمندی را که حاضر بسرپرستی هر دوی آنها باشد پیدا کنم و بچه‌ها را به این خانواده بسپارم.

اینها نقل قول («جولی») است. صحت داشتن یا تنها بقاضی رفتن آن مورد بحث ما نیست. آنچه واقعاً انسان را متاثر میکند، سرنوشت این دو دختر خردسال است، دو انسان کوچکی که هیچ دخالتی در بوجود آمدن خودشان نداشته‌اند و کوچکی و ناتوانی‌شان مانع از این است که از سرنوشت خود دفاع کنند و متأسفانه پدری لائالی و مفقود و مادری انتقام‌جو و ناتوان دارند.

تعبیر خواب

اولین خواب

من زنی ۴۷ ساله هستم و در عمرم تا همین دیشب حتی یکبار هم خواب ندیده بودم ، تا اینکه دیشب خواب دیدم در ایستگاه راه آهن ایستادم و قطاری در حال دور شدن است . حالا از شما میپرسم اولاً چرا قبلاً هیچ خواب نمیدیدم ، در ثانی خواب دیشب چه معنی دارد ؟

از تهران : صفیه م .

تعبیر خواب :

دانشمندان متفق القولند کسی نیست که خواب نبیند و حتی آنهایی که خیال میکنند خواب نمی بینند بطور متوسط در هر شب بار خوابهای مختلف می بینند ، منتها ساختمان حافظه شان طوری است که خواب را نقش نمیکنند . و عجیب اینکه هر قدر خواب عمیقتر باشد ، خوابهای خوش تر دیده میشود . خوابهای کم عمق اغلب با کابوس همراهند . بنابراین شما هم نباید که از خواب ندیدن نگران باشید . حال برویم سر سؤال دوم : خواب ایستگاه راه آهن دیدن ، مخصوصاً مشاهده قطار در حال رفتن ، نشانه ترس خواب بیننده از یک جدائی قریب الوقوع یا میل بفرار از یک گرفتاری و اشکال و یا فرار از نوعی مسؤولیت است .

صعود به قله هیمالیا

خوابی که دیشب دیدم ابداع تناسبی با زندگی من ندارد زیرا خواب دیدم نزحمت داشتم به قله هیمالیا صعود می کردم . در حالیکه من در عمرم حتی یک قدمه هم به کوه نوردی نرفته ام . عجیب اینکه تلاش من برای صعود از وقتی که خوابم برد تا وقتی بیدار شدم ادامه داشت . هیچ یادم نیست بعد از آنهمه تلاش بالاخره به قله رسیدم یا نه . آیا این خواب تعبیری دارد ؟ از : موریچه خورت اصفهان ،

پریوش شه لسانی

تعبیر خواب :

از نظر فروید ، آنهایی خواب صعود به قله کوه را می بینند که عادت دارند در روز دائم از دست مشکلات و نامرادی های زندگی گله و شکایت کنند . اینگونه اشخاص معمولاً بدبین و کم جرئت هستند و باراده و آینده خود اعتماد ندارند ، حتی در خواب هم بقله نمیرسند یا نمیدانند بقله رسیدند یا نه . اگر کسی خواب ببیند با خوشحالی از کوهی بالا می رود نشانه تصمیم به غلبه بر مشکلات و موانع است و یقیناً موفق هم خواهد شد . در چنین شخصی بدبینی بحد اقل وجود دارد .

سرگرمی هفته

اشیاء از قلم افتاده

عکسهای شماره ۱ ، ۳ و ۳ را زیرهم قرار داده ایم . ولی هر کدام از سه صحنه ای که در عکسها دیده میشوند ، چیزهایی کم دارند . این چیزها همان اشیائی هستند که در جدولی که کنار سه تصویر چاپ شده دشمنان را کشیده ایم و عبارتند از : پیپ ، گلدان ، اردک ، چتر و غیره ... حالا شما برای ما بنویسید که کدام شیء متعلق بکدام عکس است و باید در کجا قرار گیرد . علاوه بر آن ، مقابل هر یک از اشیاء از قلم افتاده

شماره صد و هفتاد و دوم

جدول شماره ۱۷۱

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱

۱										
۲										
۳										
۴										
۵										
۶										
۷										
۸										
۹										
۱۰										
۱۱										

افقی : ۱- باید آنرا با آزادی فرق

گذاشت چون با یکدیگر قابل مقایسه نیستند (سه کلمه) ۲- هر آدم عاقل و عاقبت اندیش دارد ۳- رخسار خانم چهل سال پیش را از چشم نامحرم محفوظ میداشت بی عقل و کودن ۴- زن شوهر مرده - میوه بخته شده در شیر شکر و خاندان - شکوه و جلال - قوت غالب و زینت سفره ۵- پول خارجی - روشن و درخشان ۶- رام شده میگیرد - زبردست و حاذق - در زبان فارسی عیب و ننگ معنی میدهد ۷- هلاک و دمار - اجابت کننده و پاسخ دهنده ۸- دارای شرف و اعتبار - بعضی هاد استین دارند ۹- میادیا بخانهها بگویند که بگوش همه خواهد رسید - نوعی بازی دسته جمعی با توپ ۱۰- وسیله ای برای نوشیدنی - بوقلمون و حتی که گوشت لذیذی دارد .

حل جدول شماره ۱۷۰

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱

عمودی : ۱- وزیر کار و تولیدات فعلی انگلستان که اولین زنی در تاریخ است که وزیر راه شد ۲- یکی از سازهای پیکنه و بیزار ۳- کشیده اینطور هم هست رختخواب گسترده شده ۴- درخت تازه روئیده - از دانشمندان و فلاسفه قرن بیستم قبل از میلاد که در مقابل برهمنی دین جدیدی آورد ۵- رنج و ناخوشی - معنی چیز تشنگی هم هست شاید به همین علت بماند هم میگویند ۶- اندیشه و گمان - لولای دست ۷- عرب به قهوه میگوید و ما به ریشه و بنیاد - درجه و مقام جای روغن است اما در معامله هم در میآورند ۸- همراه رسوم میاید - بهشت شاد - از شمار ۹- دسته ریحان - تمام نظرها را سوی خود جلب میکند ۱۰- سنگی شبیه عقیق و زبرجد - میگویند بدون آن زن هیچ است ۱۱- بی شبهه و بی گمان - عظمت و شکوه و جاه و جلال .

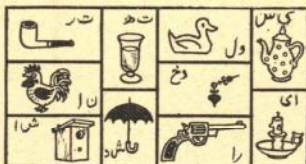
برندگان مسابقه شکار و شکارچی

مسابقه «شکار و شکارچی» با استقبال زیاد خوانندگان گرمای زن روز روبرو شد و این شوق ما شد در اینکه مسابقات صفحه سرگرمی را هر هفته متنوع تر و جالبتر کنیم .

از میان جوابهای صحیحی که برای این مسابقه رسیده بود این دوستان به قید قرعه برنده جایزه شناخته شدند :

۱- خانم فریده کوثری - از ارباب .
۲- خانم مهر انگیز ملکوتی - از تهران
جوابز برندگان که شمام زن روز مجانی است از هفته آینده بنشانی ایشان ارسال میشود .

پاسخ صحیح این مسابقه چنین بود :
ت+ت+ت+ص+ح+ع+الف+ب+ب+ب+پ+پ+پ



دو حرف نوشته شده است . این حروف را باید طوری سرهم کنید که جمله مورد نظر ما بنست آید . سه نفر از کسانی که پاسخ صحیح بدهند بحکم قرعه هر کدام شمام زن روز مجانی دریافت میدارند و روی پاکت قید کنید : مربوط بمسابقه «اشیاء از قلم افتاده»

آتش زد و بدود کردن آن پرداخت. یونس در کنار ابراهیم نشسته بود. حاضران فکر میکردند او قصد کشیدن چاق را دارد و نقشه بدی در سر نمی‌پروراند. ابراهیم که او را خوب میشناخت مواظب اطرافش بود ولی عاقبت هم ندید که جوان دیوسیرت چه کرد.

یونس چاق را خالی کرد و به‌کدخدای پس‌داد ولی کجا؟ درجیب کت ابراهیم بیچاره. چند دقیقه‌ای که گذشت دود بلند شد. همه میگفتند جانی میسوزد لیکن نمیدیدند کجاست؟ دود را مشاهده میکردند بوی دود را استشمام می‌کردند و بدنبال کانون آتش میگشتند که ناگهان شعله‌ای برخاست و ابراهیم فریاد کشید و شروع بدویدن کرد. بی‌هدف داد میزد و دشنام میگفت و میدوید. ابتدا بحیاط قهوه‌خانه رفت و برگشت. اگر آنجا درحوض میجست آتش خاموش میشد متأسفانه آنقدر دستپاچه شده بود که ایستار را نکرد. با آتش به

قریه رسانید و درحالی‌که بشکن میزد و تن خود را تکان میداد به بیرون آوردن لباسهای خویش مشغول گردید. ابراهیم خوشبخت و مرفه دیوانه شد و در میان اهالی قریه به (ابراهیم) شهرت یافت.

یکسال و یکی دوماه از روزی که ابراهیم دیوانه شده بود میگذشت. آنروز هم از خانه‌اش بیرون دوید و راه میدان قریه را درپیش گرفت. صبح یونس جهنی اولین کسی بود که در خانه‌اش را کوفت و برای صدمین و هزارمین بار گلی را خواستگاری کرد. ابرام که دیگر حالت طبیعی یک انسان عاقل را نداشت خنده احتمانه‌ای کرد و گفت:

— نمیدم. دخترمو بتو نمیدم.
— چرا نمیدی؟ بین ابرام. من دیوانه‌ات کردم اگر بازم پافشاری کنی میکشمت.
— تو نمیتونی منو بکشی چون همین امروز میمیری.

یکهفته برای معالجه سوختگی بسترى شد. زخم تنش التیام نیافت، غصه پول را نیز از یاد برد لیکن ریش دل و جراحت روزهای اوائل پائیز بود که ابراهیم بدنبال يك مشاچه لفظی با (یونس جهنی) فریاد زنان و رقص‌کنان خود را بمیدان

آتش زد و بدود کردن آن پرداخت. یونس در کنار ابراهیم نشسته بود. حاضران فکر میکردند او قصد کشیدن چاق را دارد و نقشه بدی در سر نمی‌پروراند. ابراهیم که او را خوب میشناخت مواظب اطرافش بود ولی عاقبت هم ندید که جوان دیوسیرت چه کرد.

یونس چاق را خالی کرد و به‌کدخدای پس‌داد ولی کجا؟ درجیب کت ابراهیم بیچاره. چند دقیقه‌ای که گذشت دود بلند شد. همه میگفتند جانی میسوزد لیکن نمیدیدند کجاست؟ دود را مشاهده میکردند بوی دود را استشمام می‌کردند و بدنبال کانون آتش میگشتند که ناگهان شعله‌ای برخاست و ابراهیم فریاد کشید و شروع بدویدن کرد. بی‌هدف داد میزد و دشنام میگفت و میدوید. ابتدا بحیاط قهوه‌خانه رفت و برگشت. اگر آنجا درحوض میجست آتش خاموش میشد متأسفانه آنقدر دستپاچه شده بود که ایستار را نکرد. با آتش به

— آره چون تو. معلوم میشه کی میمیره.
زن رنجیده ابرام‌خله خود را بمیان افکند و با حضور خود رشته گفت‌ووشود را برد. یونس جهنی بملاحظه نامادری گلی ظاهر آنجا را ترک کرد لیکن ده بیست قدم دورتر از خانه سربیش کوچک نشست و منتظر ماند. ساعتی بعد که ابرام‌خله از خانه خارج شد تا به مزرعه برود راهش را گرفت و گفت:

— وایسا ببینم ابرام.
او ایستاد و دیدگان بی‌حالتش را به یونس دوخت. مرد شیطان صفت نزدیک آمد و باز پرسید:

— گلی‌رو بمن نمیدی؟
اولی‌خندی زد و در پاسخ گفت:

— نه که نمیدم. چرا بدم. تو آدم نیستی. بعلاو امروز میمیری.
یونس عصبانی شد و اظهار داشت:

— هی میگه میمیری. این دیگه چیه امروز یاد گرفتی؟ لابد مثل زلزله‌هایی است که خبر میدی؟

— امروز زمین لرزه‌ام میاد. تو میری زیرهوار و خفه میشی. حالا می‌بینی. دوساعت دیگه بیشتر نمونده. دوساعت دیگه زلزله میشه.

یونس که از شنیدن این مطالب کاملاً بخشم آمده بود سبلی محکمى بگوش مرد بیچاره زدوگفت:

— خفه شو بدرسگ دیوانه. چی‌چی‌رو میمیری؟

(ابراهیم‌خله) در مقابل سبلی وحشیانه یونس توانست تعادل خویش را حفظ‌کنند، ناله‌ای کرد و عقب‌عقب تا دیوار خانه روبرو رفت و آنجا بر زمین افتاد. بی‌هوش نشد اما سرش را بلند نکرد. شاید می‌گرفت. یونس دشنام گویان راه خود را گرفت و رفت و ابرام‌خله را آنجا باقی گذاشت. بچه‌ها که منظره کت‌خوردن او را دیده بودند دورش جمع شدند. باهه بچگی آنقدر عتقلشان می‌رسید که او را آزار نکند. در موارد مشابه از خندیدن و سرسر گذاشتن با او دریغ نمی‌ورزیدند اما آنروز فقط با ترجمه نگاهش میکردند. یکی که بزرگتر بود جلو رفت و گفت:

— ابرام‌آقا. می‌خواهی برم خونه یکی‌رو خبر کنم؟

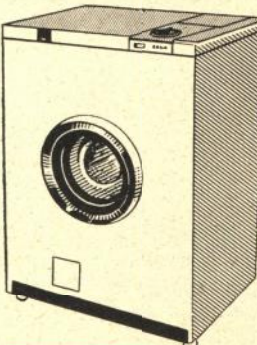
او سر برداشت به صف نیم‌دایره بچه‌ها نگاهی کرد و چیزی نگفت. یکی دودقیقه بهمین حال باقی ماند. غفلتاً مثل کسی که مار دیده باشد از جای جست. بطوریکه بچه‌های کوچک ترسیدند و خود را کنار کشیدند و گر بختند. حالت دیدگانش بشکل وحشت‌انگیزی برگشته بود. عضلات صورتش منقبض شد. لب‌هایش را بهم می‌فشرد. با هر دودست ابتدا دیوار را گرفت و آنگاه روی زمین خم شد و فریاد کشید و گفت:

— آى مردم. زلزله اومد. مردم زلزله. از خوناهاتون فرار کنین. طاق رورتون خراب میشه. زمین میلرزه. زمین میلرزه. آى مردم. خودتون نجات بدین. فرار کنین و گر نه همه‌میمیرین. و شروع کرد بدویدن. بچه‌ها نیز سر بدنبالش نهادند. او فریاد میکشید و آنها دست می‌زدند و می‌خندیدند. زن‌ها از خانه‌ها سر بیرون میکردند. مردان، رهگذران می‌ایستادند و باپوزخند نگاه خود را بیدرقه (ابرام خله) می‌فرستادند. سه‌چهار نفر نیز در دسته کودکان وارد شدند و همان مسیر را پیمودند که مرد دیوانه میرفت. یعنی بسوی میدان قریه. هیچکس

ماشین لباسشویی

سالا







سالا مدل سوپرا ۱۰ کیلو



سالا مدل اسپرین



سالا مدل کتس

لباسشویی سالا تمیز تر از هر ماشین لباسشویی دیگر می‌شود چون از نظر فنی کامل‌ترین آنها است.

لباسشویی‌های سالا متناسب با احتیاجات و بودجه‌های مختلف

دکتر اکبر وفائی متخصص اطفال
سیه‌گری-چهارراه کارون تلفن ۹۰۳۸۶۸

دکتر محمد عابدی پور
متخصص جراحی زیبایی و پلاستیک
خیابان نریا - شماره ۵۴



Pretty Feet

کرم جدید پری‌تی فیت سلولهای مرده و زائد پوست بدن شما را فوراً از بین میبرد و اندامی نو و براق و در شما بوجود میآورد

ابرام خله ..

بود. همه به (ابرام خله) تسلیم میگفتند، تنها کسی که زخم زبان میزد یونس جهنمی بود. او لیکن زنان خود را کنار مرد بیچاره رسانید و گفت:

سختی؟ دینی زلزله اوید و من زنده موندم. عوض زن و دختر تو بدرگه وصل شدن. حالا برو اون دنیا عروسی کن. برو اون دنیا به به مرد پولدار شوهرش بده. تو بمیری چون پدرت همه جهنمی‌ها صف کشیدن و منتظر تو و دخترت هستن.

(ابرام خله) این جملات دردناک را می‌شنید اما هیچ جوابی نداد. چنان وانمود میکرد که اصلاً نمی‌شنود. نیت‌های گناشت. هنوز او زیر گوش مرد سوگوار اطلاع می‌گرفت و با سخنان خود مثل خنجر قلبش را سوراخ میکرد که ناگهان صدای الله اکبر برخاست. چه شده؟ مردان فریاد زدند:

— بزرگ‌است خدای ابراهیم. بزرگ است خدای ابراهیم. الله اکبر.

ابرام خله گردن کشید و در کمال تعجب مشاهده کرد که زن و دخترش را زنده و سالم از محفظه زیر تیرهای سقف بیرون می‌آورد. هر دو چادر نامی بر سر داشتند و مثل اینکه از سفر آمده بودند گرد راه از خود می‌ستردند؟ چطور چنین چیزی امکان دارد؟ اما امکان یافت. وقتی سقف فرو ریخت تیرهای هفت‌گانه روی دیوار خرابه افتادند و در زیر کوهی از خاک و گچ و بویا و گاه فضائی ایجاد کردند. از بخت نیک گلی و نامادری هنگام وقوع زلزله در همان نقطه از ترش یکدیگر را در آغوش می‌گیرند و همانجا در همان فضای اندک محبوس میشوند. آنجا آفت‌زده‌ها بود که آنها یکی دوساعت زنده بمانند اما اگر دست بستم میکردند و بازهم تاخیری بوجود می‌آمد حتماً خفه میشدند.

خوب. معجزه‌ای بوقوع پیوسته بود. زنها، از پیروچوان پورش بردند و چادر نماز و لباسهای گلی و نامادری را بعنوان

تبرک قطع‌ه‌قطع‌ه کردند. بتعبد اهالی آن دو نظر کرده بودند. کدخدا و چند مرد دیگر دستها را بهم گرفتند گلی وزن ابرام خله را در میان دایره ای قرار دادند و تحت‌الحفظ آنها را تا خانه یکی از همسایگان بردند. اینکار را کردند که در هجوم مردم آسیبی نبینند زیرا در طول همان چند دقیقه آنها دیگر لباس بتن نداشتند. اهالی بدنبال آنها راه افتادند. صلاوة می‌فرستادند و الله اکبر میگفتند. ابرام خله ماند و یونس جهنمی. ابرام خله که لیکن در زماندانه برب داشت و یونس جهنمی که از خشم و ناراضی رنگش مثل گل سفید شده بود و لب‌هایش می‌لرزید.

حالا نوبت ابرام خله بود. او گفت: — دینی؟ من اشتباه نمی‌کنم. زلزله می‌آید. اوید. گفتم هیتکی تلف نمیشه. دینی کسی تلف نشد. گفتم تو میمیری. حالا میمیری.

روستائیان در انتهای کوچه جلو خانه‌ای که کدخدا و اطرافیان گلی و نامادری را بداخل آن برده بودند از دحام

داشتند که ناگهان صدای مهیبی برخاست. باز صدای فرو ریختن يك دیوار شکسته. گردوخاک ششپاره‌ها تیره و فضا را اشباع کرد. چه شده؟ چه شده؟ همه می‌پرسیدند چه شده کسی نمیتوانست جواب درستی بدهد. دسته جمعی مردان بطرف محل حادثه گام برداشتند و در میان دایره ای قرار دادند و تحت‌الحفظ آنها را تا خانه یکی از همسایگان بردند. اینکار را کردند که در هجوم مردم آسیبی نبینند زیرا در طول همان چند دقیقه آنها دیگر لباس بتن نداشتند. اهالی بدنبال آنها راه افتادند. صلاوة می‌فرستادند و الله اکبر میگفتند. ابرام خله ماند و یونس جهنمی. ابرام خله که لیکن در زماندانه برب داشت و یونس جهنمی که از خشم و ناراضی رنگش مثل گل سفید شده بود و لب‌هایش می‌لرزید.

باز فعالیت برای نجات آغاز گردید اما بی نتیجه بود زیرا نیت‌های بده‌جده له شده یونس جهنمی و جسم بی‌جان (ابرام خله) را بیرون آوردند. هر دوی مرده بودند. یونس را در قبرستان بیرون شهر و ابرام خله را در صحن امامزاده قمری مجاور دفن کردند و باین ترتیب ماجرای دیوانه بی آزار و عاقل مردم آزار خاتمه یافت اما یاد آنها هنوز در خاطر مردم آن نواحی زنده است و از جمله من. من که نوشاها در این حادثه بودم ■

ندامت ..

بقیه از صفحه ۷۹

يك ایرانی چهل و چند ساله بود که ثروت بیکران و نام و شهرت چشم‌گیر داشت. اینجا من اورا (پیروز) می‌نامم. پیروز در ایران مالک عمده و معتبری بود. عبارتش کار میکردند و همه ماهه از درآمد املاک و مستغلات و سود سهامش مبالغ قابل توجهی به حسابهای او می‌ریختند. او چنان مردی بود که میتوانست همه عمر در اروپا، در شهرها و کشورهای مختلف، در بهترین هتلها و گردشگاهها باشد و دیناری از سرماه‌اش کاسته نشود. اگر او بامن ازدواج میکرد واقعا خوشبخت میشدم. آشنائی ما آغاز گردید. خانه مرا تغییر داد و يك آپارتمان لوکس و مجهز برای من کرایه کرد. چند روز بعد يك پالتو پوست کادو فرستاد و هفته بعد يك کاپ مینگ. بگوش خود می‌شنیدم که تمام محافل ایرانیان پاریس صحبت از من و زیبایی خیره‌کننده من است بخصوص پس از پوشیدن لباسهای شیک و گرانقیمت و آرایش در بهترین آرایشگاهها. پیروز برای من خوب خرج می‌کرد. دوسه ماهه گذشت زمزمه ازدواج را آغاز کردم. او آتش حرفی نزد ولی روز بعد یادداشتی برای من فرستاد و رفت. اونوشه بود:

«فریبدهان. مناسقم که بی‌خبر به لندن می‌روم. منتظر من نباش. شاید از لندن راهی تهران شوم و نتوانم بیاریس بازگردم. موضوع ازدواج که مطرح کردی بنظم شوخی جوده‌کرد. شاید راستی شوخی می‌کردی؟ من زن و فرزند دارم. تو هیچوقت سؤال نکردی که حقیقت را بگویم.

متنول بودم که طوق زناشویی را بگردنش بینکنم.

بخاطر دارم. آنشب يك ایرانی مهمان من بود. از سه هفته پیش با او آشنا شده بودم و در طول این هفته لااقل ده‌بار به آپارتمان آمده و شب‌ها صبح رسانیده بود. زیرگوش زمزمه ازدواج را سردادم. خندید و گفت «چشم فیردا» شام خوردیم و خوابیدیم. يك شب پرگاه دیگر. دهمده های صبح که بیدار شدم خود را روی تخت خواب تنها یافت. او لباس پوشیده و رفته بود. باتوش و اندوه باطراف خود نگرستم. روی بالش، جانی که او خوابیده بود چشم به کاغذی افتاد که سنجاق شده بود. سنجاق را کشیدم. قطعه کاغذ را برداشتم. يك یادداشت و يك قطعه چک ببلغ دوهزار فرانک فرانسه بود. او بطور خلاصه نوشته بود:

« عزیزم. آنچه که من از تو گرفتم به همین مبلغ می‌آرد که بپای آنرا» « طی چک ضمیمه تقدیم میکنم. هشیار» « باش. دیگر با دوستان از ازدواج» « حرف زن زیرا بلافاصله ترا تنها» « میگذازند.»

این چک و آن یادداشت ضربه‌ای شدید به شخصیت و غرور من وارد آورد. چشم باز شد و اطرافم را روشن‌تر دیدم. در حقیقت من بدون اینکه بخواهم لیکن بدکاره مبدل گردیده بودم. وای چه مصیبتی. مدتی خود را کنار کشیدم و از همه دوری کردم. دوستی داشتم که اونیز موقعیتی تقریباً مشابه من داشت. آپارتمان گرانقیمت را تخلیه کردم و با او هم‌اطاق شدم که خرج کمتر باشد تا مجبور نشوم باین و آن روی آورم. يك شب دوستم به من گفت:

« تو کاربردی میکنی که با ایرانیان

یکسال و نیم گذشت. بروی هر کسی لیکن میزد با اشتیاق بطرفم می‌آمد اما نه برای ازدواج بلکه بمنظور عیاشی و هوسرانی. من یا احق بودم یا خیلی ساده و زودباور. سادگی و زودباوری نیز به حماقت است. فکر میکردم این مرا می‌گیرد و خوشبخت میکند. میخواستم وقتی در کنار شوهر میلیونرم بتهران بازگشتم دوستان و شوهر سابق مرا ببینند و انگشت تحیر بدندان بکنند. میخواستم بهم مردم ثابت کنم که اگر از ناصر طلاق گرفتم محق بودم. به سوی خوشبختی مطمئنی رفتم و امروز در کنار مردی زندگی میکنم که شایسته من است و من نیز شایستگی زندگی با او را دارم. میخواستم همه قبول کنند که اشتباه نکرده‌ام ولی حیف که چه سخت تاوان این اندیشه غلط را دادم. همه برای هوسرانی بسوی من می‌آمدند نه ازدواج و من احق هنوز بدنبال يك مرد

حقیقت اینست. از این بابت آزرده نباش چند ماه من در کنار تو لذت بردم و در عوض چیزهایی تقدیم کردم که بی‌ارزش نبود. پس نماند بتو دینی دارم و نه تو بمن مدیون هستی. حسابان تصفیه است. پس بانسو خدا حافظی میکنم.»

این یادداشت را با عجله از فرودگاه اورا نوشته فرستاده بود لذا موقعی بدست من رسید که او روی دریای مانش بود. چند روزی گریه کردم و افسوس خوردم. خبر شکست را برای مامان نوشتم. جواب داد « فکر میکنی بلال که مردان گوی دیگری نیست؟» مقصودش را فهمیدم. فرصت نداشتم به بچه‌ها و شوهر سابقم فکر کنم. راست بگویم جوانان عیاش و ایرانیان پولدار و مقیم پاریس اجازه نمیدادند که من ساعتی با خود باشم و فکر کنم. برنامه پشت‌برنامه، گردش بدنبال گردش و خوشگذرانی در پی خوشگذرانی دیگر.

پدر مینا و زیبا بقیه از صفحه ۸۲

آماری که من از موسسات مختلف بدست آورده‌ام نشان میدهد که در سال گذشته در شهرهای صنعتی شمال انگلیس، رو بهم رفته صد و بیست مادری که بچه‌های نامشروع بدنیا آورده‌اند پدر بچه خود را يك محصل ایرانی معرفی کرده‌اند که پدر بودنش را انکار کرده و یا مفقودالان شده است. این آمار و داستان بالا باید به پدران و مادرانی که خیال میکنند پسرهای دسته گلشان در خارج از وطن تنها دنبال درس خواندن و تحصیل هستند، بیدار باش بدهد و خانواده‌ها را متوجه کند که فرستادن يك پسر جوان بکشور آزاد بیگانه خطراتی متوجه او میکند که ناشی از نداشتن سرپرست است و این بی‌بندوبارها جوانان را از ادامه تحصیل باز می‌دارد و مسیر زندگانی آنها را بریر همانه تغییر میدهد ■

طرح دوستی میریزی ، اینها همه یکدیگر را می‌شناسد و موضوعی نیست که از هم پنهان کنند . اینها حاضر باز دواج نمی‌شوند مگر مگر خرخروده باشند . چطور مردی حاضر میشود با زنی ازدواج کند که میداند با عدای از همسریان خوش معاشرت نزدیک داشته است ؟ بهتر است تو خارجیا را انتخاب کنی . آنها زودتر تن به ازدواج میدهند . خارجی پولدار هم در پاریس کم نیست . از زیبایی تو نیز کاسته نشده . نظرم خیالی زود میتونی یک عاشق انگلیسی یا اسپانیولی یا آلمانی پولدار پیدا کنی . »

پیشنهاد بدی نبود . من به عقیده مامان و بابا میخواستم شوهر پولداری پیدا کنم . به عشق فکر نمی‌کردم . پول میخواستم و شوهر . از فردا درخت خارجیا مقیم پاریس اقدام وبه کلویا و محل اجتماع آنها سرزد . من به پنهانهای مختلف . در یکی از این کلویا بود که بابک دسکر یهودی اهل شمال آفریقا آشنا شدم . تصمیم داشتم آنقدر او را تشنه نگذارم که پیشنهاد ازدواج بدهد . در این نقشه موفق شدم . دوسه ماهی که گذشت دکتر که در کشور خودش موقعیت مهم و ثروت قابل توجهی داشت عاشق من میشد و پیشنهاد ازدواج داد ولی بدبختی اینکه گفت بزرودی مادر و خواهرش برای دیدن عروس آینده خود به پاریس می‌آیند . از پیشنهاد ازدواج او خوشحال شدم اما از خبر ورود خواهر و مادرش ترسیدم . زنها کجاکو و باهوش هستند . اگر پای آنها به پاریس میرسید کار ازدواج ما بهم می‌خورد . برای راز از این مصیبت نامه‌ای بمامان نوشتم و همه چیز را شرح دادم وبعد دکتر را مجبور کردم که با من به تهران بیاید . او ابتدا قبول نکرد و کارهای فراوانش را پنهان میکرد اما بالاخره او را راضی کردم و دوتائی سوار هواپیمای شدم و بسوی تهران حرکت کردیم . در تهران مامان و بابا استقبال شایسته‌ای از ما کردند . مامان با زرنگی دکتر را تحت تاثیر قرارداد و با اجرای یک نقشه جالب او را واداشت که مرا عقد کند . در واقع او را دوره کردیم تا بیکتار داد . باطن راضی نبود . تردید داشت و شاید میترسید . ازدواج یک ایرانی با یک یهودی ، در تهران صورت قانونی ندارد مگر اینکه شوهر مسلمان شده باشد . دکتر بیهوشه حاضر نمیشد تغییر مذهب بدهد . یهودی شدن من نیز ناهماهنگی داشت و نه بقل درست می‌آمد . یک راه حل باقی ماند و آن اینکه مجدداً پاریس برویم و آنجا درکنیه یهودیان عقد دیگری بنام من و او ثبت شود . آنقدر سقرا تاخیر انداختم که مادر و خواهرش از پاریس بروند و لوسی مناسفه آنها قصاص طلاق دادند . قصه منقضی است . خلاصه میکنم . وقتی پاریس رسیدیم با طوفان روبرو شدیم . مادر و خواهر و سایر خویشان دکتر همان لحظه ورود علیه من قیام کردند و پسر جوان و متوکل خویش را مورد سرزنش و شامت قرار دادند . عربی حرف میزدند و من نمی‌فهمیدم اما تشخیص میدادم که چه می‌گویند و محبت در اطراف چسبید . گناه از زنان ایرانی مقیم پاریس بود که در غیبت من خیلی مطالب با آنها گفته بودند بطوریکه آنها نسبت بین چنان بدبین شده بودند که حتی قدمزدن در خیابان را کنار من زشت میدانستند . اختلاف از هفتاد ساعت اول شروع شد و زیاد طول نکشید . سه شب بعد دکتر بیاری خواهر و مادر و سایر خویشان مرا باخت و خواری از خانه بیرون کردند .

چه فهمیده‌ای ؟ چرا این قیدوبند و اسارت را از دوروبر زندگی من برنمیداری . در جواب می‌گوید زن باید محفوظ باشد و تحت حمایت شوهرش باشد . من هم نمی‌خواهم تحت حمایت او نباشم بلکه میخواهم او مثل یک انسان با من رفتار کند . نه مثل یک مستعمره تحت الحاصیه ! مگر من اراده ندارم . عقل ندارم . چرا باید او مثل یک ارباب که مراقب کنیز خودش است تا فرار نکند شب و روز چهار چشمی مرا بیاید ؟ شوهرم عقیده دارد که اجتماع خراب است و مردها دنبال زنها هستند در حالیکه من یاد ندارم مردی با سماجت دنبال من باشد . لابد خواهید گفت علت آنستکه شوهرت مراقب بوده است . نه بخدا . زمانیکه دختر بودم و آزادتر و زیبایی و ظرافت هم صد برابر حالا بود چرا کسی دنبالم نیامد . نجابت زن دست خودش است و تا خود نخواهد محال است مورد تجاوز قرار بگیرد . نمیدانم چکنم و با چه رفتاری

این سوء ظن او را از بین ببرم . هرچه بیشتر مطابق میلش رفتار میکنم بدتر است . تصمیم گرفتم اقدام مدتی تغییر رویه بدهم ، می‌ترسم دیوانه شود باینکه دست باعالمی غیر انسانی بزند که عاقبت آن نصیب خودم بشود . ضمناً شوهرم مرد خوش قیافه‌ای است و خیلی از من تشنگتر است و در حقیقت من باید نسبت باوقظنیش باشم ، نه اناستین بن . بامید راهنمایی شما هستم . هرچه بگوئید رفتار خواهم کرد تا بلکه موفق شوم ریشه این سوء ظن را دور کنم .

با تقدیم احترام یک زن محدود در چهار دیواری خانه

بقیه در صفحه ۹۱

ندارم . یکبار بوسیله نامه از شوهر اولم تقاضا کردم که اجازه دهد بچه‌ها را ببینم . او در پاسخ من نوشت :

« البته اجازه میدهم اما تو چگونگی بدوچرت میدی که این جنایت را نیز فوق جنایات سابق انجام دهی . می‌آیی ، آنهارا می‌بینی ، می‌بوسی و میروی . پس از آنکه رفتی من با آنها چه جواب دهم . بگویم چرا آمد و چرا رفت ؟ بگویم مادران کجاست ؟ چه میکنند ؟ و چرا مثل مادران دیگر در کنار شما نیست ؟ این درست همان است که به مرد تنه‌ای جام پر از آب یخ را نشان بدهند و بعد جام را بر زمین بیافتند و او را تشنه باقی بگذارند . باین وصف اگر باز هم میخواهی بچه‌های بیگانه را ببینی و بیازاری بیا ؟

با مطالعه این نامه ساعتها گریستم . عکس‌ها که از هر سه نفرشان داشتم مقابل خود نهادم و زار زدم . زاری کردم و گریه‌کنان خود را روی فرش اطاق افکندم و تقریباً از شدت تالم روحی از حال و هوش رفتم . پشیمان شدم و آرزوی دیدار و بوسیدن بچه‌ها را که هرگز مادر لایقی برایشان نبودم از دل بیرون کردم ولی آیا این آرزو ازل من بیرون میرود ؟ نه . هرگز .

استناد دارم که بزودی من و فرهاد ازم هم جدا میشویم . این زندگی قابل دوام نیست با جدایی از فرهاد یکبار دیگر دنیای کیف گذرته برویم لیختن خواهد دزد . و گریه‌های درنده برای دریدن تم دندان نیز خواهند نمود . چکنم ؟

در آرزوی زندگی با فرزندانم هر شب هزار بار می‌میرم و زنده میشوم . (ناصر) بر زندگی خویش سروسامانی داده موقعیت گذشته را باز یافته‌است . خبر دارم که بچه‌ها در بهترین مدارس شان روزی هستند و بهترین پرستاران را دارند . من بطور ! من لیاقت مادری نداشتم و حق ندارم حتی با آنها و عکسشان نگاه کنم . بله حق ندارم .

باین فکر اقدام که وقتی فرهاد مرا رها کرد و باز پاریس نزد مادرش برگشت نزد ناصر بروم و خود را روی دست ویای او بینفتم و عذرگناه بخواهم . او از گذشته من خبر دارد . هرگز رفتارش اجازه نخواهد داد که با عنوان هسر و مادر بچه‌هایش بخانه راه دهد ولی آیا آنقدر بزرگواری دارد که دل‌وزترین خدمتکاران و پرستاران یعنی مرا ، بصحت فرزندانم بگذارد ؟

نمیدانم چکنم ؟ در مانده‌ام و میدانم که دل‌وزی و نامه‌های مهر آمیز شما نیز نمیتواند گره‌کوز زندگی مرا بگشاید .

جلب‌کنی که از تقاضای ازدواج بکنه . فردا موجبات آشنائی من و فرهاد را فراهم آورد . مدتی من و فرهاد مثل یک پسر و دختر چشم‌گوش بسته با هم معاشرت کردیم . مدتی زحمت کشیدم تا بالاخره او عاشق من شد ولی نمی‌خواست ازدواج کند . میگفت « همینطور با هم معاشرت داشته باشیم » من قبول نکردم . پس از چندی فهمیدم که مادرش مخالفت میکند و فرهاد را تحت تاثیر قرار میدهد . مخفیانه وبه کمک فخری باو متوسل شدم ولی پیرزن نپذیرفت . او میگفت : — تو بیهوش هستی . دوتا بچه‌داری . دوتا شوهر کردی . چطور میتونی پسر جوان و خوشگل و خانواده‌دار منو خوشبخت کنی .

حالا من شوهر نمی‌خواستم . دیگر بیول توجه نداشتم . میخواستم یک مرد تکلیه کنم . میخواستم شوهر داشته باشم که از سقوط حتی نجات یابم . وقتی از جانب مادرش نیز ناامید شدم بنا پذیرش که مقیم تهران بود مراجعه کردم . بکنک همان مردارمی از شرکت هواپیمائی یک بلیط مجانی گرفتم و رهسپار تهران شدم و مستقیماً نزد ناپدری ، یعنی شوهر مادر فرهاد رفتم . پیرمرد تحت تاثیر قرار گرفت . او از زندگی من هیچ خبر نداشت ماجرا را آنطور که من گفتن شنید و گفت :

« فرهاد غلط میکنه . مگه دختری مردم آلت دست اون هستن . این درست نیست که آدم بایه دختر بیگانه مدتی معاشرت بکنه ، اونوسر بیواندازه وبعد از قبول تعهد شونه‌خالی بکنه . شما برگردن پاریس . مطمئن باشین نامه من که بدستش برسه فوراً عروستون سر میگیره . بفرمائین . » پنج روز بعد فرادریس بود و دوهفته که گذشت نامه ناپدری فرهاد رسید و او بدستوران پیرمرد محترم که فوق‌العاده مورد احترام و علاقه خود و مادرش بود با من ازدواج کرد اما باین شرط که دیگر کار نکنم . پذیرفتم . استغفا دادم و با شوهرم بنهران آمدم . جایی که می‌بایست فرهاد شغل متوسطی بگیرد ، درآمد متوسطی داشته باشد و زندگی متوسطی را بگذرانم . ایست زندگی من .

صدای پای (فرهاد) را در اتاق مجاور شنیدم و لپکهای خسته‌ام را باز کردم و پای بزدگی تلخی که داشتم بازگشتم . آ . چه زندگی دردناکی . چقدر تلخ . چقدر طاقت‌فرسا . چه کشنده .

گاه در خیابان شوهر مرا می‌بینم که بچه‌ها را کنار خودش سوار کرده و برای گردش یا خرید اینطرف و آنطرف میرود . روحم برای دیدن بچه‌ها پرواز میکند اما قدرت دیدن و اجازه بوسیدنشان را

وای بر من . ماجرای آنش را از یاد منی برم و تا زنده هستم فراموش نمیکنم . سرگردان و پیریشان راه اقدام . کجا بروم ؟ چکنم ؟ به‌کی بناده‌ام ؟ آنشب درمانده و گریان بدوستی موسوم به (فخری) که در یک آرایشگاه کار میکرد و درآمد و موقعیت خوبی داشت پناه بردم . او مرا با گرمی پذیرفت . شب تصاح گریستم و فخری دلدار بود . در فردا وقتی از سرکار بازگشتم مرا نصیحت کرد و گفت :

« دست از این نوع زندگی بکش . اگر کار بکنی و راه درستی در پیش گیری خیلی زودتر از اون که فکر کنی برات شوهر پیدا میشه . »

عصتر خانه گفتم : — آخه کار نیست . کجا کار کنم . — من برات کار پیدا میکنم . خوشحال شدم وبه (فخری) قول دادم که اگر کاری برای من بیاید با هیچ مردی معاشرت نکنم و مثل خودش زندگی آرام و بی‌دغدغه را پیش بگیرم . او بقول خودش وفا کرد و چندروز بعد در یک شرکت هواپیمائی برای من کار گرفت . چون زیبا و خوش لباس بودم و باهوش و سوارخانه‌های پاریس آشنائی داشتم مرا بسمت راهنمایی بکار گماشتند اما تیره‌بینی من هنوز بایان نیافته بود زیرا مدیر آن شعبه شرکت که یک مرد ارمنی میان سال بود چشم طلوع بن دوخت .

یکماه . دوماه ، ده ماه ، یکسال گذشت . من کاملاً بکار خود مسلط شده بودم و زندگی آرامی را میگذرانیدم . حقوقی که می‌گرفتم زیاد نبود ولی کفایت میکرد . اگر مامان اجازه میداد و با نامه‌های بی‌دری موجبات تشویق مرا فراهم نمیکرد شاید بفرجام درختانی میرسیدم . متأسفانه مامان بیکار نشسته بود . هر هفته دوسه نامه می‌نوشت و بکنک می‌نوشت تا بکنک را تکرار میکرد « تا جوان هستی . تا زیبایی داری فکری نکن . فردا پیر میشوی و از ریختن می‌افتی و هیچ مردی برویت لیختن نمیزند . هر چه زودتر شوهر کن . »

مامان یکبار دیگر با نامه‌های خود طوفانی مهیب بوجود آورد . موضوع را با (فخری) نجات دهنده خود در میان نهادم . او آخرین نامه مامان را مطالعه کرد و گفت :

« مهم نیست . اینهم راه حل داره . من بایه جون ایرانی آشنا هستم . من با مادر این پسر آشنا هستم . او مادرش در پاریس زندگی میکنند . اسمش فرهاده . فرهاد رشته اقتصاد می‌خونه و امسال فارغ‌التحصیل میشه . شاید بتونی نظرو شو



عنه والری افسرده بنظر میرسید ، اما سعی میکرد گریه نکند و لبخندی به لب داشته باشد . عنه والری معتقد بود پشت سر مسافر نباید گریه کرد . با فشار شیشه پنجره را پایین کشیدم ، سرم را بیرون بردم گفتم :

— عنه والری تو خیلی خوبی . در کوبه با صدای خشکی باز وبسته شد . جنس زدم مسافر جدیدی وارد شد . قلبم تکان خورد ، امکان داشت این مسافر يك مرد باشد ، يك مرد تنها ، يك مرد جوان . عنه والری مرا از مردهای جوان و تنهای شهر خیلی ترسانده بود . با احتیاط سرم را برگرداندم ، نگاهم بمسافر تازه وارد افتاد و خیالم کمی راحت شد . او مرد بود ، تنها بود ، اما جوان نبود ، حدود پنجاه سال داشت . قیافه اش جدی بود و مهربانی و نگاهش بی خطر بنظر میرسید . نگاهی بمن انداخت . این نگاه معنی خاصی نداشت جز اینکه بخواهد همسرش را بشناسد . روی صندلی مقابلم نشست . قطار با يك سوت کوتاه تکان خورد ، با عجله بطرف پنجره برگشتم که برای عنه والری دست تکان بدهم . عنه والری میخندید ، اما در عمق نگاهش هراس ناشناخته ای میدیدم . با صدای بلند فریاد کشید :

— آئی ، مواظب خودت باش ، خیلی مواظب باش تو هنوز نوزده ساعت تمام نشده .

قطار آرام آرام از عنه والری فاصله میگرفت ، من دستم را و بعد دستکشم راو بالاخره دستمالم را برایش تکان دادم ، وقتی عنه والری از نظرم دور شد سرم را داخل کوبه آوردم ، پیرمرد موقر لبخندی بلب داشت . ظاهرا اینهمه تلاش من برای تکان دادن دست و دستکش و دستمال بنظرش مسخره و بیهوده آمده بود . نگاهش اعتماد مرا جلب میکرد ، بیش از ده ساعت مسافرت من طول نمیکشید . اما چون شب قبل از شدت هیجان خوابم نبرده بود جنس میزدم در راه خوابم بگیرد ، خوابیدن در کوبه ای که همسفرم این مرد جالفا فاده وموقر بود مرا مضطرب نمیکرد . یادم آمد لباس خواب وشارپ نازک صورتی رنگم را همراه برداشتم . چاره ای نداشتم جز اینکه مبلغی از صرفه جویی ام را برای خرید یکسخت لباس خواب خرج کنم .

از این بابت متأسف شدم ، در عوض خوشحال بودم که میتوانم لباس خوابم را با سلیقه خودم انتخاب کنم .

درتوقف چهارمین ایستگاه بین راه ، مرد جوان و تنهایی از قطار بالا آمد ، مقابل کوبه ما ایستاد ، لحظه ای من و آن پیرمرد را از نظر گذراند . بالاخره با لبخندی وارد کوبه شد و روی صندلی کنار من نشست . یاد حرفها وسفارش عنه والری افتادم ، او يك مرد جوان بود و تنها ، میتوانست برای من خطرناک باشد ، اما بی اراده دستم به یقه بلوز و کراوات قرمز رفت ، آنها را مرتب کردم و بعد دستی به موهایم کشیدم .

احساس می کردم اگر احتمالا آن پیرمرد موقر بین راه پیاده شود ، من و این جوان

وحشت زده به او نگاه میکردم.... مثل جوجه گرفتاری میلرزیدم.... از ترس خودم را عقب میکشیدم.... با لبخندی دندانهای بی قواره اش را بیرون ریخت ، صورتش عرق نشسته بود....

با نگاهی مرگ آور دست های استخوانی و درازش را مانند جنگال عفريت مرگ بطرفم دراز کرد....

فقط يك معجزه میتوانست مرا نجات بدهد....

دخترهای جوان به سن وسال من ، وقتی مثل من در شهرهای کوچک یا بهتر بگویم ، دهکده های نسبتا پرجمعیت بزرگ میشوند و دوره دبیرستان را می بینند ، فقط يك آرزو دارند ، رفتن بشهرهای بزرگ وتلاش بخاطر زندگی بهتر و یافتن عشقی دلخواه . من هم همین آرزو را داشتم ومن تمام دخترهای جوان شهرهای کوچک فرانسه ، هدیه رفتن به پاریس بود .

نمیدانستم در آنجا ، در آن شهر بزرگ و آن دریای بی انتها چه سرنوشتی خواهم داشتم . فقط این را میفهمیدم که زندگی در این شهر کوچک یکنواخت و خسته کننده است بخصوص آنکه من در اینجا بجز يك عنه پیر هیچکس را نداشتم ، برای رفتن به پاریس دو مشکل داشتم ، یکی نداشتم پول ودومی وجود عنه والری که سخت مخالفت میکرد . همانطور که همه بزرگتر ها با جوانها مخالفت میکنند ، تقریبا یکسال تمام هربس من وعنه والری بحث داشتم ، او میخواست مرا منصرف کند ومن با فشاری میکردم تا عنه والری را حاضر بقبول نقشه خودم بکنم .

اقرار میکنم بحث و جدل یکساله من وعنه والری دواخصیت برایم داشت . اول اینکه در این مدت توانستم با پس انداز کردن پول هفتگی سینما و نخوردن بستنی واجرای يك برنامه صرفه جویی فشرده ، پولی برای خودم پس انداز کنم ، دوم اینکه حرفهای عنه والری مرا متوجه تمام خطراتی کرده بود که يك دختر جوان را در شهرهای بزرگ تهدید میکند . آخرش هم عنه والری در اتر اصرار و ساختن من ناچار و با کمال بی میلی پذیرفت که به پاریس بروم . آخرین جمله اش این بود :

— دیگر نمیدانم چه بگویم ، شاید شما جوانها بهتر میفهمید .

با لبخندی پرامید سوار قطار شدم ، يك کوبه خالی پیدا کردم ، کنار پنجره نشستم ، بلوز نارنجی یخه بسته ام بسا کروات قرمزی که بسته بودم ، در شیشه پنجره ، سایه روشن قشنگی ایجاد کرده بود ، عنه والری باین پنجره در انتظار حرکت قطار چشم بمن دوخته بود ومن باهیجانی بمانند در شیشه پنجره لباس نو و آرایش سرم را نگاه میکردم .

مواظب خودت باش دخترم!

دهکده‌ای که در آن بزرگ شده بودم، از عمه‌والری و سفارشانی که بمن کرده بود برای حرف زدم.

ژنرال مهربان پرسید:
- درباریس دوست و آشنائی ندارید.
- نه.

- زندگی‌درتنهایی برای دختر جوان و زیبایی مثل شما خیلی مشکل است. در کجا اقامت خواهید کرد؟

- توی يك پانسیون نسبتاً ارزان‌قیمت مخصوص دخترهای جوان يك اتاق رزرو کرده‌ام.

- خوب است. خیلی خوب است.

نمیدانم مرد جوان از شنیدن حرفهای من و ژنرال حوصله‌اش سررفت یا اینکه چون میدید هیچکدام از ماسیگار نمیکشیم و او قصد سیگار کشیدن داشت بخاطر حفظ ادب از کوبه خارج شد. جلوبخیره مقابل کوبه ایستاد، سیگاری آتش زد، نگاهش را گاه‌گاه بطرف کوبه می‌چرخاند، نمیدانم چرا نمیتوانستم زیرچشمی مراقب او باشم.

گارسون رستوران قطار در کوبه را باز کرد و پرسید:

- سری اول غذا را میل میفرمائید یا بعد؟

ژنرال نظر مرا پرسید، جواب دادم:

- من به رستوران نخواهم آمد، غه‌ام برای من کمی غذا در ساک دستی‌ام گذاشته. متشکرم. بعلاوه اصلاً اشتها ندارم.

ژنرال به گارسون گفت:
- سری اول.

گارسون یادداشت کرد و در کوبه‌را بست. از آن مرد جوان‌هم پرسید، او هم جوابی داد و گارسون رفت. خیلی دلم میخواست آن جوان هم بساری‌اول‌برای خوردن شام برستوران برود تا فرصتی‌پیش نیاید که من‌و‌او تنها‌باشیم.

چند دقیقه بعد ژنرال بلند شد برستوران برود، اما جوان از جایش تکان نخورد. امیدوار بودم تا او برگردد جوان همانجا بیرون کوبه بایستد. باید در این فرصتی که تنها بودم کاری میکردم که خطری پیش نیاید، عمه والری سفارش کرده بود، «تنها ماندن بایک مرد جوان خطرناک‌است» ساک دستی‌ام‌را باز کردم، بسته غذا را بیرون آوردم، اصلاً اشتها نداشتم، فقط میخواستم خودم‌را مشغول کنم.

مرد جوان ته سیگاراش را از پنجره بیرون انداخت و به کوبه برگشت. صندلی مقابلم خالی بود. امیدوار بودم آنجا بنشیند، بخصوص که من میان صندلی را اشغال کرده بودم، اما مرد جوان واقعاً بی‌برو بود، عمه والری هرچه در باره آنها میگفت حق‌داشت. بایرونی کنارم نشست. ناچار شدم خودم‌را کمی کنار بکشم.

بالحن دوستانه‌ای گفت:

سموازل مزاحم شام خوردن شما که نیستم.

لطفاً ورق بزنید

دوئل سختی در پیش خواهیم داشت. بعد از آنکه مدتی به پیرمرد نگاه کرد و ظاهراً مطمئن شد بین من و او آشنائی و خویشاوندی وجود ندارد از تماشای او منصرف شد و نگاهش را بمن دوخت. خوب حس میکردم که نگاهش مرا مثل قطعه یخی که زیر تابش آفتاب قرار گرفته باشد بتدریج آب میکند. میخواست با نگاهش مرا منسخ کند. پیش خودم میگفتم: «آئی، مواظب خودت باش، سفارشهای عمه والری را بخاطر بیاور. خودت را از تیر نگاه این جوان درامان نگاه دار.....» اما او از من چشم بر نمیگرفت. نگاهش تحسین کننده، گیرا و پراحساس بود. بهمین دلایل بیشتر مرا میترساند. مرد جا افتاده و موقر که ظاهراً متوجه تشویش و نگرانی من شده بود با لحن آرام مرا بحرف گرفت... حرف زدن با او بمن آرامش نمیداد. وسیله‌ای بود برای آنکه خودم را از اثر نگاه خردکننده آن جوان دور نگاهدارم، مرد جا افتاده گفت:

- معذرت میخوام مادموازل، من يك خواهر زاده دارم که خیلی شما شبیه است. موقعی که شماره دلبم بی اختیار تکان خوردم، فکر کردم خواهر زاده‌ام با من همسر شده.

من جوابی نداشتم بدهم. فقط پشت سرهم لیخنه می‌زدم که نگرانی دروینم ظاهر نشود.

مرد جوان با لحنی پر جرات حرف پیرمرد را قطع کرد و گفت:

- خواهرزاده شما باید زیبایی را از پدرش به ارث برده باشد که بتواند شاهی به مادموازل داشته باشد.

واضح بود که مرد جوان قصد تحسین زیبایی مرا دارد، اما من از همین حرفش هم ترسیدم، عمه والری بمن گفته بود - جوانها مثل مار خوش خط و خال هستند. دختران ساده را با حرفهای شیرین و نگاههای عاشقانه تحت تاثیر قرار میدهند، این جوان میخواست برای مغلوب کردن من از هر دو سلاح استفاده کند. من اصلاً توجهی بحرف او نشان ندادم، مرد موقر نیز چیزی بروی خودش نیاورد و دنباله صحبتش را با من گرفت:

- شما به آژراس میروید مادموازل؟
- نه، به پاریس.

از این سؤالی ترسیدم. اگر او در آژراس پیاده میشد، من و این جوان ممکن بود تنها بمانیم. با نگرانی پرسیدم:

- شما در آژراس پیاده میشوید.
- نه مادموازل، من مقصدم پاریس است. اما آژراس هم منطقه قشنگ و زیبایی است. مردمان ساده و مهربانی دارد. من مدتی از خدمت خودم‌را در آنجا گذرانده‌ام. خدمت نظامی.

پیش خودم فکر کردم، این مرد به يك ژنرال بازنشسته شبیه است. اینکه مثلاً تحت حمایت يك ژنرال باشم برایم اطمینان بخش بود. سؤالات این مرد مرا بحرف آورد. قصدم‌را از مسافرتی که در پیش داشتم گفتم، او با مهربانی بحرفهای من گوش میداد، از زندگی گذشته‌ام، از



مواظب خودت باش دخترم!

— من اصلا اشتهای غذا خوردن ندارم. منم در مسافرت نمیتوانم خوب غذا بخورم.

میخواست سر صحبت را با من باز کند. نباید با او اجازه میدادم. بنه غذا را بستم و توی سالت دستی گذاشتم. مرد جوان آنرا از من گرفت. بالای جاعدانی گذاشت. سرم را به دیوار چوبی کوبید که دادم، چشمهای را بستم، قصدم این بود که مرد جوان فکر کند خیال خوابیدن دارم و مزاحم من نشود، بعلاوه چون چشمهای را بستم بودم او نمیتوانست با نگاهش مرا تحت تاثیر قرار دهد. یکمرتبه حس کردم سرم از دیواره چوبی قطار بلند شد. چشمهای را باز کردم، مرد جوان با پرونی دستش را زیر گردنم گذاشت قبل از آنکه حرفی بزنم گفتم:

— اینطور راحتتر میتوانی بخوابی. اونستم سرم را کنار بکشم و با اعتراض بلند شوم، اما مرد جوان فرصت نداد. لبهایش را روی لبهایم گذاشت.

درس عموالری را در این موارد یاد آوردم. گفته بود «بلافاصله یک سیلی محکم. اگر نمیخواهی مثل دختران مدرن امروزی به پرنگاه سقوط کنی. بوسه را با سیلی جواب میدهی.» دست مرا بلند کردم تا درس عمو والری را پی ببرم، اما او دست مرا در هوا گرفت.

در این مورد عموالری درس بی نداشته بود، اما میدانستم که نباید خودم را دست بسته تسلیم کنم. با تمام نیرویم به تالش پرداختم. مرد جوان وقتی اعتراض و جدال مرا دید کمی کوتاه آمد، قبل از آنکه مجبور بشوم جیب بزنم دستهای را ول کرد.

گونههایم از خشم سرخ شده بود، نفس زنان و پریشان بلند شدم از کوبه بیرون بروم، همین موقع ژنرال مقابل در ظاهر شد. بی اختیار سرم را روی سینه او گذاشتم. من تنها و بی پناه بودم، هیچ پناهگاهی در آن لحظه مطمئن تر از سینه پنه ژنرال پیدا نمیکردم. مرد جوان خودش را جمع و جور کرد. ژنرال با مهربانی موهایم را نوازش کرد و گفت:

— چیزی ناراحت کردی. جوابی ندادم، خجالت میکشیدم بگویم آن جوان بی پروا به زور مرا بوسید. کنار پیروم نشستم.

مرد جوان دومرتبه بلند شد و از کوبه بیرون رفت. کنار پنجره مشغول سیکار کشیدن شد. من سرم را روی شانه ژنرال گذاشتم و چشمهای را بستم. اینطور احساس آرامش بیشتری میکردم. دلم نمیخواست نگاهم به آن مرد جوان بیفتد، از او میترسیدم، میل داشتم ژنرال را نگاه

کنم. از او خجالت میکشیدم، پیش خودم فکر میکردم، عمو والری حقد داشت، جوانها خطرناکتر از آن هستند که من خیال میکردم، عمو والری آنها را بهتر شناخته بود. این تازه شروع کار بود، در یک فرصت کوتاه، توی کوبه قطار، جوانی توانسته بود مرا بوسه دهد، حالا تکلیفم توی شهر بی درو پیکر پاریس چی میشد، خودم نمیدانستم. فقط این را می فهمیدم که عمو والری راست میگفت. زندگی در پاریس برای دخترهای مثل من چندان هم ساده نیست... جوانها خیلی خطرناک هستند...

در ایستگاه پاریس پیاده شدیم، ایستگاه آنقدر بزرگ و شلوغ بود که مرا میترساند. ژنرال متوجه نگرانی من شد. با احترام و مهربانی گفت:

— اگر اجازه بدهید شما را به پانسیونان برسانم بیهاتر. با خوشحالی بازویش را گرفتم و گفتم: اگر این زحمت را بکشید خیلی خوشحال میشوم.

جوان پانسیون با اتفاق ژنرال از تاکسی پیاده شدیم. موقعیکه با داخل پانسیون گذاشتم آرامش خیال پیدا کردم. کنار در پانسیون روی تابلوی نوشته بودند: «از مهمانهای مرد خود در خارج از پانسیون پذیرایی فرمائید.»

این اخطار بین آرامش می بخشید. اولا این میتوانستم راحت بخوابم، متصدی پانسیون زن لاغر و خشکی بود. خودم را معرفی کردم، دفتر رزرو را نگاه کرد و گفت:

— بله، یک اتاق برای شما رزرو شده. اما از فردا میتوانی آنرا تحویل بگیری. برای امشب فکر دیگری بکنید.

بیخ کردم، فکر دیگر؟... من چه فکری میتوانستم بکنم، اگر از آنجا بیرون میرفتم کجا میتوانستم امنیت داشته باشم، بخصوص که آن مرد جوان را دیده بودم که مرا تعقیب میکند. با تگاهی ملتس بازوی ژنرال را گرفتم و گفتم:

— خواهش میکنم بین کمک کنید. من نمیتوانم امشب کجا بروم.

با مهربانی مرا نوازش کرد و گفت: ناراحت نباش دخترم. ترا تنها نخواهم گذاشت. چندانها ترا همینجا بگذار برویم. من یک پانسیون راحت همین نزدیکی سراغ دارم، البته آنجا مخصوص دخترهای جوان نیست. مردهای نسبتا سن تری مثل من آنجا استراحت میکنند. امیدوارم شب خوبی را آنجا بگذرانید.

دومرتبه سوار تاکسی شدیم، پیروم آدرس را به تاکسی داد، خوشحال بودم

که مردی مثل او را پیدا کردم که از من دفاع میکند و مرا پناه میدهد. جلو ساختمانی پیاده شدیم، زنگ زد، زنی که لباس مرتب پوشیده بود و توات غلیظ داشت در را گشود. نگاه کنجکاو و بین انداخت. بصورت ژنرال لیخن زد و گفت:

— بفرمائید تو، خوش آمدید. حس کردم ژنرال آنجا ناشناس نیست.

از پله های سر را بالا رفتم. آن زن که در اولین نگاه جوان تر از آنچه بود بنظر میرسید از ژنرال پرسید:

— زیاد اینجا میمانی؟

— نه. فقط تاصبح.

— مرا به اتاق بزرگ و راحت و راهنمایی کردند. ژنرال همراه من وارد اتاق شد و گفت:

— خوب، چطور است؟

— راحت است، متشکرم.

منتظر بودم ژنرال خارج شود تا من روی آن تخت خواب بزرگ و راحت چند ساعتی استراحت کنم. اما در اتاق باز شد. زن دیگری که هیکلی گوشت آلود و لباسی داتل و باز به زن داشت وارد اتاق شد.

این زن بیش از حد اعتدال جواهر همراه خودش حمل میکرد. تگاهی کنجکاو بین انداخت و با لحنی به ژنرال گفت:

— خیلی خوشگله تو هرگز پیر نمیشوی.

معنی این حرفش را نفهمیدم. بدون معطلی از اتاق بیرون رفتم و در را بست. من متعجب بودم چرا ژنرال خارج نمیشود. بالاخره ژنرال با قدم های آرام بطرف در رفت. اما بجای آنکه شب بخیر بگوید و بیرون برود با تعجب دیدم در را از داخل قفل کرد. بطرف من برگشت. با تگاهی که ایدا آرامش بخش نبود و لیخن می داشت گفت:

— خوب خوشگله، حالا راحتتر میتوانی با هم حرف بزنی.

وحشت زده به او نگاه میکردم، از ترس خودم را به گوشه اتاق کشیدم. او با لیخن دندانهای بی قواره اش را بیرون ریخته بود، صورتش عرق نشسته بود، بطرفم بود، دستهای را دراز کرد. دستهای استخوانی و درازش مثل چنگال غریب مرگ بطرفم میآمد.

— اگر میخواهی با دستهای خودم ترا لخت کنم مخالفتی ندارم.

میخواستم فریاد بکنم. نفسم بالا نمیاورد، دستهای را دور شانه ام انداخت. مثل یک جوجه می لرزیدم. لبهایش را بین نزدیک کرد. بوی متعفن دهانش دلم را بهم میزد.

— ولیم کن. بگذار بروم.

— بیخود سروصدا درست نکن.

میتوانم با هم خوش باشم.

لبهای خیس پر عرقش را روی لبهایم

گذاشت. احساس نفرت میکردم، بنظم میآمد در تابوت یک مرد گرفتار شدم. عمو والری درباره خطر پیرمردهای متعفن چیزی بمن نگفته بود. بی اختیار بدون داشتن تجربه قبلی بدافع پرداختم. لب چسرو کیده و خبیثی را لای دندانهایم آنقدر فشار دادم که گرمی خون کیشش را زیر دندانهایم حس کردم. با خشم فریادی کشیدم و سیلی محکم بگوش من زد. از چنگش فرار کردم، اما راه فرار نداشتم. با تگاهی چون گرگ گرسنه زخم خورده بطرفم میآمد، احساس میکردم اگر دستش بین برسد، گلویم را خواهد فترد.

با تمام قدرت جیغ کشیدم. فقط یک مجرّم میتوانست مرا از سقوط بیه پرنگاه رسوائی نجات دهد. مجرّم بوقوع پیوست. در اتاق با ضربه محکمی گشوده شد. مرد جوان، همان مردی که در قطار را بوسیده بود و از او می ترسیدم، چون شبی خشکین وارد اتاق شد.

مستقیم بطرف ژنرال دود، سیلی محکمی بگوش او زد و فریاد کشید:

— خجالت نفکشی پیروم کتف.

من خودم را به بازوی آن جوان چسباندم و با التماس گفتم:

— مرا نجات بده، نجات بده خواهش می کنم.

موقعیکه در پناه او از آن خانه لعنتی خارج میشدم، صدای زن چاقی را که پیراهن داتل بتن داشت می شنیدم که با لحنی پر زرنش بان پیر کشید میگفت:

— بین این مرتبه چندم است که برای ما در درس درست میکنی.

آنسب تا صبح بازو به بازوی آن مرد جوان در خیابانهای خلوت پاریس قدم

زدیم. صبح وقتی مرا به پانسیون میرساند، خیلی حرفها با هم زده بودی و خیلی چیزها فهمیده بودی.

فهمیده بودم که چقدر عمو والری مرا با اینکه جوان است میتواند خطرناک نباشد.

میتواند مرا دوست داشته باشد و آلبرت فهمیده بود که چقدر عمو والری مرا

پنهان تر ساند. نمیدانم آن رفتار او برای این بود که ترس من از جوانها بریزد، یا میخواست فرضیه های عمو والری را باطل کند، یا اینکه واقعا مرا دوست

داشت.

در هر صورت هر چه بود برای من تفاوتی نمیکرد، همیشه بمن پیشنهاد

ازدواج داد با خوشحالی قبول کردم، فردا باید تکلیس برویم، امشب عمو والری

پاریس میآید. من و آلبرت در ایستگاه راه آهن منتظر رسیدن عمو والری هستیم.

آلبرت خیلی دلش میخواهد این معلم

به تجربه مرا بشناسد. اما من فقط میخواهم

به عمو والری بگویم «توی جوانهای خطرناک،

یک بی خطر و دوست داشتنی پیدا کرده ام».

چه شیوه هایی را برای رسیدن بدین هدف و «بارداری اختیاری» بکار بریم

تفاوت مشکلات طاقت فرسای بچه زیادی نشود.

از این روست که این کتاب آخرین راهنمایی را که جوامع پزشکی و علمی

عالم برای بارداری اختیاری عرضه داشته اند، مورد بحث قرار میدهد و آخرین تحقیقات

و کشفاتی را که نوید پیروزی کامل زنان را در «بارداری اختیاری» در آینده

نزدیک میدهد، در برابر شما میگذراند.

قدم اول:

هر موجود جاندار چند لحظه پس از

در این کتاب که حاصل آخرین مطالعات و بررسی های دانش بشری درباره کودکی و خانواده است درباره بچه داشتن، بچه

نداشتن بررسی علمی فراوان شده است.

اما از همه بالاتر درباره مسئله های بحث میکند که در روزگار ما توجه تمام

خانواده ها، پدر و مادران و نیکوکاران

اجتماعی و پزشکی و رهبران بسیاری

کشورها را بخود جلب کرده است. یعنی:

«بارداری اختیاری»

بمعنا دیگر:

— کی بچه دار شویم؟ — چند بچه داشته باشیم که از عهده تربیت و اداره معاش آنها برآئیم؟

بارداری اختیاری.. بقیه از صفحه ۱۳

خواهد کرد؟ و آن دستهای کوچک و بیصدا چه کارهای زشت و زیبایی انجام خواهند داد؟ از آن مغز کوچکی که هنوز به هیجانی نگرا نییده چه اندیشه های بزرگی تراوش خواهد کرد؟

کتابی که اکنون خلاصه آنرا بنظر شما میرسانم درباره شئون مختلف تولد و کودکی و جنبه های گوناگون پدر و مادری، مراحل حیرت آور آفرینش و پیدایش طفل و ارتباط آن بادوره ماهانه (قاعدگی) گفت و گو می کند.

ظریف و معدجولنی که بدینوسی و آنوسی میشود روح ما اوج و اعتلای تازه ای میگردد و شکوه و جلوه زندگانی عالم وجود است. و رفتارها و محسوس می بینیم.

آری، نوزاد پا بپاهان ما میگذازد و از نیستی به هستی گام می نهد. او مظهری از اسرار هستی بی پایان عالم وجود است. وی با وجود خویش به قانون خانوادگی کمال و پند و موعود خوش غریب میبندد. اما، کسی چمیداند که بران شانه های ضعیف و ظریف در آینه جبه و مؤولیت هائی سنگینی

سوءظن!

بقیه از صفحه ۸۷

خانم راهنمای مجله زن روز:

همین یک ساعت پیش موقعیکه در دستشویی ریشم را تراشیده بودم و داشتم زیر بغلم را ادوکلن ضد عرق میزدم خانم با قیافه‌ای نظیر پاسبان دزد گرفته وارد حمام شد و با لحنی سرزنش‌آمیز گفت:

— آها، احمدآقا، دیدی که بالاخره مچت را گرفتم، خوب بگو ببینم واه کی داری خودت رو معطر میکنی؟ حالا بازم بگو که یار نداری؟ یا لاله بگو ببینم اسمش چیه؟

با دهانی باز و قیافه‌ای متعجب گفتم: — دارم ادوکلن ضد بوی عرق زیر بغلم میزنم. این چکار به یارداشتن یا نداشتن داره؟ و خانم با صدای دورگه‌ای که از خشم می‌لرزید گفت:

— از کی تا حالا اینهمه بدبختی و اهل نظافت شده‌ای؟ پس چرا تا حالا ادوکلن ضد عرق نمی‌زدی؟

حتما بارو زیر بغل معطر دوست میداره! دیدم اگر سرشش بگذارم مثل هفته پیش کارش به شکستن چند تا کاسه و بشقاب میشکته و یا لابد سنگ بر میداره و می‌افته بجان دستشویی چینی و همه را خردو خاکشی می‌کنه، این بود که دیگه جیک نزدم و از دست شوئی خارج شدم. اما مگر او ول کن معامله بود. آنقدر

احساسات تندوتیز و حس بدبینی است که تا هرب تمام جیبهای مرا محرمانه نگردد و کاغذهای مرا زیرورو نکند خواش نمی‌برد. خودش میگوید: بالاخره نامه و عکس دخترهای مورد نظر را یکروز از جیبتم درمی‌آورم و آنروز تمام خودم را آتش می‌زنم! دلیل خانم برای سوء ظنی بودن اینسکه میفرمایند:

— شما مردها چنسا هیز — بی وفا و دله هستید و بایک لبخند یک زن و دختر فورا تسلیم می‌شوید و وظیفه ما زنهاراست که مثل زندانبان مواظب شما باشیم. ایوالله — دست شما زنها درد بکنند که عوض هسر بودن حالا زندانبان شوهران خود شده‌اید و روزگار آنها را سیاه کرده‌اید!

از شما خواش میکنم این نامه حقیر را که ازبشت میز اداره می‌نویسم چنسا چاپ کنید تا زن من و امثال او بخوانند و قبل از اینکه ما برای حل مشکل نهائی سراغ قاضی دادگاه حمایت خانواده برویم خودشان به معالجه خود بپردازند و اینهمه از خودراضی و قنقنه گرباشند.

یک شوهر عصبانی

احمد . ق

لطفا اسم فامیلم را نویسید که سوژه فامیل و دوست و آشنا خواهم شد و بعلاوه میترسم خانم بخواند و این چند تا کاسه بشقاب تمامانده آشپزخانه هم روز شنبه‌ایند که زنروز درآمد خرد و خمیرشود.

غرولند کرد که بدون خوردن صبحانه خانه را ترک گفتم و به اداره رفتم.

بله خانم مشکل کسا، سال به دوازده ماه این سوءظن بی‌مورد شده بالای جان سعادت و زندگی ما و بنده باید هر بار که پیراهن عوض میکنم — هر بار که یکدست کت و شلوار نو می‌خرم — هر بار که یک ساعت در تر از ساعت هشت بعد ازظهر به خانه میرسم باید بقدرمثنوی بازجویی پس بدم و مرافعه چاق کنم و اگه بهخوردن شل بدم خانم مثل کوه آتشفشان تنوره میکشه و مواد مذاب خروشان را بصورت فحش‌های جانانه بسوی بنده روانه میکنه و هر روز یک معشوقه به ریش مخلص می‌بنده!

آخر این هم شد زندگی؟ اینهم شد همزیستی؟ شما که اینهمه از خانها دفاع می‌کند چرا به‌آنها درس منات — حوصله و بالاتر از همه درس تعقل و فکر کردن — نمیدید؟ آیا با سوءظن بی‌دلیل و مرافعه و قیل و قالو تهمت و اتقاری مداوم یک زن و شوهر می‌تواند بفزندگی خودشان ادامه بدهند؟ آیا بهتر نیست زنمورد از روی مدرک و دلیل درباره اعمال و کردارهم قضاوت بکنند نه از روی عطر و ادوکلن و عوض کردن کراوات و پیراهن؟ حالا شش سال است که ما زن و شوهریم و باور کنید که من در تمام اینمدت همیشه از روی وجدان نسبت بفرزندم حسن وفاداری نشان داده‌ام و یکبار هم باو خیانت نکرده‌ام چون او دوست می‌دارم و از روی عتق باهم زن و شوهر شده‌ایم اما او بقدری غرق خودخواهی —

« مادر » پیوسته مرادف با « مهر و محبت » بوده‌است.

وراثت:

کودکان عالم از نظر رنگ، شکل، خصوصیات بدنی و فکری یکسان نیستند. پاره‌ای چون کودکان خاور دور کوتاقد و پاره‌ای چون کودکان افریقائی قدی بلندتر دارند.

این خصوصیت و دماغی کودکان را عامل « وراثت » تعیین میکند.

آیا وراثت در خصوصیات دیگری هم دخالت دارد؟

آیا درخردسندی، غمزدگی، مهرورزی، تجاوزکاری، قانون شکنی و قانون پرستی آینده نوزاد هم عاملی موثر است؟ از قریبها پیش بدینطرف دانشمندان را عقیده براین بود که سرنوشت هر نوزادی از همان لحظه تولد با عوامل موروثی تعیین شده‌است. ولی « جان لالاک » فیلسوف قرن هفدهم عقیده‌ای کاملاً مخالف را ابراز داشت و گفت:

« روح نوزادیکه با پاهای می‌گذارد، همچون صفحه کاغذی سفید است و با تربیت و تعلیم میتوانیم او را هرطور مایلیم بارآوریم. عبارت دیگر « محیط » است که فردا میسازد نه وراثت.

روانشناسی معاصر را عقیده براینسکه — در حالیکه یک نوزاد خصوصیات یا قبیل رنگه و پوست و چشم و صفت هوشیاری را از پدر و مادر بارت میرسد ولی محیط و طرز تربیت نقش مهمی را در پروراندن و صقل دادن چنان خصوصیات دارد.

طرز تفکر کودک نسبت به — «جامعه» و «محیط» بر اثر توجه و مراقبت پدر و مادر نسبت باو شکل بندی میشود. اگر با او مهربانی کنند، مهربان بار می‌آید و همه را مهربان می‌شناسد و اگر با او بی‌مهری و تند خوئی و بی‌توجهی کنند، بیرحم و بیمهر و سنگین دل بار خواهد آمد و بهیچ کس اعتماد نخواهد کرد.

آنکه بدنیا آمد روی پای خود می‌ایستد ولی نوزاد آدمی چنین نیست و درمانده‌ترین موجود عالم است. بطوریکه وقتی یک ماه از عمرش می‌گذرد، فقط میتواند در حالیکه روی شکم خوابیده به پهلو بگردد. تا هفت ماهگی قادر به نشستن نیست و تا ده ماهه نشود نمیتواند سینه‌های خود را بر زمین بکشد و تا چهاره ماهگی قادر بر برافروتن متعادل و منظم نیست.

این موجود چنان درمانده است که تا مدت‌ها قادر به نظافت خویش، گرم کردن خویش و تغذیه خویش نیست و حتی پستان مادر را که منبع اصلی قوت و غذای اوست نمیتواند پیدا کند و باید بدهان او بنگارند. از اینرو تا مدت‌ها به مادر توجه و محبت او متکی است و چه بسا که پاره‌ای از آدمیزادگان تا روز مرگ هم همچنان اتکالی باقی بمانند!

اما دانشمندان دریافته‌اند که تا همین غذا، لباس، مسکن و راحتی و نیازمندی های جسمانی طفل از جانب مادر کافی نیست و نوزاد به « توجه » بیشتر از هر چیز احتیاج دارد. اگر قریبش را که بچه شما آدم، حساسی بار آید و بتواند بازی و بسم زندگی با هوشیاری مقابله نماید، باید از تجاری بر خوردار شود که فقط یک مادر کامل میتواند بفروزش عرضه بدارد.

از اینرو هنگامی که مادری برای شیر دادن کودک را بسینه می‌فشارد، مقهور می‌بدرجات بالاتر از ارضاء یک نیاز جسمانی یا سیر کردن شکم او دارد. نوزاد احساس میکند که « مورد توجه » است و از حرارت و محبت موجود دیگری برخوردار میشود. اگر این نیاز روحی طفل بخوبی پرورده نشود، کودک خویش را درمانده، محروم و نومید و غمزه می‌بیند و تا آخر عمر ریشه این ناکامی در او وجود خواهد داشت.

آزمایشی که در مورد تولد میمون‌ها انجام شده نشان میدهد که حتی نوزاد دام و دد هم به توجه و محبت احتیاج فراوان دارند. و اگر آنها را از این موهت محروم کنیم بصورت حیواناتی عصبی و غیر عادی در می‌آیند.

خوشبختانه طبیعت هر مادری را بچنین موهبتی آراسته است و در هر دوره زمانی و در هر تمدن و مرحله‌ای از اجتماع کلمه

از اینرو مدت‌ها قبل از آنکه کودک بس مدرسه رفتن برسد، شخصیت او و طرز تفکر او نسبت بدیگران شکل گرفته است. تماس گرم پستان مادر، لالائی و کلمات شیرینی که در گهواره در گوش او سوده میشود، و تلاش و کوشش مادر برای آموختن راه‌رو سبزدگی او، روح جسم نقش‌پذیر کودک را بصورت موجود کاملاً تازه‌ای در تار و پودر حیات بشری درآوردده است. عبارت دیگر کودکان بزرگ نمیشوند، بلکه باید آنها را بزرگ کرد. مخصوصاً در دوران اولیه عمر که احتیاج فراوانی به رسیدگی و مراقبت دارند.

خانواده پر اولاد:

تا چند سال پیش بطور کلی خانواده‌ها « پر اولاد » بودند و خانواده کم‌اولاده استثنائی داشت. زنان اولین کودک خود را در همان سال اول و دوم ازدواج بدنیا می‌آوردند و تا روزی که نیروی باروری و بارداری آنان تحلیل رفته بود هر سال کمپوشی کودک بر گروه اعضاء خانواده می‌افروزدند. در چشم بسیاری از مردان داشتن کودکان فراوان افتخار و غروری بود. البته به خانواده‌های متمکن و مادران سالم و قوی این کثرت اولاد چندان صدمه‌ای نمیزد ولی برای مادران ضعیف‌البینه و خانواده‌های ینوا مصیبتی بود.

معذرا چه برای آنها که از داشتن فرزند فراوان شاد بودند و چه برای آنها که غمزه میشدند، محدود کردن تعداد اولاد امکان‌پذیر نبود و چه میخواستند و چه نمیخواستند هر سال چهره تازه‌ای بر چهره های دیرین خانواده افزوده میشد و تا ده بیست سال غریو گریه و فریاد نوزاد تنها موسیقی پابان ناپذیری بود که در کانون خانواده‌ی آنها شنیده میشد. والدین در مورد تعداد اولاد و اینکه دوتا داشته باشند یا بدادت نمیتوانستند اندک تصمیمی بگیرند.

در سال ۱۸۹۸ « زیگموند فروید » پدر روانشناسی خاطرنشان ساخت که: « انکار نباید کرد که تمهیداتی بمشغول جلودگی را در بارداری در زندگی آدمی ضروری است و اگر این جلودگی بطریق علمی جهانی و عمومی شود از بزرگترین

پیروزیهای آدمی تلقی میشود، زیرا یکی از عملی‌ترین طرقی است که آدمی را از اسارت طبیعت رها می‌بخشد — یعنی اسارت اجباری و خالی از تمایل.

ولی اکنون آنچه‌را که فروید آنروزش را داشته تحقق یافته است. و پدر و مادر میتوانند بنابر مقتضیات جسمی، روحی، عاطفه‌ای و مادی تعداد کودکان را که بدنیا خواهند آورد تعیین کنند.

شبهه مزبور که با انواع وسائل و ابزار مدرن علمی، داروهای شیمیائی و غیره امکان‌پذیر است مفاهیم چندی چون: — طرح خانوادگی، کنترل زاد و ولد، ضد بارداری و غیره بیان میشود که بنظر نگارنده « بارداری اختیاری » بیش از مفاهیم دیگر با اهمیت و هدف آن انطباق دارد.

در عرض دهسال:

جالب اینکه شبهه بارداری اختیاری فقط در عرض « دهسال » تکمیل شده است و مادران امروزی نخستین نسلی هستند که در تاریخ بشر از آن استفاده میکنند. از این جهت میتوان گفت که تا امروز از هیچ کشف علمی اینچنین استقبالی نشده و هیچ بدیده علمی اینچنین درافصله‌ای اندک جهانگیر نبوده است.

شبهه‌های مختلف « بارداری اختیاری » اکنون هم از طرف زنان تحصیل کرده اروپا و امریکا بکار بسته میشود و هم زنان بی‌سواد نقاط دور افتاده افریقا و آسیا از آن برخوردار میشوند.

کارخانه‌های سازنده وسائل و دارو های ضد بارداری در سراسر جهان رو به گسترش است و هر روزی که میگذرد تعداد زنانی که از این وسایل استفاده میکنند رو بافزایش میگذارد. ده یا نوزده سال پیش که دانش‌پروائل ضد بارداری دست یافته بود پاره‌ای توسل بدانرا خلاف اخلاق واز گناهان کبیره می‌دانستند و گروهی از پیشروان این شبهه محکومیت یافته و بزندان افتادند. اما اکنون شبهه مزبور مقبولیت عمومی یافته است بطوریکه حتی همه مذاهب عالم هم بر این اصل صحه گذاشته‌اند که:

« مادر حق کنترل زایمان خود را دارد. » بسیاری از کشورها قوانینی را که مانع

لطفا ورق بزنید

خوراک ماکارونی

خانم!

اگر برایتان مهمان سر زده برسد آیا میتوانید ناهار یا شامی برایش تهیه کنید؟

بعضی از اختلافات خانوادگی از همین مهمانهای سر زده بوجود میآید. آقا مرد مهماندوستی است و اغلب وقتی بخانه میآید چند نفری را هم با خود میآورد. خانم اصلا از مهمان خوشش نمیآید و اگر اتفاقا مجبور شود مهمانی دعوت کند دلش میخواهد با اطلاع قبلی باشد.

چنین خانمی انبار خانه‌اش خالی از مواد غذائیتست. هنگامی که آقا با مهمان وارد خانه میشود انتظار دارد ناهار بقدر کافی باشد. اما خانم که اصلا انتظار مهمانی را نداشته با اخم و ترشروئی پس از چند ساعت غذائی را جلو مهمان میگذارد.

دیگر از بدی و خوبی آن خوراک صحبت نمیکنیم چون اگر نپخته و بد مزه هم باشد همه حاضران از گرسنگی آنرا با لذت میخورند و گاهی تعریف هم میکنند.

يك خانم خانه‌دار همیشه به اندازه بودجه‌ای که در اختیار دارد این مواد را در خانه نگه میدارد: برنج - ماکارونی - روغن و نمک و فلفل و ادویه - روغن زیتون، پیاز - سیب زمینی - نخود - لوبیا - عدس - لپه - بلغور (گندم پخته و خام) - زرشک - زعفران - سبزی خشک (سبزی قورمه سبزی - سبزی پلو - سبزی آش - شبت - برگ بو - برگ کرفس) - جوش شیرین - بیکین پادر - آرد.

اگر یخچال دارید در آن شیر و تخم مرغ - کره - پنیر ماست - سبزی و میوه‌های تازه و گوشت بگذارید. همیشه چند قوطی کنسرو ماهی و سبزی مانند نخود سبز و لوبیا سبز در خانه داشته باشید.

اگر مهمان به خانه به اصطلاح پرو پیمانی سر زده وارد شود (بشرطی که خانم خانه مهماندوست و زرتنگ باشد) نه فقط پذیرائی اشکال نخواهد داشت، بلکه بخوشحالی از مهمانان استقبال

و پذیرائی خواهد شد.

شما اگر برایتان از این نوع مهمانها می‌رسد میتوانید با بکار بردن دستورهای زیر غذاهای لذیذ در مدت کوتاه تهیه کنید.

همیشه يك شیشه کوچک سس سالاد یا سس مایونز در یخچال داشته باشید. با سس مایونز شما میتوانید خوشمزه ترین سالاد را درست کنید.

(مایونز ساده)

۱ دانه زرده تخم مرغ.
یک فنجان روغن زیتون.
دو قاشق سوپخوری کوچک سرکه.
گردی نمک و فلفل و پودر خردل.
۱ - زرده تخم مرغ و نمک و فلفل و خردل را در کاسه‌ای بریزید و با

تخم مرغ زنی بهم بریزید تا مخلوط شوند.
۲ - یک فنجان زیتون را قطره قطره در آن بریزید و بهم بریزید و بقیه روغن زیتون را هم بقدر بیشتر اضافه کنید و مرتباً بهم بریزید تا روغن تمام و سس سفت شود.
۳ - سرکه بریزید و بهم بریزید تا خوب مخلوط شود.

(در سس مایونز میتوانید پودر کاری بقدری که دوست دارید تند شود بریزید.)

سس فرانسه برای سالاد

شش قاشق سوپخوری روغن زیتون یا روغن سالاد.
دو قاشق سوپخوری سرکه.
نصف قاشق مرباخوری نمک.
نصف قاشق مرباخوری فلفل.
پاک پر سیر رنده کرده.
نصف قاشق مرباخوری خردل.
۱ - نمک و فلفل و سیر و خردل را در کاسه کوچکی بریزید و روغن زیتون

بآن اضافه کنید و با چنگال بهم بریزید تا مخلوط شود.
۳ - سرکه را کم کم در آن بریزید و باز بهم بریزید تا سس غلیظی درست شود. و در هر سالادی که دوست دارید بریزید و مخلوط کنید و سر سفره ببرید.

با يك بسته ماکارونی شما میتوانید سالاد خوشمزه و غذای لذیذی تهیه کنید.

سالاد ماکارونی

ماکارونی را در آب جوشی که یک قاشق سوپخوری نمک ریخته‌اید بریزید و بپزید. سپس آبکش کنید نصف آنرا در آبکش دیگر بریزید بپزاندازه که دوست دارید خرد کنید و رویش يك کاسه آب سرد بریزید تا نشاسته زیادی‌اش برود.
این ماکارونی را در کاسه‌ای بریزید. در آن نصف فنجان جعفری ریز خرد کرده یا پیازچه ریز خرد کرده و نصف فنجان

بارداری ..

اینکاربود ملغی کرده‌اند و در بسیاری دیگر درمانگاهها و اندرزگاهانی برای کمک و راهنمایی مادرانی که مایل به بارداری اختیاری هستند گشوده شده‌است.

— آری، در دنیای متبدن امروزی میلیونها پدر و مادر بدین نتیجه رسیده‌اند که اگر کودکان کمتری داشته باشند، بهتر میتوانند به تربیت و پرورش آنها برسند و آینده روشن‌تری را برای آنان تأمین نمایند.

تراژدی کودکان از یادرفته

در چشم طرفداران شیوه‌های «بارداری اختیاری» یکی از مهمترین نودهای چنین شیوه‌های اینست که تراژدی کودکان «از یادرفته» و «از نظر افتاده» پایان میدهد.

بسیاری از این کودکان در خانواده‌هایی بوجود آمده‌اند که پدر و مادر ابداً تمایلی برای بدنیآ آمدن آنها نداشته‌اند.

در شهر نیویورک در سال ۱۹۶۶ بالغ بر ۱۸۵۶ دختر بخاطر حاملگی مجبور به ترک تحصیل شدند. پاره‌ای از این دختران نشان از ۱۴ تا ۱۳ سال بیشتر نبود. بنا به قیاس مقامات دولتی آن شهر:

— پاره‌ای از این دختران از وقتی که دست راست و چپشان را از هم تمیز میدادند از کامجویی آگاهی داشتند، اما دربار عوارض و نتایج آن بی‌اطلاع بودند.

نتیجه آمارگیری‌هایی که در خانواده‌های تهیه‌دست و پرورال بد عمل آمده نشان داده است که: مادران هیچ اطلاعی در باره میکسیم زایمان و بارداری نداشتند و این امری اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌گردد. پاره‌ای از کودکان از یادرفته هر چند «ناخواسته» نبوده‌اند ولی قربانی فقر خانوادگی شده‌اند و مادرانشان به علت گرفتاری معاش نفاد بر تربیت آنها بودند و نه تأمین سایر حوائج جسمانی و روحی آنان.

افزایش کودکانی از این قبیل در کشورهای عقب‌مانده و بی‌توان غیرعادی نیست ولی در شهرهای بزرگ و ثروتمندی چون لندن و نیویورک هم میتوان آنها را در گوشه و کنار زائنه‌ن‌ها یافت.

آری بی‌توانان کشورهای مختلف تنها در امور مادی بی‌توان نیستند بلکه در زمینه اطلاعات مربوط به کنترل زادوولد و بارداری اختیاری هم درمانده و بی‌توانند و همین جهت بارطاف‌فرای بچه زیادی بدوش آنها تحمیل میشود و جامعه از چنین خانواده‌هایی یک‌عده جاهل و بی‌سواد و نان‌خور و سربار تحویل میگردد. بسیاری از کسانی که با دیدن کودکان از یادرفته و آواره متأثر شده‌اند این امید را بخود داده‌اند که این کودکان بکسر اثر تعلیم و تربیت و تلاش و کوشش ممکن در آینده روی پای خود بایستند، اما آمار و ارقام گویا بطلان این نظریه را ثابت میکند. زیرا محرومیت در کودکی اثرات عمیقی بر سراسر زندگی بعدی آدمی میگذارد.

کودکی که محروم از غذای جسمی و روحی با رآمده تجربه و آمادگی لازم را برای مقابله با دشواریهای زندگی و ایستادن روی پای خود ندارد و لولآنکه با کمک دولت و جامعه فارغ‌التحصیل دانشگاه بشود. چنین کودکی اسیر نقصانها و مشکلات روحی است.

بلاوه در روزگار ما که تحصیل علم و دانش و صنعت با امکانات مادی بستگی مستقیم دارد کودکی که در خانواده

س مایونز بریزید و بهم بزنید تا خوب مخلوط شود.

در این سالاد اگر دوتا فلفل سبز تند را ریز خرد کنید و بریزید (بشرطی که از تندی خوششان بیاید خوشمزه تر میشود). نمک و فلفل را فراموش نکنید.

خوراک ماکارونی

روی نصف دیگر ماکارونی که در آبکش است آبگرم بریزید، سپس ۳ قاشق سوپخوری کره یا روغن را داغ کنید. یکقاشق سوپخوری رب گوجه فرنگی بریزید و بهم بزنید تا باز شود و ماکارونی را بآن اضافه کنید و بهم بزنید آنرا چند دقیقه بیزید و در دیس بکشید و سر سفره بیزید. البته اگر در این ماکارونی گوشت قیمه سرخ کرده بریزید خوشمزه تر میشود.

سالاد میوه

۴۵۰ گرم سیب
۱۵۰ گرم انگور یا قوتی
۱۵۰ گرم مغز گردو سفید کرده و خرد کرده یک قاشق سوپخوری آبلیمو
یکتنجان سی مایونز

۱- سیب هارا بشوئید و پوست بگیرید و بهر شکلی که دوست دارید خرد کنید و در کاسه سالاد بریزید و رویش آبلیمو بپاشید.
۲- انگور یا قوتی را دانه کنید و بشوئید و در آبکش بریزید تا آبش برود.
۳- انگور یا قوتی و مغز گردو را هم در سیب بریزید و سی مایونز را بآن اضافه و مخلوط کنید و روی سالاد را با چند دانه انگور یا قوتی زینت دهید و سر سفره بگذارید.

اگر همیشه گوشت چرخ کرده و سرخ کرده در خانه داشته باشید میتوانید با آن سوپ خوشمزه‌ای درست کنید.

سوپ قیمه با آبلیمو

۱۵۰ گرم گوشت چرخ کرده
دو قاشق سوپخوری کره یا روغن
یک دانه پیاز رنده کرده
یکقاشق سوپخوری آرد
نصف استکان آبلیمو
یک استکان رب گوجه فرنگی

۱- روغن را داغ کنید و پیاز را در آن سرخ کنید تا طلایی رنگ شود. گوشت را بآن اضافه کنید و سرخ کنید. آرد بپاشید و بهم بزنید تا سرخ شود. رب گوجه فرنگی بریزید و باز بهم بزنید تا باز شود.

۲- نش و فنجان آب جوش بآن اضافه کنید و نمک و فلفل بپاشید و در دیس را ببندید و بیزید.

۳- در موقع کیندن یک عدد تخم مرغ را در کاسه‌ای بشکنید و بهم بزنید تا سفیده وزده مخلوط شود و آنرا در سوپ بریزید. و آبلیمو بآن اضافه کنید و بهم بزنید و در سوپخوری بکشید و داغ سر سفره بیزید.

املت پف کرده

۶ تخم مرغ
۶ قاشق سوپخوری شیر یا خامه رقیق

بقیه در صفحه ۹۶

خواننده عزیز

اگر میخواهید از فروش قالی‌های مستعمل منزل خود بخرید قالیهای مورد احتیاج خویش بشیمان نشوید بشما توصیه می‌کنیم قبل از هر گونه اقدام با تلفن شماره ۵۵۵۷۴ و یا با درس بازار کف‌شاه‌های سرای بوعلی مقابل بانک سیه‌شماره ۸۳ با ما تماس بگیرید. با امتنان

ترك هروئین

بمدت پنج روز در منزل خودتان بدون کوچکترین ناراحتی دکتر لودویگ ۶۱۲۱۳۰

کونیک تاکسی

اتومبیل‌های مدرن سواری و استیشن با راننده و بدون راننده جهت تشریفات و غیره آماده خدمت است تلفن ۶۲۹۳۱۹

رفع چاقی. با جدیدترین وسائل

(حمام سونا و پارافین) رشت. موسسه زیبایی خاصه خان تلفن ۲۲۵۲

کرم دور چشم بانو دکتر مایل

بهترین کرم برای جلوگیری و رفع چین و چروک دور چشم محل فروش داروخانه‌ها و لوازم آرایش فروشیهای معتبر

مطب دکتر عباس باقری

جراح متخصص بیماریهای زنان و زایمان و نازای از امریکا سه راه شاه کوچه سیمرخ افتتاح شد تلفن ۸۸۵۳۴ پذیرائی ۸ تا ۵ بعد از ظهر

استخدام

تعدادی دوشیزه یا بانوی جوان برای فروشندگی مورد نیاز است پهلوی، بالاتر از سینما امپایر جنب هتل ویکتوریا مموری

بیماریهای رماتیسمی - داخلی

دکتر ناصر برجیس صبح و عصر خیابان سپه - چهار راه پهلوی تلفن ۶۱۱۴۰۷

دوشیزگان عکاس استودیو عکاسی بی‌تا برای تهیه فیلم و عکسهای رنگی و سیپید و سیاه از مجالس جشن و سرور شما آماده‌اند.

استودیو عکاسی و فیلمبرداری بی‌تا

خیابان ویلا - شماره ۱۰ طبقه ۴ - تلفن ۶۹۹۵۹



نظر اینکه دوره ارسال عکس هنرمندان باتمام رسیده از متقاضیان محترم خواش میشود تا اطلاع ثانوی از درخواست ارسال عکس هنرمندان خودداری فرمایند.

بی‌توانی بدنی آمده هرگز امکانات کودکان دیگر را ندارد و اگر هم با هزار زحمت به مدرسه راه‌یاب نیمه‌راه مدرسه را رها کرده و برای کمک به‌عاش خانواده بکار مشغول میشود

صرفنظر از تمام درماندگی‌هایش یک کودک از یاد رفته پیوسته «بارخاطر» است و مطالعات فراوان نشان داده است که چنین کودکی پیوسته «شرامه‌ای‌اندازد»، زیرا میخواهد جبران بی‌توجهی داخل خاندها در خارج از خانه بکند. از اینرو چنین کودکی پرتوقع، پر خاشخو و متعدی از آب درمی‌آید.

همین کودکان هستند که در شهرهای بزرگ طبقه جدیدی بنام «ته‌کاران خردسال» و سارقین خردسال را بوجود آورده‌اند.

بهنگام تولد تقریباً بادیگر نوزادان عالم فرقی نداشته‌اند، جز اینکه در خانواده‌هایی

در شماره آینده:

۴۰۰ سال تلاش برای کشف وسایل ضد آبستنی

روزنامه خودتان

شنبه هشتم تیرماه ۱۳۴۷

عزیزان گمشده

هر هفته تعدادی از خوانندگان
زن روز توسط روزنامه خودتان
برای یافتن عزیزان گمشده
خوش استمداد می کنند. شما
هم این نامه ها را بخوانید و
چنانچه خبری از «گمشدگان»
دارید به آدرس نامه و یادفتر
مجله زن روز مکاتبه کنید.

در جستجوی پسر

در جستجوی پسر هستم. نامش
علی شراپی. وقتی که کوچک بود
خانه ناپدری خود را ترک کرد و بیخانه
خواهرش شوکت شراپی رفت ولی از
آنجا هم گریخت و دیگر خبری از او
ندارم. اگر حالا پیدایش شود در
حدود ۲۸ سال دارد. متولد چهارم محال
اصفهان کران است و نام پدرش فیض اله
میباشد. بی او زندگی از مرگ برای
من بدتر است. هرکس از پسر خبری
دارد و به آدرس تهران. خیابان

از میان نامه ها

فاصله زیادی دارد. بدنبال من پسر سوار شد که
موهایش را تراشیده بود و پشت سر او یک دختر
چشم و ابروی سیاه و شیطان سوار شد و همینکه چشمش
به پسرگ مو تراشیده افتاد زد زیر خنده و پرسید:

— آقا شانه دارید؟
پسر بیچاره عین لبو سرخ شد و فقط به تکان



دادن سر اکفا کرد. دیدن این منظره مرا وا داشته تا
بشما نامه بنویسم و بگویم اگر با این تفصیل پسرهای
اصفهان دخترهای همسری را اذیت کنند تقصیر دارند؟
فرزانه امیری. دانش آموز. اصفهان

کاش خانم مدیرها متوجه میشدند

من مادر یک دختر دانش آموز هستم که در یکی
از دبیرستانهای خرمشهر تحصیل می کند. دوشب پیش
وقتی از تلویزیون آباپان مراسم انتخاب «دختر
شایسته ایران» پخش میشد از یکطرف لذت بردم و از
طرف دیگر متأسف شدم. لذت بردم که در کشور ما
چه دختران شایسته ای زندگی می کنند و متأسف شدم
که چرا برای نمونه یک دختر خرمشهری در این
مسابقه ارزشمند شرکت نکرد اگرچه ما در شهرستان
دختران بسیار شایسته و قابل تحصینی داریم. اما
بزودی جواب سؤال خود را پیدا کردم چون متوجه
شدم که شرط شرکت در این مسابقه رضایت مدیر
دبیرستانهاست است که دانش آموزان آن داوطلب
انتخاب میشوند و متأسفانه بعضی از خانم مدیرهای
این شهر بقدری از خود راضی و متکبر هستند که
کمترین شخصیتی برای دانش آموزانشان قائل نمیشاند
و دون شان خود می دانند که شاگردان خود را به شرکت
در اینگونه مسابقات اجتماعی تشویق نمایند.
باخودم گفتم که در این صورت چطور ممکن است دختری
جرات ابراز وجود پیدا کند تا چه رسد باینکه به زن روز
نامه بنویسد و بگوید من شایسته ترین دختر کشورم
هستم. وقتی مدیر دبیرستان الهه عسکری را دیدم که
روی صحنه آمد و او را بوسید فکر کردم کاش همه
خانم مدیرهای شهرها و شهرهای دیگر او را میدیدند
و درس میگرفتند و شاگردان خود را مستعد و مهیای
شرکت در چنین مسابقاتی میکردند.

مشکرم. مادر یک دانش آموز

سایر مسائل کمترین ارزشی ندارد.
با احترام. دوشنبه. ف. ساکن مراغه

زن روز - خانم. ف. شما که حرفهایتان را
زدید. ما چه چیزی اضافه کنیم.

شوهر یا خواهر شوهر

نمیدانم «شوهر» کرده ام یا «خواهر شوهر»؟
به قدرت خدا خواهر شوهری دارم پرافتاده و زورگو که
به هیچکس اجازه دخالت به زندگیش را نمیدهد اما
خودش همیشه موی دماغ ماست. از دست او آسایش
نداریم. چند وقت پیش شوهرم بمن گفت که میخواهم بروم
«کهنوج» یکی از دهات شهرستان چیرفت و خانه مان
را بدهیم اجاره. پرسیدم «چرا مگر اینجا چه ناراحتی
داریم که باید بده برویم؟» و او جواب داد «خواهرم این
حرف را زده و من توی رودری بستی گیر کرده ام»
گفته خرجتان اینجا زیاد است و اگر به ده بروید
بهتر است. هرچه اصرار کردم که ما بچه کوچک
داریم و حالا در این فصل گرما و قتر رفتن «کهنوج» نیست
قبول نکرد و بعد هم خواهرش را فرستاد سراغم که مرا
راضی کند. خواهرش هنوز از تو در نیامده فریاد
برآورد که:

— بله؟ چرا همراه منوچهر به کهنوج نمیروی؟
مگر شنیدم ای که زن باید تابع شوهر باشد و اگر
گوشش را بگیرند باید لاشه اش جا بماند؟ مگر تو
شوهر او هستی که دستور میدهی؟ اگر نروی چنان
بازی سرت در می آورم که بیست و چهار ساعت اشتک
خوراکت باشد. بیخود نگفته اند که زن تابع ظلم است.
آخر شمارا بخدا بگوئید مگر تو خودت زن
نیستی؟ تازه زن بودن یک افتخاری هست. من میدانم
که شوهرم بحرهای او خیلی ترتیب اثر نمیدهد اما
دیوار هر چه محکم باشد موقعی که آب زیاد پایش
ایستاد کم کم فرو میریزد. میخواهم به خواهر شوهرم
بگویم:

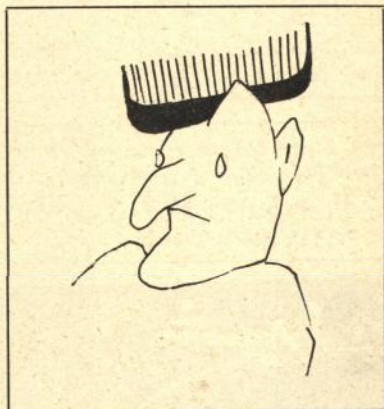
خواهر عزیزم. ترا بخدا بیجهت بزندگی ما
مداخله نکن و روزگار برادرت را سیاه نکن. هیچ
میدانی از وقتی که سفر ما را به کهنوج عنوان
کرده ای در منزل غیر از اوقات تلخی کاردیگری نداریم.
خواهش می کنم. تمنی میکنم اگر دلت برای برادرت
و بچه برادرت میسوزد راه عاقلانه تری در پیش بگیر.
نگذار ما ناامان ترید خون باشد. توشها کنار شوهر
و بچه هایت راحت میخوابی، ولی ما بخاطر مداخله های
بیجای تو تا صبح جرو دعوا می کنیم. نکن. بخاطر
منوچهر که از بس غصه خورده استخوانهای پای چشمش
درآمده، و بخاطر فرزند برادرت محمود رحم کن.
طوبی. ر. کرمان

دختران اصفهانی هم!

در همه جای دنیا پسرها به دخترها متلک میگویند،
در اصفهان دخترها به پسرها. چندی پیش سوار اتوبوس
شدم تا به دبیرستان بروم چون خانه ما تا دبیرستان

شکایت از پسرهای اهواز

خداوند این پسرهای اهواز را براه بیابرد و یک پول
زیادی بماند بدهد. اگر دامن هایمان بالا زانو باشد یا
بالای چشممان را خط بکشیم چنان قشقرقی براه
میاندازند که بیا به تماشا. اگر پسر و روی خودمان نرسیم



که به اهل بودند نمیخندند کسی نیست بیرسدشماها سر
پیازید یا ته پیاز؟ بفرمائید مگر ما دخترهای اهوازی عقل
نداریم که باید چشم و گوشمان بسته نگاه و دهان
این پسرهای ناقص عقل باشد؟

ارادتند، نیلا و نادیده. م. اهواز

چند کلمه با شهرستانی ها

شهرستانی بودن عیبی ندارد اما نمیدانم چرا
اهالی شهرستانها خوششان می آید از یکدیگر بد بگویند.
آذربایجانی بد فارسی میگوید و فارسی بد آذربایجانی،
مشهدی پشت سر کرمانشاهی صفحه میکشاند و کرمانشاهی
هر از تا حرف مفت بار رشتی میکند. دختری ۱۸ ساله
هستم که هیچ کمبودی در زندگی ندارم اما از اینکه
بخاطر شهرستانی بودنم باید متلک های این و آن را
گوش کنم شب و روز رنج میبرم. میخواستم زن روز
بیشتر بشود و به هبوطان شهرستانی من توصیه کند
بجای عیب دیگران گفتن، کمی هم بفکر عیوب خود
باشند و بجای آنکه دیگران را با چشم حقارت نگاه
کنند رفتار خود را با دقت بیشتری بسنجند و از خود
رفع عیب و نقص کنند. ما همه در یک کشور بدنی
آمده ایم و اهل یک آب و خاکیم و حق نداریم بخاطر
چند کیلومتری دوری یا نزدیکی به پایتخت ارزش و
احترام انسانی خود و دیگران را نادیده بگیریم و
تصور کنیم که جز خود ما و همشهریانمان آدمهای
با ارزش دیگری در این آب و خاک وجود ندارند.
ترک، فارس، گیلانی، کرد، خوزستانی و بلوچ
همه ایرانی هستند و به ایرانی بودن خود افتخار میکنند،

سفاری، چهارراه محمودی، کوچه
بستان بخش پلاک ۲۳ منزل خواهرش
مکاتبه نماید.
در انتظار بازگشت علی
مادر و خواهرش

مادرم را میخواهم

نام من معصومه پرویزی است.
در حدود چهل و هفت سال قبل در
تهران پدر و مادرم از هم جدا شدند.
من در آنوقت بیش از ۵ سال نداشتم.
پدرم مرا همراه خود برد و از آن پس
تاکنون خبری از مادرم و فامیل او

ندارم. چیزی که یادم هست آنوقت
کوچه‌ای در تهران بود بنام کوچه
قاجاریه - ما در آنجا زندگی میکردیم.
اسم مادرم فاطمه خانم دختر محمودخان
و نام مادر بزرگم حاجی خانم دختر
حاجی غلامحسین و يك دانی داشتم
بنام علی خان که در آنزمان در ارتش
بود. نام پدر خودم میرزا محمد زمان
خان پرویزی بختیاری است. در صورتی
که کسی از خانواده مادرم خبری دارد
خواهش میکنم به آدرس پسر مکاتبه
کند. آدرس او اینست:

اهواز: اداره ساختمانی شرکت
ملی. مناطق نفتخیز. بوسیله آقای
میراد فرهادی. معصومه پرویزی.
با تقدیم احترام
معصومه پرویزی. اهواز

دخترم را بمن برگردانید

خانم بنام «فاطمه افخمی» ساکن
کرمانشاه درخواست کرده است که
هرکس از دختر ایشان خبری دارد به
آدرس مجله زن روز مکاتبه نماید.
این خانم حدود ۲۶ یا ۲۷ سال قبل

از همسر خود جدا شده است. شوهر
سابقش پسران را نزد خود نگاهداشته
و دخترشان را به خانواده افسری برده
است. نام آن افسر را نمیدانند و حتی
نمیدانند که افسر ژاندارمری است یا
شهربانی و یا ارتش. شوهر سابقش
گفته است که نام آن افسر را فراموش
کرده و مادر ستم کشیده در دوری
دختر خود دو سال است که زمین گیر
شده و امیدی به زندگی ندارد. آدرس
خانم فاطمه افخمی در دفتر مجله زن روز
محفوظ است.

اصطلاحات

محلی

«اصطلاحات محلی» محل
سکونت خود را برای درج در
«روزنامه خودتان» به آدرس:
«تهران. خیابان فردوسی.
موسسه کیهان. مجله زن روز»
ارسال فرمائید.

اصطلاحات محلی قصر شیرین

میز یعنی کشش
سرخیجه سرخ
هیکهک تخم مرغ
بنک شاهانه
پینکی چرت
آژاژگی خیمبازه
چخاره سیگار
قاورقی صیجان
هوز گردو
لچک دستمال
لم دستمال
بزاره فکر
ورینه هزیان
آفرت زن
بن رسوا
هرزه چقوین
شوصو صبح
فرستنده رحمان داود. قصر شیرین

اصطلاحات محلی بهشهر

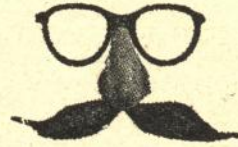
می مو
دیم صورت
کک مرغ
سره منزل
دونه برنج
برو بیا
بور بور

فرستنده ح. ع. عمادی. بهشهر

اصطلاحات محلی ممسنی

کر یعنی پسر
دور دختر
خرزا خواهرزاده
خورزو پسرخاله
هالو دانی
میره شوهر
دی مادر
بو پدر
خیی مادر شوهر
تاته عمو
دده خواهر

فرستنده. استوان. از ممسنی



آقایونا..

به يك مجلس زنانه کرده بودند.
حاصل جمع این دو قضیه اینست که
میخواست عرض کنم «گلی» زن روز
خیلی سنگ زنان ایران را پسینه
میزند و درباره ظلمی که از طرف
مردان بر آنان می‌رود قلمفرسائی میکنند
اما بهتر است بخود زحمت ندهید زیرا
نمونه‌های اجتماعی عده‌ای از دوشیزگان
تحصیل کرده و دیپلمه امروز مایه‌است
وای بحال دیگران. به عقیده من باید
که دوشیزگان و خانمها نصیحت کرد
به بجای پرداختن به سروسامان و
اندام خویش و شکایت از مرد بهتر
است قدری مطالعه کنند و سطح
مطالعات اجتماعی خود را بالا ببرند
نایکه مثل دو نفر از همکاران اداری
من که هر دو دیپلمه هستند هر وقت
باهم می‌نشینند صحبت از مد لباس و
طرح کفش و پوستیژ و دیدارهای خود
از مروتیهای مختلف یا سبب گذاشتن
با مردان و پسران مختلف را پیش
بکنند. من برای نمونه ندیدم که
اینها یکبار هم يك مطلب علمی یا
اجتماعی را مطرح کنند. چندی پیش
در روزنامه پارس شیراز مقاله‌ای
خواندم تحت عنوان «پیرزنی در
دانشگاه» که مدیر یکی از دبیرستانهای
دخترانه نوشته بود:

«زمانی در امریکا درس
میخواندم ساعتیکه قرار بود
بکلاس برویم دیدم خانم خیلی
من در راهروها میگردد. اول فکر
کردم که یکی از والدین دانشجوین
است، اما وقتی تعجب زیادت شد که
دیدم پس از زدن زنگ کلاس این خانم
من هم دوش بدوش ما به جلسه آمد.
پس از اتمام ساعت درس به خانم گفتم:
«چه انگیزهای باعث شده که شما
دانشگاه بیاید؟» و او با کمال
بی‌تفاوتی گفت در جوانی مشغول تربیت
فرزندانش بودم و حال که آنها شوهر
کرده‌اند و احتیاجی بمن ندارند،

واجب‌تر از «پوستیژ»

سر دبیر محترم مجله زن روز

مشغول تماشای يك برنامه مسابقه
در تلویزیون بودم. چهار نفر از
دوشیزگان را پس از قرعه‌کشی جهت
شرکت در مسابقه اجتناب کردند و خانمها
به ترتیب خود را دیپلمه طبیعی، دیپلمه
خانهداری، دیپلمه بهیاری و محصل
کلاس پنجم متوسطه معرفی کردند.
نوبت سوالات شد، سوالاتی که برای
خانم دیپلمه مطرح شد خیلی خوب
یادم است از او پرسیدند شهر استکهلم
در کدام قاره دنیا واقع شده است؟
جواب دادند «در آمریکا» از دومی
سؤال شد اولین زن فضاورد دنیا
که بود؟ خانم دیپلمه اول جواب دادند
«یولریا»! بعدا گفتند «سرهنگ
کوماروف». از قسمتهای دیگر سالن
تماشاگران انگشت بلند کردند و بالاخره
یک نفر داوطلب جواب داد «درشکوا»
و بالتبعه برای اینکه اقتضای خانم
پیدا کند خود گوینده زحمت کشید
و سؤال را بطور کامل جواب داد.
از چهارمی هم سؤال شد «لسان الغیب»
لقب کدام يك از شعراء ایران است؟
توانستند بگویند. از شرکت کنندگان
دسته دوم هم که ایضا دیپلمه بودند
شعر معروف سعدی سؤال شد که
مصراع دوم آن یادم است «چاندیده
بسیار گوید دروغ» و پرسیده شد که
این بیت از کدام يك از شعراء ایران
است؟ چهار نفر دوشیزه دیپلمه شرکت
کننده همه سکوت کردند و يك نفر از
تماشاگران خواست جواب سؤال را
بدهد و ایشان هم گفتند که «اصلا
این شعر نیست». سؤال دیگری هم
شد که برج معروف «پیزا» که کج
است در کدام يك از ممالک واقع شده
است؟ جواب دادند در امریکا! این
مطلب را داشته باشید تا قضیه دیگری
را هم عرض کنم و آن اینکه والا حضرت
شاهدخت اشرف پهلوی تشکیلات گذشته
زنان ایران را منحل کردند باین دلیل
که خانمها بعضی اینکه فکری برای
پیشرفت زنان ایران نکنند و در بالا
بردن سطح فکر جامعه زنان ایرانی
اقدامی نمایند آن تشکیلات را تبدیل



بعد از مدتی تعطیل با تغییرات کلی مدیریت خانم هما و آقای وازگن متخصص در فن آرایش شروع بکار کرد. سالن مرصده تعهد میکند ناراضی مشتریان را از گذشته جبران کند خیابان قدیم شمیران چاله هرز (خیابان شهزاد) کوچه طباطبائی تلفن ۷۷۰۰۷۴

استخر شنای ارمغان تربیت

برای دانش آموزان و دانشجویان از ساعت ۳ تا ۸ بعد از ظهر
جاده پهلوی به راه عباس آباد تلفن ۶۲۹۴۴۴

گیسوی آرمان

بهترین گیسو برای کنار دریا

دکتر عبدالرضا - علوی

متخصص در جراحیها و بیماریهای چشم
چهارراه سیدعلی خیابان کاشف - ۴۰
پذیرائی عصرها تلفن ۳۳۲۵۶۶

دختر فولادی

بقیه از صفحه ۱۱

آیا ما که نسل دیروز این سرزمین هستیم حاضریم بختها و اشتباهات خود را بپذیریم؟ آیا ما حق داریم که این قافله نوجو و متحرک را متوقف کنیم و آنها را برنجیر اسارت افکار و عقاید افراطی و کهنه و رنگزده خودسیر کنیم؟ شرائط زندگی فرزندان ما با زندگی خود ما از زمین تا آسمان فرق کرده است. مشکلات بچه‌های ما مشکلات خود ما نیست. آنها خیلی چیزها دارند که ما نداریم و بر همین اساس آنها خیلی چیزها میخواهند که ما نمی‌توانیم بخواهیم و اصلا جرات ابراز آنها را نداریم.

همانطوری که تا «چوب» را از دست ملائکتی به نگرش فرهنگ ما رونق نیافت همانطور هم تازمانی که عدم اعتماد و بدبینی و دیکتاتوری خانوادگی در خانه‌های ما از بین نرود به فردای نسل جوان نمیتوان چشم امید داشت.

پدران خشن و تندخو باید بدانند که جوان احتیاج به محبت - اعتماد و آزادی نسبی و هدایت‌کننده دارد و فقط در سایه اهداء این سه چیز است که پدر و مادر میتواند متقابلا از او انتظار همکاری و حرف شوی داشته باشند والا جوان را در زندان تحجر قفسی اسیر کنند و نقش زندانبان را در حق او بازی کردن جز آنکه او را به عصیان - فرار و با دست کم دزدگی و بزه‌های ناکامی بکشاند هیچ نتیجه‌ای نخواهد داشت.

ارادتمند گلی

۳۰٪ آفرین..

بقیه از صفحه ۹

او جوان، کم سن و سال و محصل حس میکنم. وقتی بمحیط کار برمیگردم، کنار همکارهای مرد خود را آدمی قوی و با قدرت می‌بینم که آماده همکاری با مردهاست و درخانه وقتی با پرسه‌ها هم هستم احساسات یک مادر را دارم و حس میکنم که او احتیاج بوجود من دارد. در آن حال همه گرفتاری‌های دیگر را فراموش میکنم.

پرسیدم:
- فکر میکنید درس خواندن و ادامه تحصیل یک مادر چه اثری در روحیه بچه‌هایش میگذارد و چه کمکی بزندگی خانوادگی او میکند؟

- یک مادر تحصیل‌کرده با بچه‌های صمیمی‌تر است و خیلی بیزیر افکار پسرها و دخترهایش را میشنود و آنها را درک میکند. و چون بیش از بچه‌هایش میداند لذا میتواند سوالات آنها جوابهای کامل بدهد و آنها را برای ادامه تحصیل کمک کند. من وقتی امتحان دادم و بمنزل آدمم و برای بچه‌ها گفتیم که قبول شدیم و وادها را تمام کرده‌ام ننیدانید چقدر خوشحال شدند و چه پوزه‌هایی برورویم زدند. خیال میکنم شادی بچه‌هایم از لیسانس شدن من بیش از خودم بود.

سالخورده‌ترین مادر دانشگاه!

خانم زینت شهابی، سالخورده‌ترین زن فارغ‌التحصیل امسال دانشگاه است و ۵۲ سال دارد و صاحب سه فرزند است که همه آنها در حال حاضر دانشجو هستند، میگوید:

«من درس‌و سالی که اغلب زنان خود را بازنشسته بحساب می‌آورند، با داشتن دو پسر و یک دختر دانشجو، موفق، خود را یکزن خوشبخت، سرزنده و پیروز میدانم. و دلم میخواهد همه زنان ایرانی در شادی من سهیم باشند!»

خانم زینت شهابی که امسال در رشته ادبیات فرانسه دانشنامه لیسانس گرفته‌است، میگوید:

من دوشادوش ستا بچه‌ها صبحها راه می‌افتادیم و به دانشگاه میرفتم و ظهرها دوشادوش یکدیگر بخانه بازمیگشتم. و این شاید بهترین آرزو برای همه مادران باشد، آرزویی که من بدان رسیدم و دلم میخواهد همه مادران بدان برسند!

خانم «زینت شهابی» قصه زندگی پرمارزه و تلاش را چنین تعریف کرد:

- من زمانی فکر تحصیل افتادم که زنان ایرانی اسیر موهومات، خرافه‌پرستی و سنت‌های غلط جامعه آنروز بودند. در سال ۱۳۰۸ یک دختر سیزده ساله بودم و هانسال تصمیم گرفتم که در پی آموختن بروم. در مدت دوسال توانستم دوران ابتدائی را تمام کنم. متوسطه را پنج‌ساله خواندم و در سال ۱۳۱۶ از دبیرستان شاهدخت مشهد دیلم گرفتم. بعد از آن به شغل آموزگاری پرداختم و تاکنون که سی‌سال از آن تاریخ میگذرد، هزاران فرزند تربیت کرده‌ام. امروزه در میان شاگردان سابق و بچه‌های اسی‌علیم، دکتر، مهندس، افرشهریانی، قاضی بسیاری میتوان دید.

خانم «زینت شهابی» که سخت بهیجان آمده‌است، پس از کمی تأمل چنین ادامه میدهد:

- پس از آموزگار شدن شوهر کردم. شوهرم دکتر «روحانی»، مردی بود دقیق، مهربان و باگذشت. خدا بما ستا

دو فنان آب. آب یکدانه لیوتروش. ۱ - شکر و آبر ملخلوط کنید و روی آتش بگذارید بهم بزینت تا دانه‌های شکر حل شود. ۲ - آب لیوتروش را با آن اضافه کنید و آب شاه‌توت را هم در آن بریزید و بجوشانید تا کمی غلیظ شود. ۳ - بقدری که میخواهید شربت شیرین شود از آن در لیوان بریزید و آب و یخ با آن اضافه کنید و بهم بزینت و سرو کنید.

مارمالاد شاه‌توت

۶ فنان آب شاه‌توت. ۶ فنان شکر (یک کیلو). یکقاشق مرباخوری عصاره وانیل. ۱ - آب شاه‌توت را در ظرفی بریزید و روی آتش بگذارید همینکه جوش آمد شکر را با آن اضافه کنید و با قاشق چوبی بهم بزینت تا دانه‌های شکر حل شود. ۲ - مایع را بجوشانید تا غلیظ شود و در آن عصاره وانیل بریزید و بنجدقیقه دیگر بجوشانید.

۳ - مارمالاد را داغ در شیشه‌هایی که در ولایتیک دارد و با آب جوش‌خوب شسته‌اید بریزید و در آنرا محکم ببندید.

خوراک ماکارونی

شش قاشق مرباخوری کره. یکقاشق مرباخوری نمک. گردی فلفل.

۱ - تخم مرغها را بشکند زرده و سفیده آنها را از هم جد کنید.

۲ - زرده تخم‌مرغ را با سفیده زنی بهم بزینت تا سفت و کمرنگ‌شود، در آنشیر بریزید و بهم بزینت تا خوب مخلوط شود.

۳ - سفیده تخم‌مرغ را با سفیدزنی بهم بزینت تا سفت و براق شود و آنرا در زرده تخم‌مرغ بریزید و مخلوط کنید، در در آن نمک و فلفل بپاشید.

۴ - کره را داغ کنید. مایع املت را در آن بریزید آنرا در فری که حرارتش متوسط است ده تا ۱۵ دقیقه بپزید.

۵ - ظرف املت را از فر درآورید، یک‌حرف املت را بروی سمت دیگر تا کنید و املت را در دسین بکشید و درش را با چنانساقه جعفری زینت دهید.

در هوای گرم یک لیوان شربت خنک بسیار گواراست!

شربت شاه‌توت

دو کیلو شکر. هفت فنان آب شاه‌توت.

فردای کودک

کودکستان - دبستان - پانسیون شبانه روزی برای دوره تابستانی سال تحصیلی آینده همه روزه ثبت نام می نمایند، برنامه کلاسهای تابستانی، تعلیم شنا در استخر اختصاصی، کلاسهای تقویتی، کارهای فوق برنامه و تدریس انگلیسی توسط معلمان انگلیسی زبان - برنامه سال تحصیلی تمام وقت (از ۸ صبح الی ۶ بعد از ظهر)
نشانی جدید: یوسف آباد خیابان محمدرضا شاه مقابل سینما گل دیس خیابان آهی تلفن ۶۲۷۱۵۷
وسیله رفت و آمد آماده می باشد.

دشمال کاغذی گدایول بازار آمد

دادگستری است و میگوید: «یک قاضی پاک و شرفش زیاد است، نه درآمدش. و ارزش او نیز در همینست!»
عفت خانم یکسال است که ازدواج کرده و مدتی است که در دادگاه اطفال دادگستری کارآموزی میکند. بچهها برای او موجوداتی جالب و استثنائند.

عفت خانم میگوید: «از بچگی دلم میخواست وکیل دعای بشوم، چون در آن موقع خانمها قاضی نمیشدند، از این جهت من هم قاضی شدن برداشتم. وقتی دوره دبیرستان را در دبیرستان انوشیروان دادگرومجان پایان رساندم، وارد دانشکده حقوق شدم. با شوهرم در دادگستری آشنا شدم و اکنون می خواهم حرفه قضاوت را پیشه کنم. بنظر عفت خانم دختران ایرانی در بهترین دوران شکوفایی خویشند. او میگوید: «دختران ایرانی برای جبران عقب ماندگیهای گذشته، خیلی پیشتر از پسران در امور اجتماعی و اجتماعی درگیرند. این مثل که دخترها دوست دارند، دستای که خوشگلند و شوهر میکنند و دستای دیگر که بداندگاه راه پیدا میکنند، اصلا در مورد دختران دانشجو تحصیل کرده امروزی ما صادق نیست. خوشگلی امروزه مانع پیشرفت زن ایرانی و باعث عشوهرگری و خودآرایی او نشده است. دوستان دانشجوی من از زیباترین دختران دانشکده هستند و چندتا شان شاگرد اول کلاسشان هم هستند.»

بنظر عفت خانم که در رشته حقوق قضائی تحصیل کرده است، چه اشکالات و نواقصی در قوانین ایران به چشم میخورد کدر آنها حق زن ایرانی پایمال شده است؟
- بنظر من حق «ولایت اطفال» باید اصلاح گردد. قانون ولایت اطفال تصریح میکند که پس از مرگ پدر، پدر بزرگ اگر زنده باشد برای ولایت طفل بازمانده، مقدمتر از مادر است. بنظر من این صحیح نیست که زنی را از ولایت و حق تربیت طفل خودش محروم کنیم. باید زن از حق مساوی در مورد ولایت طفل خود با مرد برخوردار باشد.

«زنروز» بهمه این زنان روشنفکر و تحصیل کرده و کوشا درود می فرستد و راه آنها را راه اسیل، نمر بخش و قابل تقلید میدانند. راه دانش و کسب معارف باید شاهراه زن ایرانی بسوی زندگی سعادت آمیز فردا باشد. از صمیم قلب بهمه زن و دختران فارغ التحصیل میگوئیم: «امبارک، مبارک»

دانشنامه دانشگاهی میشد. نخستین بار هنگامی بود که «لجیا» خانم در سال ۱۳۴۰ از رشته فیزیک دانشکده علوم فارغ التحصیل شد و دومین بار هفته گذشته بود که دانشنامه دکتری گرفت و در رشته داروسازی دکتر شد. «لجیا» خانم معتقد است که:

«اگر زنان، تحصیلات خود را برخ آقا نکندند و یا گرفتن یک مدرک تحصیلی باو کبر و غرور و ناز نفرورند، مسلما هر مردی دلش میخورد که زنش تحصیلات عالی داشته باشد!»
«لجیا» خانم که دهسال است شوهر کرده و صاحب دو دختر بنامهای آریانا (۸ ساله) و آرمینا (۴ ساله) است، در عین حال دبیر دبیرستان مهیندخت است و فیزیک و شیمی و ریاضی تدریس میکند. و میگوید: اطلاعات عمومی و سطح معلومات و شعور دختر ایرانی به نسبت دهسال گذشته به میزان قابل توجهی بالا رفته است. دختر امروز اطلاعات بیشتری از همه چیز، از آداب معاشرت، سیاست و وضع کلی جهان دارد.»

آریا شوهرتان از درس خواندن و تدریس کربن شما با هم اظهار گله و ناراحتی نمیکرد؟
- نه، به هیچوجه. مگر شوهر از ارزش جزغذای آماده، عشق و خانه مرتب و آسوده چیز دیگری توقع دارد؟ خوب، همه اینها برای شوهر مهیا بود و ما تاکنون حتی برای یکبار هم گله نداشته ایم. چیزها دعوا و مرافعه برای لینداختیم. - لیخا خانم، بنظر شما که زنی تحصیل کرده هستید و دوره دو دانشکده مهم را گذرانده اید، آیا لازم است که شوهر یک زن تحصیل کرده حتما تحصیل کرده و دانشگاه دیده باشد؟

عفت خانم ندارم که مردها حتما تحصیلات عالی داشته باشند. تحصیلات دانشگاهی امروزه کمکی است برای بهتر زیستن. یکجندی مردها تحصیلات دانشگاهی داشتند، زنها نداشتند. بگذارید حالا زنان چنین باشند. اما دیده ایم که بعضی از زنان تحصیل کرده، پس از آنکه یک مدرک تحصیلی گرفتند، دیگر دست به سب و سفید خانه نمی زنند و آشپزی و خانه داری را کمرشان خود میدانند. من معتقدم که آرامش و صفای اصلی زندگی برای یک زن، حتی اگر تحصیلات دانشگاهی داشته باشد، در میان احقاق آسودگی و کنار گذاشتن رنج و رنجش و کانون گرم خانوادگی است.

زن و شوهر قاضی!

خانم «عفت استاد محمدجعفر»، که هفته گذشته از رشته قضائی دانشکده حقوق فارغ التحصیل شده است، همسریک قاضی

نیز تصویر خوبی از عشق به تحصیل و آموختن در ذهن دارند. زندگی من برای آنها نمونه ایست. من تازه هستم. کلاس درس خوانده بودم که بخواهم شوهر رفتم. شوهرم مردی بود تحصیل کرده و روش بین و با فکر، اما وضع زندگی خانوادگی شوهرم طوری بود که من نمیتوانستم به درس خواندن ادامه دهم. بیست سال پیش وضع جامعه و زنان طوری نبود که زن دوش بدوش مردها کار کند و با او در کار تحصیل همسری کند. شوهرم می گفت: «من از اینکه ترا بدرسه بگذارم میترسم!» او حق داشت، اما من عاشق درس و آموختن بودم. وقتی دستم را از همه جا کوتاه دیدم، پیش خودم و با کمک شوهرم شروع به درس خواندن کردم و در امتحانات مترقی شرکت کردم. آن زمان ما در مشهد زندگی میکردیم و من با موافقت اداره فرهنگ آنجا توانستم در مدت ده ماه، کلاس چهارم و پنجم و ششم را با موفقیت بگذرانم. تابستان با اتفاق شوهرم به تهران آمدم و در همان سال اول در کنکور دانشکده حقوق پذیرفته شدم.

پرسیدیم: چرا رشته قضائی را انتخاب کردید؟
جواب داد: «ذهن زنان ما همیشه از بعدالیهائی که طی قرنهای گذشته از جریحه دار است. اگرچه تا چند سال پیش هنوز خانمها امتیاز آنرا نداشتند که در فعالیتهای قضائی دوش بدوش مردها کار کنند و داوری کنند، اما جنبوجوشهایی که در زن ایرانی دیده میشد، نشان میداد که آینده زنان روشتر از اینهاست. وقتی وارد دانشکده شدم، بخودم می گفتم: «ظاهر تو باید لیسانس بسوی، فکر کنی که صاحب یک بچه دیگر شده ای و مجبوری بزرگش کنی!»

پرسیدم - حال که در رشته قضائی فارغ التحصیل شده اید، برای آیندهتان چه برنامه های دارید؟
- مدتی است که در دادگستری کارآموزی میکنم و تصمیم دارم که به هیات قضات درآیم و مدافع برای حقوق زن ایرانی باشم. خانمها خیلی موشکافتر و دقیقتر از آقایان هستند، بیشتر مسائل را میفهمند، بررسی میکنند و عدالت را بیغرضانه اعلال میکنند. راه یافتن زن بکسی قضا، سدی است در جلوه راه مردهایی که خود را حاکم مطلق العنان زن میدانند و هر کاری که دلشان میخواهد میکنند.

مادری با دو بچه و دو دانشنامه!

«لجیا افشار» از مادران نمونه ای است که امال برای دومین بار موفق بدربافت

بچه داد: دو پروک دختر. «علی اکبر روحانی» که الان سال ششم دانشکده پزشکی است. «علیرضا روحانی» که سال گذشته در رشته الکترومکانیک دانشگاه تهران فارغ التحصیل شد و در دانشگاه شاهرادول بود و بالاخره «هما روحانی» که دانشجوی سال سوم رشته شیمی است. «علیرضا» الان پیش ما نیست و در دانشکده فنی دانشگاه کالیفرنیا امریکا تحصیل میکند. چندی پیش برایم نوشت:

«من در دانشکده ای تحصیل میکنم که چندتن از استادانش از برندگان جایزه نوبل هستند. من این افتخار را مدیون تو هستم، مادر!»
بچه هایم، همه شان، موفق و شاد و خوشبختند، آنها شاگردان ممتازی هستند و من از آنها متشکرم!

خانم «شهابی» میگوید: «هیچ زندگی خالی از مشکلات و مسائل نیست، ولی باید خوشبین بود.» در جشن فارغ التحصیلی امسال میخواستیم شرکت نکنیم، چون برای زنی پس وصال من پوشیدن ردا و گذاشتن کلاه منگوله دار بر سر دیگر خیلی دیر شده است، اما بخاطر دوستان هم کلاس اینکار را کردم. آنها بمن می گفتند: «مادر، ما دلایل میخواستیم که تودر کنار ما باشی، تو قوت قلب ما و جرات روح ما هستی!» و من وقتی آنهمه جوان تحصیل کرده را در لباس مخصوص دانشگاه میدیدم، گویی تصویر فرزندانم را در چهره آنها باز می یافتیم. بچه هایی که سرمایه و پشتوانه زندگی منند.

خانم «زینت شهابی» تصمیم دارد پس از تکمال استراحت، باز هم به تحصیلات خویش ادامه دهد. اینبار گرفتن دانشنامه دکتری هدف اوست: زیرا معتقد است: «هیچ مادری نباید از فرزندان خویش عقب بماند!»

مادر و دختر دانشجو!

«من عاشق تحصیل و این تنها نقطه ضعف زندگی من است!»
این حرف را خانم «طاهره هدی» میزند. زنی که هفته گذشته از رشته قضائی دانشکده حقوق فارغ التحصیل شد، صاحب چهار فرزند است که همگی آنها بخوش رفته اند: با پشتکار و همت و استعداد و کوششترین فرزند این زن تحصیل کرده و روشنفکر «شیدا» است که در کلاس هفتم درس میخواند و بزرگترینش «شهبان» که دانشجوی سال سوم دانشکده علوم در رشته فیزیک است. یک پسر و یک دختر او بنامهای «محمود» و «نازی» امسال دیپلمه شده اند. «طاهره» خانم، زنی که بزودی همراه نخستین گروه زنان ایرانی لباس قضا را برتن خویش خواهد آراست، میگوید:

نازی میخواست جای مرا در دانشکده حقوق اشغال کند و محمود میخواست مدب بخواند. وقتی از «طاهره» خانم پرسیدیم که چگونه با گرفتاریهای تحصیلی و درس و مشق بکار زندگی و بچه هایش میرسد، پاسخ داد:

«شاید بلندپروازیا و جاه طلبیهای من در تحصیل اینطور تصور شود که من بزرگم و تربیت بچه هایم نمیرسیم، اما چنین نبود، بچه هایم همگی سالم و شاداب و با نشاطند و در مدرسه جزو شاگردان ممتاز بحساب می آیند. آنها بمن میگویند: «مامان تو مارا تورو در دبیرستی انداختی!» حق با آنهاست وقتی مادران شیئا تا نیمه های شب سرشون روی کتاب است و با دست بادمجان پوست میکند تا برای ناهار فردا آماده کند، بچه ها

ستاره‌ها چه میگویند؟

این هفته از شنبه ۸ تا جمعه ۱۴ تیر به شما چگونه خواهد گذشت؟

متولدین فروردین

برای رسیدن به هدفی که دارید سعی و کوشش فراوان کرده‌اید، پس از مبارزه با چند مانع کوچک بالاخره به هدف مورد نظر دست خواهید یافت. در این هفته ساعات دلپذیری در کنار دوستانان میگذرانید، بخصوص در روزهای چهارشنبه و پنجشنبه. با متولدین تیرماه توافق کامل خواهید داشت. محصلین با مشکل کوچکی روبرو میشوند. اما نباید خوش بینی و امیدواری خود را از دست بدهند افراد خانواده از شما انتظار خوشروئی و توجه بیشتری دارند.

متولدین اردیبهشت

پس از مدت‌ها تلاش و اضطراب بالاخره نتیجه دلخواهی عایدتان میشود. اما برای اینکه این موقعیت مناسب همیشه پابرجا بماند باید بر کوشش و فعالیت خود بیفزائید. خود را با گستاخ نباشید، وگرنه اطرافیان از رده خاطر میشوند. با متولدین فروردین ماه رفتار توأم با سیاست داشته باشید. عده‌ای از مجردین متولد اردیبهشت خبر خوشی دریافت میکنند. روزهای سه شنبه و جمعه ساعات خوشی در کنار شخص مورد نظر تان میگذرانید.

متولدین خرداد

پس از مدت‌ها تردید تصمیم مهمی اتخاذ میکنید که تغییر دلپذیری در زندگیتان ایجاد میکند. عشای ساعات دلپذیری میگذرانند و اغلب مجردها شریک زندگی خود را انتخاب میکنند. روزهای پنجشنبه، جمعه و سه شنبه ساعات خوشی در کنار دوستان خود میگذرانید. محصلین و دانشجویان با مانع کوچکی روبرو میشوند که با اندک کوشش و فعالیت برطرف میگردد. تغییرات جدید نباید باعث شود که دوستان قدیمی خود را فراموش کنید.

متولدین تیر

هفته پر از آرامش و آسایش را میگذرانید. نگرانی شدیدتان برطرف شده است، در نتیجه ساعات دلپذیری در پیش دارید. ساعات خوشی در کنار متولدین خرداد و شهریور ماه میگذرانید. کینه‌جو نباشید و اشتباهات دیگران را ندیده بگیرید. روزهای دوشنبه و چهارشنبه و پنجشنبه ساعات جالب و پرهیجانی میگذرانید. از شخصی که خیلی دور از شما زندگی میکند خبر جالبی دریافت میکنید.

متولدین مرداد

سیاست و کاردانی شما باعث میشود که بسیاری از مشکلاتان بخودی خود حل شود. آنچه ممکن است محبوبیت شما را متزلزل کند بدون شک عصبانیت است. خونسردی خود را حفظ کنید و با رفتار منطقی از بروز سوء تفاهمها جلوگیری کنید. ملاقات دلپذیری با متولدین دی ماه خواهید داشت روز جمعه بیش از هر وقت عکس‌العملهای خود را کنترل کنید. بخاطر حفظ سلامت جسم و روح خود بیشتر استراحت کنید.

متولدین شهریور

علیرغم ناراحتیهای جزئی، هفته و اصولاً تابستان خوشی در پیش دارید. پس از مدتی انتظار نامه جالبی از راه دور دریافت میکنید. بیشتر بفکر سلامت خود باشید و در برنامه غذاییتان تجدید نظر کنید. اگر اراده کنید تغییر دلپذیری در زندگی خود ایجاد میکنید. روزهای پنجشنبه و جمعه ساعات خوشی در کنار دوستان و بخصوص متولدین دی ماه میگذرانید. امیدوار و خوش بین باشید، زیرا زندگیتان بهتر از آنست که تصور میکنید.

متولدین مهر

خبرهای جالبی که شنیده‌اید بسیاری از ناراحتیها و سختیهای زندگیتان را برطرف کرده است. موقعیت ناراحت کننده‌ای را که مربوط به گذشته است فراموش کنید و به آینده اطمینان داشته باشید. به سفر کوتاه مدتی میرود. پس از مدتها با عزیزی تجدید دیدار میکنید. پستی و بلندیهای زندگی فراوان است، پس صبور و خونسرد باشید و خوش بینی خود را از دست ندهید، ملاقاتهای جالب و مسرت‌انگیزی با متولد مرداد و اسفندماه خواهید داشت.

متولدین آبان

حساسیت زیاد باعث میشود که از زندگی خود لذت کافی نبرید. احساسات خود را کنترل کنید و برای هیچ و بوج عصبانی نشوید. برای انجام هر کار و گذشتن هر مشکل فقط روی خودتان حساب کنید. موقعیتهای مناسب و شانسهای خوب را بلااستفاده نگذارید. با متولد اردیبهشت ماه احتمالاً دچار اختلاف میشوید. ملاقات های جالبی با متولدین فروردین ماه خواهید داشت.

متولدین آذر

واقع بین باشید تا در نبرد زندگی امکان موفقیتان بیشتر شود. کاری برخلاف میل شما پیش میرود، اما بهیچ وجه امیدواری و خوش بینی خود را از دست ندهید. خونسردی و آرامش خود را حفظ کنید تا با اطرافیان کمتر مشاجره کنید. بهترین روزهای هفته، شنبه و جمعه است. با متولدین مهرماه تفاهم کامل خواهید داشت. در خانواده کمی عصبانی میشوید. بعضی از متولدین آذر که مجردند شریک زندگی آینده خود را انتخاب میکنند.

متولدین دی

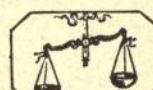
با پشتکار و بردباری برای حل یکی از مسائل شخصی خود کوشش میکنید، اگر افکار تان متوجه مسائل دیگر نشود به احتمال قوی، مسئله و مشکل اصلی را حل میکنید. در این هفته ملاقاتهای مسرت‌انگیزی خواهید داشت. بخصوص با متولد مرداد و شهریورماه بخصوص شنبه و یکشنبه بیشتر مراقب سلامت خود باشید. دوره پراهمیتی است برای عشای، اگر خوش زبان باشید هر روز بیشتر از روز پیش محبوب واقع میشوید.

متولدین بهمن

افق جدیدی در برابر چشمان شما گسترده میشود، اما باید با غم بیدلیل و اضطراب درون خود بجنگید تا بتوانید از این تنوع لذت ببرید. با متولد اردیبهشت ماه رفتار توأم با سیاست داشته باشید. در خانواده آرام و خونسرد باشید وگرنه بگوئگو و مشاجره میشود نقشه‌های بزرگ خود را با موفقیت پایان میرسانید. برای سفر نقشه میکشید یا سخوی محبت متولد فروردین ماه باشید.

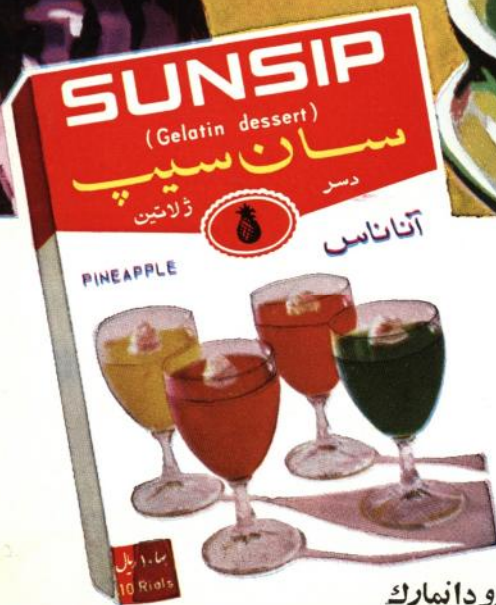
متولدین اسفند

عقیده خود را به دیگران تحمیل نکنید و از جنهای بی نتیجه بپرهیزید. عصبانیت و عکس‌العملهای حساب نشده به ضرر شما منتهی میشود. قبل از پایان رساندن يك کار، بهیچ وجه کار تازه‌ای شروع نکنید با متولدین اردیبهشت ماه تفاهم کامل خواهید داشت. بیشتر بفکر تفریح و استراحت باشید. برای عملی کردن نقشه‌های تازه فرصتهای مناسب در اختیار تان قرار میگیرد. تمایلات خود را با خواسته‌ای نزدیکان تان وفق دهید.





تلفات
جنوب



سان سیپ

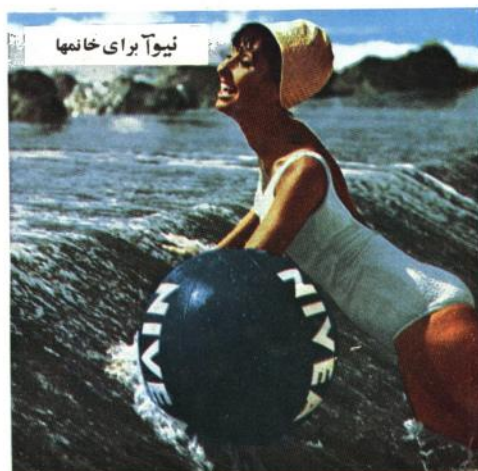
ژله ای لذیذ و سرشار از ویتامین C

سان سیپ دسر ژله ای درده طعم مختلف، ساخته شده

از عصاره میوه جات و سرشار از ویتامین C

یک محصول جدید از شوکو مارس برای پذیرائی بهتر

سان سیپ تهیه شده در کارخانجات مدرن شوکو مارس با همکاری کارخانجات کورودانمارک



نیوآ سان اویل
برای جلوگیری از سوختگی



نیوآ سان میلک
برای برنزه شدن



نیوآ کرم
برای مرطوبت و لطافت پوست



در فصل تابستان،
کنار دریا و استخر،
هنگام شنا و حمام آفتاب
همه به نیوآ احتیاج دارند

همه هر روز به نیوآ احتیاج دارند